

M.A.LIBRARY, A.M.U.

PE8506

نظام الملة حضرت فرياد عظيرآ بادى



کمالات صوری و معنوی و علولنب پرر محترم حضرت سید شاه الفت حمین سختص به نرآی اعلی الشر مقامه از سوانج عمری ایشان موسوم به ن حیاست فرمای و از نوشته ارشد کلاندهٔ شان فان بهاور سید علی محمد شآو (سابق کرمی عظیم آباد) و از انجه فضلائ و مگر نوشته اند سخری و اضح هیشود الا برائ کسانیکه آن را ندیده اند

حضرت فرآید در مثنوی و بتان اطلاق سپاس ایزد باری میکند برائے وقومت بزرگ که به او عطا شده سیح کمال علمیه و ویگرے علونب و بعداز آن ذکر سینے از اجداد خود میکند مثلاً نصیرالدین ادوی چراخ دہلی که خلیفه حضرت محبوب الله الملک پانی بتی که براور زاده بوعلی قلندر ست و ابوالفرح واسطی جلال الملک پانی بتی که براور زاده بوعلی قلندر ست و ازین بید است که چه اندازه اولیا سے کہار از اجداد او بو وند۔

موہرت عظلی کہ برآن حضرت فریاد می نازد سیادت نسبی اوست چراو از اولاد امام موسلی کاظم علیہ السلام است - علادہ براین امرائے ذی احتقام ہم در سلسله اجراد ادری اند و ذکر ایشان در نمنوی دبشان اخلاق نشدہ - نواب میرفیض علی خال ناظم بٹینہ عظیم آباد لیسر نواب شید محمد نصیرخال نصیرالملک کریکی از امرائے عہد عالمکیری است جد ادری ادست وخود نصیرالملک برادر

عم زاد نواب سید حین علی خال امام الملک امیر الامرا و نواب سید عبدالله خا قطب الملک دریر عظم فرخ سیر شا بهنشاه بهند است و این بهروه برادر سلطین بودند و نواب سید محمد قابل خال دریر دار الانشائت شا بهجال جد ما دری صب اعلیٰ مادری اوست غیرازاین بسیارے از امرا در جمیں سلسلہ اند-

مثل بعضے از اجداد خود که صاحبان منصب عالی در عصر خود بودند حضر فراید جم از طرف ناظم ببار و بنگاله و از لید در در بارگر ز جرل مند بمنصب جلیلهٔ سفیره نائم ببار و بنگاله و از لید در در بارگر ز جرل مند بمنصب که وزیر السلطان نخر الملک نواب سید امیر علی خال در تصنیف خود که موسوم به امیر نامه است او را به الفاظ مذ ظله العالی خطاب سیکند و نیر نواب بهاور نواب عبداللطیف خال سی آئی و ای که قائد امیان کلکته در زان فواب عبداللطیف خال سی آئی و ای که قائد اعظم مسلمانان کلکته در زان خود بوده در احوال خود که بزبان انگلیسی نوشه در باب حضرت فرای چنین گفت سید شاه الفت حمین عالم ترین د با نفرذ ترین مسلمانان کلکته است و اکثر امیر علی مرحم (سابق عمیر بریوی کونسل انگلیسان) به کا غذے که بزبان انگلیسی و بنده نوشه در بارهٔ فرآیهٔ چنین سیگه ید حضرت فرآیه را با نظاه قدر می دیدم و فاتش زبان بلی است و می دیدم و فاتش زبان بلی است و

وراب بازی شاعری او سید محد مرحم (رئیس کلکت) در صنیمه جوامر شخت جنین سیسرایه می البجله بعد از مرزا عبدا تفادر بیدل و شیخ غلام علی راسخ ، بمبحو حضرت سید شاه الفت صین فرآی از خاک عظیم آباد بر سخاسته ۴۰ تا سید علی شوشتری مخاطب به سلطان العل انواب سنا دالملک شخلص به ظرفی استاد شاه کون چنین میگوید" امارت و شکاه سادت بناه حضرت سید شاه العنت حین تخلص به فرآو که فاطر زمانه شل اد یاد ندارد که در عهد خود صاحب جاه و دشگاه در دولت منظ را سفیر کبیرو در دربار آن دولت ایر عدیم انتظیر از بهر حضال مزایا صاحب فطرت بند و بلیم و بر دربار آن دولت ایر عدیم انتظیر از بهر حضال مزایا صاحب فطرت بند و بلیم و بر دربار آن دولت ایر عدیم انتظیر از بهر حضال مزایا صاحب فطرت بند و بند و به بر نظام نظم ایشان نثر یا و تار و اتعی شاعرے درفن شعر باین استورا دات دا تیم و کسبیه بهر نفظ معنیش فا بهراست بلکه توان گفت که مادر دوران خصرصاً ملک بهندو شان چنین روئمین فا بهراست بلکه توان گفت که مادر دوران خصرصاً ملک بهندو شان چنین روئمین شرائیس درئین در ایران می درگار دادات دو ایران می درگار دادات به در ایران می درگار دوران خصرصاً ملک بهندو شان چنین روئمین در ایران می درگار دادات دوران می درگار دادات به در دوران خصرصاً ملک بهندو شان در دوران خور دوران خوران دوران دو

این عبارت از حیث مفهوم خیلے قابل تدر است چمصنف در عصر تود درفن شعر سلم بوده باجود یک صاحب زبان بوده میگوید که مثل فرآی در بند نبوده آگرعقید و دگر ادبا و فضل را در باب شاعری حضرت فرآی اینی ضبط سیم کیسا د فترے میتوا به سیسی برانیچه نوشتیم کشفا سیکنیم.

علم بائيه شعرى او از قدرت بيان ما خارج است و وخواندگان مخرم بعداز مطالعه وبتان اخلاق تصديق اين امرخوا مند كرد كه شاعرے گران پايي مثل فرآد در مهندوشان نبوده .

پنجاه سال قبل این شنوی به طبع رسیده و نسخ آن کمیا ب بود- براس کیستند آ خطے جوا برده باید سال دوستے از بینه عظیم آباد نسخهٔ برائے بنده فرستا ده ابل خانه بنده صفر بیگی شخص به حیا که به مشاغل علی خیلے انهاک دارد برائے طبع این شنوی خیلے انتقاق فیجل داشت - تقدالحد که شنائے ماہر دو برآ مد داین شنوی که دار اسے شش برارست است بار دیگر به طبع رسید .

حضرت فرماید این نتنوی به تمتع بوستان سدی گفته . إد با این طور شده که تما دبستان و بوستان سعدی مخلوط کرده بیش شعرای عجم خواندند کیکن نتو انستند نشان بربند که اشعار بو سان کدام است و اشعار دابستان کدام. بیضی از اشعار بوشان را اشار دبسان گفتند و تعصنی از اشعار دبسان ط انتسار بوشا خواندنر از حیت زبان ومضمون این کتاب بهیای بوستان سعدی است. نقاران سخن ميدانندكه شاعرے كه در تنوى إغزل كائل إشد تصيده اويائي عالى مدارد يهجنين غزل يا تنوي شاعر تصيده كو سطف مدارد - انوري و خاقاني در تصیده بایه عالی دارند اما در نمنوی و غزل مائیر ایشان مسلم نمیت . نظآمی وجامی شنوی را به عد کمال رسانده از نیکن در قصیده یاید ندارند - نظیری غزل خوب سيكفت التصيده خوب بمحفته - ازين جهت يك قاعده قرار وازيم که شاعر نتنوی گونمی تواند که قصیده خرب مگرید - اما ازین قاعده تعیفی متنتی بودند. حضرت فراد مهم تهی طراست. در قصیده و تنوی مرد و برطولی فته برائ تصديق أن در أخراين كماب برعنوال صميم لعض از قصائد وتمنوايت وغزلیات ایشان را درج میکنیم. این امرخوا نند گان محترم را به حیرت خوام اندا ك شاعرے كر يان فوقى شنوى كفت ج فر قصا يد بلند مايد بهم كفته. فرآه درزان اردو مم شور گفت. اگر اینیا معف از اشار او را درج نتیم منآ ندار د. تطی نظر از شاع ی حضرت فریاد ادیب محقق ہم بوده و در تاریخ وانی نظر نافت. اخرالماه

سد ما بون مرزا بارسراف لا و الله و کمت ال کار ف کلکت



نثبيه خناب سيهائول مرزاصاحب





در إب آغاز تمنوی نا قدان سخن دو عقیده دارند بعضے میگویند که تمنوی است که اختراع شعرائ فارسی است و بعضے برآنند که این تقلید از رجز عربی است که نظمسلسل است ینمنوی براصناف دیگر شاعری سجنید وجه ترجیج دارد - یجی این که عدد استارش معین نمیت خیایجه در غزل و تصییده جست دیگرای که النرام قافیه مین نمیت شاعر باید در مهر شعر قافیه را عوض کند - غیراز آن مضمون نهم برائے تنوی معین نمیت خیانجه برائے غزائے قصیده است -

معودی مروزی اول تنوی گولیت که امن در این مانده به بعداز و ابوشکو بخی در دو دکی و قیقی تنوی بم گفتند الم بیج کدام از وست برو زمانه محفوظ نماز دنها شابه ماه فرودسی که در سام به به اتام رسیده بود با رسیده این تنوی در زبان فاز خیله انجیت و ار د اول این که شاعری رز میداش ور او بیات فارسی عیل نمارد دگیراین که شاعری زمیداش و دا و بیات فارسی عیل نمارد در داکران که شاعر کرده واکران ما در فارس به مرا در داری جهت می توانیم گونیم که شاعر می شام دار د ازین جهت می توانیم گونیم که شاعر به شام به دار د ازین جهت می توانیم گونیم که شاعر به شام دا در فارسی خانص گفته -

بداز فردوسی نظامی گنجری (مصور تا موصف) بنج نمنوی گفته که برینی گنج وخمه شهرت گرفته - مخزن اسرار او در تصوف و اخلاق خسروشیری ورثق سكندر امه دروم نظير مدارو بعداز نظامي اليح خسرو وجامي گفتند مهم تعليداست از نظامی المنطبع قابل تقدیر است و انجه گفته اند که" به جامی سخن را تامی ر سد" غالباً مراه از آن منوی استد چه مناخرین هم خیلے خدمت بشعر فارسی کردند و غزل را به کمال رسا نیدند. در إب نتنوی بید از حسره د جامی با می توانیم که نوکر فیصنی کمنیم اما فیصنی آنقدر در سیاست ملکی مشغول بود که جمه کمالات او بروزنیا در أب شاعری اخلاقی كتاب مخصوص از قدم باقی نیست اما اشعار راجی باین موضوع در کلام ایشان است . اول کے کہ شمنوی اخلاقی گفتہ براہی بلخی است که یند ان مُدمنوب به نوشیروان را در قالب شعر رسخیته - اخلاق نسبت قرييب به تصوف وارد ازمين جهت سرمائير ادبيات اخلاقی را در کلام صوفی ا مثل سنائی و ابوسعید وغیراً نها می ببنیم- بعد از شانی نظامی مخزن اسرار گفته ^و موضوع آن كما ب تصوف و اخلاق است. نميدانيم حيد ساعت سود نظامي . تنوی را گفته که بعد ازاو قریب مفاد ننوی به تتبع آن گفته شده - انچه ستهرت گرفته جان مطلع الانوار خسرو و تحفّه الاحرار جامی است .

بعد از نظامی سعدی شیرازی (معند اسلات) شاع می اخلاقی را به کمال رسانده خیانچه فرووسی د زمیه را د سوزنی هزل را - شنوی بوشان گفت ۱۱ طبع عالی که داشت بخراشت تقلید از نظامی کند - این کتاب شمل برده با ب است که مادر ذیل درج میکنیم - باب اول - در تدبیر جها نداری - باب دوم در احمان - باب موم در عشق - باب چهارم در تراضع - باب شنج در رضا - باب شنم در قنات باب میم در تراضا - باب شنم در تراضا - باب شنم در تراضا - باب شنم در تراسا - باب تراسا - باب

باب اول رابع به سیاست مدن است و باب بهتم را جع به تدبیر منزل دیمه باداب باقی راجع به تهدیب افلاق است - در نشر بیم سدی در برابر این کتاب گلتال نوشته بهداز او مجد الد ین فرشته - جای کتابی بنام بهارستان به تنبع گلتال نوشته بهداز او مجد الد ین فارستان را دقا آنی پریشان را نوشت - پریشان اسم بامسلی است مفاین فارست که جای که اورا به فاتم المتقد مین ملقب کرده اند در دیبای بهارستان در باره گلتان نیمین می تراید المتقد مین ملقب کرده اند در دیبای بهارستان در باره گلتان نیمین می تراید «کتاب گلتان متبرکه شیخ نا مدار و اشاه بزرگوار مصلح الدین سعدی شیرازی به المثنوی در تنبع بوستان سعدی در ایران کسے محفت - جامی (۱۵ مرا مه ۱۸) بهارستان در ترشیخ کلستان نوشت الم مندانیم بهرسبب خیال تنبع بوستان بحرد -

نیخ علی خرین (۱۰ ۱۰ اتا ۱۰ ۱۰ ۱۰) که در او اخر عهد صفویه از ایران به مهندوستا آمده نتنوی بنام خرا بات به تتبع بوستان آغاز کرده و تنها بیب بنرار و دو بیست بیت گفت - شیخ در سوانح عمری که خود نوشهٔ خیلے ازین نتمنوی تعریف کرده و خید محلایت بهم درج کرده در فیل عین عبارتش را درج میکنیم . در در آن آوان مرا بطرز بوستان سدی و آن نوع سخی گستری رغبست

" در الآن آوان مرابطرر بوستان سدی وآن نوع سخن گستری رغبت اند افقاده شروع در گفتن خوده آن ثمنوی را خرا بات نام بها وم و بدیار سے اند مطالب عالیه وسخنان ولیندیر در آن کتاب بساک نظم در آمد..... ویک نهرام ود صد بهیت گفته شده بود اما صورت اشجام نیا فت".

احزین را ہم در شعراے ہند می شاریم کد اشعار باقی اندہ او جیشر گفتہ اس مداوست و طیک جند بہار کہ بہار عجم او در نعنت فارسی فیلے

الهميت دارد مهم عصر خرين برد شرح برسان نبام بهار بوسان نوشته م چنانکه ابل بهند به خسرومی نازند که خوب از عهده تتبع نظامی برایده بهیس طرر باید به نظام الملة شید شاه با لفت حسین فربا و عظیم آبادی را الله آستان ناز کنند که شنوی و بشان اضلاق (سفت الله) گفته و نوب تمنیع از بوستان سدی کرده .

اینی فرآید گفته خیلے تابل تقدیر است چه در آن زبان فارسی ور به فرآید گفته خیلے تابل تقدیر است چه در آن زبان فارسی ور به بندو شان در تنزل بود و تکام بو می چندان تمشویق از شعرائ فارسی نمیکر و ند و در تصیده بهم میکر و ند و در قصیده بهم ید طولی دارد با دجود این نمنوی اضلا تی گفته که دارائ شش بزاربت است با می توانیم مجوئیم که در ا دبیات فارسی نمنوی کا مل به طرز بو سستان سدی غیر ازین نمیت -

سابعقوب بزی بی-ای



المَالِينُ الْحَالِينَ مُعَالِمَ الْحَالِينَ مُعَالِّمَ الْحَالِينِ مُعَالِّمُ الْحَالِينِ مُعَالِّ

خسد بوزمين وزمال أوب بنام خسدائے جاں آفریں علیم کون ومکان آ فرید بيك حرف كن دوجهال أفريد بهسه دا در لطونمو دانماع زدانش نیایینهنش رسید مبان عفول ونفوس طباع صفاتن نباير بكفت وشبند بتركيب خاص فنطب غرب باضدا دخب پر ربط عجیب بنرسينيانفس نبزلك دول زنهذيب اخلاق شدتهمول ازا كى كدايى را ە داش كىشود ولائت مندبرمنزل منود كرآيد طب ماست كار رموزسيا سن منود آشكار ادبب ونبثان دانشس ممود خرزرا درين كاركار وجود زمایمین و میاوی باک مهر کمالنس کیا سے برو ندار دخبر ومسين فاحاك مرم سو شي يو و و و سيك برو كالمشاد والطراب الما والثاو كؤون كاسادان شالح وفساد

نرسدكسے داارو باز واست كندبرص فوإبدكه فرما ترواست كدا دراك كم كنشتةً راه اوست غرد دورگردان درگاه اوست كەراپ براوج كمالش برد بسيم فالدلبيث بالابرد نشافے نبارازاں بے نشاں مكانے نہ بیندازا ل للمكال كه از قرب بمصر تصر كور گشنت عاب نظر قرب آل نورست نظروں رود بر رُخ آفناب كشديرتش رف نورش عواب جو نورنظن سرنز دمعنی رسی كەموھ دو دېدن نىپياردىسى چوبوئ كريا بي داجزائ كل وجو وكشس بها بي ببرج ووكل تن بے روال کے بما ند بحاے بهال جمله صبحب وجالس علا غبنسبارون مهربينا يود نهردره خورسشياسيدا بود درج بورنا بسنده وأشكا بودصاف روئے ہواا دعیار جالنس نبيندارجينم كور جِهِ نقضال بُسِتَىٰ مَّا بِندِه مِهُو که این مهرض محسب را ندار د کنار نتازم ازبن ببيث نزراموا كه در ناخش است كي يو و فر د چو کرال سوارا ن گردول نورد عناك فسسرس باذكروانده اند درس عرصه د بدم که درمانده ا کیا من کیا حمسید بروردگا بربي رف واجب كني اخضاً كرمكن كحساك بولجبرد

وُرُهُ وَرَا مِنْ الْحَدُورُ الْحَامُ الْحَدُورُ الْحَدُورُ الْحَدُورُ الْحَدُورُ الْحَدُورُ الْحَد

منحب دایا تودانی کنونستی جبه آرم لبب چ نی وسی کا دخلوست جودرانجن آمدی جهان داچوجا نی برتن آمدی دخلوست جودرانجن آمدی نے جباب توکے درنهان فازبودی ول

توسے درہاں میں بروی وں توسے ہی ہی کے سے بروی نیار درکھے گفتن ازراز تو تانوں کہاشدرجندی وجونی بروں کے اشدرجندی وجونی بروں

به پوست یا گیا شکار آمدی نهادی آنو آمیندورروئے خوبین شدی محونظاره بررو نے خوبین نهارم ازیں بیشتر لب کشاد کر کی خرد محسٹ کرلب نہاد

3661063

الربه يدرفهمون الالماريو

seen broing

دگر کعبیت کزوی بجو بم بنیا ہ مستم برگناه و نو آمرنگا كه جزتويذ داريم دگرخت بروعاجت خوين حالي كخم ٔ *ر*لطعتِ نوامبسدوارم ہمی به عصبان مگیری بروزمزانے بود ذات تواكرم الأكرميس تونگر نونی جله مفلوک و بس تونی بربیارگاں چارہ ساز کمالے ندار دکہ توا ہدکیے مسازويء نبنددخبال وصال بدين آب وجابم بدة آرف عاني يرخ غره الرسخ من زغامی ندازیخته کاری بود بنامت كداين امناىكى برد مرد نظارتی زنگ داوند 22701-101946 عديو ي كمال داكن ترواغ دما ت المحمد والما ود

نور خشم كيري بمن ازكناه منم بینه و توخب دا وندگار برحمت نكريهن نيره داسك كەبردرگېش زار نالى كنم ز درگا و توجین وارم ہمی کہ مارا زروے کرم لے خدلئے منم گرحه خط خطب برجبین تونی مالک و حمله ممکوک ویس تو ئی ہے نبار وہمہ با نباز مرانظب مول مبوه نارسي عروس كه عالى بودانال برآ بدمراارتوایی آرزوس كرست برس كني ميوه تلخ من کلام کر از حسن عاری بود نجسن قبولشس گرای کنی ر گلشف ای کشن ازه رو きしゃくとうこんしい جرئي كاوبر ووزويراع جرائح كرينورا كمساليوو

ننائے محصہ دھے گوید کسے لدره كمكس كرجريو برس نيا يد مگرازلپ بوتزات تنائے جناب رسالتنا ہے بو د نفس ا و عبن نفس نثی که د اندنهی راعسفی واحی جونورے كه روشن كنار د ونگاه ز بک مهر نابال بود این دوماه زنورے فروزندہ شددو عراغ بحوائے تروارہ شدای دوباغ در درجک دود مان سیل برنورس بومستناك سيل سربر رسالت بدوارهميت. كلاه نبوت از ومسرمليند صدوث وفدم راهم بافشت بصدر وكالت بغدر رسي فديء كه واد ف لفب يا فيذاست بروزجزا عاصيال راستفيع دران فكر گرخامه آرم برست به فرير آل نامه آرم برست سروبرك طويي واسم عامدرا مسيهرنوابت كنمرنا مهرا كه بو دندازلطن بإك بنواط چركو بدك وصف آل ول المراسمان كرامست چراغ حرکم ا مام ست بو وند معت بركي راكليدفوح كالووندما نسندكشني لوج تطخدوراه صاف شاں جندوں کراز صر کمین د کم آ بربرول مسیار م طریق شناکشری اگرلسب کنتا می مرحب گری نه برنما بداور ان ایستشوی كهاستدررادها فتال توي

برند کارگوئے سعادت برم زوصف مثه لافتي دم زند كهازعلم ذان خدا دم زند كه وصفَّ عليُّ برزبال اورد بهماز كجا أن توان آورد شَائے کے داکہ گویدخدائے لب برزه جا بم جرآر د كائے كه نا دعلي منظر شاك اوست لترقيرت تت شاخان اوست زدوزخ بخلد بربی ره کشائے ولائ على جبيت لطف خدائه که رومشن از وبزم عرفال بود ولائے علی نور ابیاں بود بهرد وجهال زندگانی دهسد ولائے علیٰ کا مرا تی دھ۔ زد بوان محت ربرات نجات ولائے علی جیست درہ کی کا يودكامياب از در بونراب اگروره باست داگرا فاب زمان وزمین ومکان ومکین على را بو دحبسها زير نجب بجاآ ورم باول عن سناس بدرگاه بزدان بزاران سیاس ار ال نوربرورد آب و گلم كه انداخت جمسىم عليٌّ در د لم جونورمشية نابنده شد گوهرم گرانما به گوہرازاں جھسیم برون از دوگیتی بهشت ی كه از مهرميك رسشين أن سن كهن ازازل بنده حيثارم زخا فال قصير كراي زم بجان و بدل التجا مى سنه بدرگاه بزدان دُعا ی کنید كه فأك بلف نوا بكا بم بود بناه ولابت بينا الم بود

وشالين عوض الهي حضروج کي ه دسااود

جها ندارهماه بوسف جمال فديوقدا وفسالخصال فروزندهٔ بزم فضل وکمال فرازنده ببت رجاه وجلال مسرآسان فرابوسف سن دود ما بن قرا بوسفے بهبي حامى ملن جعفرى خديو ٢٠٠٠ دولت صفدى جهال داور تركمانی شبار يدربر يدرخمسرونا مدار سوصف گرامی زاوساف او بو د حمع کمتر در اصنا ف او بدي وصف واوش صراعاص أنواضع كباشدزا وصاف خال نديره ست ونشنبدكس درجهال بدین درجهافناه گی رز شهال بمردم بماند بجينه ببال وجودش جيشها ن كارآاكبال ولي خونبشتن رالنيار دبجيتم أبرست كروكبيف دارو تجشم بدورسش كندخاك بوتني جه د ورست گرانمسهمان ریل چنبن تن با قتا د کی داد شاه كه بالأنينال رفعت فدروجا فننائل زقطرت ازود زطمور زؤرنسينابال ونابنده أور جوطسك كم ما تحنس دار ووجود يو دخفو در واستاآل ، حرود وكروضعها تمووسر تمسيل كيات كليديداى فرل كالبسك كروارد بالنزائع اگروشعناطی روانش کنم برانم بجولاه ناقنس اساس كر افست مرر با فتن اربلانه

ز مرش ازان طبیع مرکب بیبت كرفم بكرى تخوا بالمنسست ستايشگرم كيك جول ديگران نيا رم بولب مدحت سرورال سخن راندا زعد تبليغ مبث که مداح در درج ممدفح خوکش ره محدرت آبخنا ل بسبره كەا زىداغران برول برو جراغ ثناليشس بگيرد فرفغ ازال رسشش بيم نمايد دروغ بوصف شجاعت عدوكمر نیارونین و بیش را در نظر يرستم ساروطو دارلش وبرزال زررا سيهداريش گرا ورا بنسفت كندانصاف بسري د برنسبت اعتساف اگر کاروصفین رساند بعسلم وسقراطهسم بكزرا يلحبكم گرازا هشاش مگارش کند زعاه وحلالش كزارسش كزا سكندرز آسجيب شدد ارا ن يود فربږول رز فرما ل گزارا ل بود غرض ہمجیا ل درصفات دگر زوصاف وموصوف دارم خر بدال وضعت حاصش البكشأ كەدادش بېمان آ فرىپ در نهاد كه با مرصت كس ندار د نبسارْ بنوصيف آل خسرو مسرور كهادا سوف السكارات ى ده نود مسيان خداوندغيب وشهو ازیں ہرزہ لافی مرا بازد اثت سوك راستى حنيرن بازداشت الكرم درس نامائي اونكار ولے بکدوکارے ازاں دسکا برم كوك سنعت يحوكان فكر كردانر شدم دان ميدان فكر مرازيروا ما ك طميس روال محيط گر خراب دوال

كغرآكېش هركه آگاه نيست كەدىسىتىرازال كاركۆناەنىيىت زندېق لريارهٔ سنگ راه الرساييغل مشيديزشاه كه آ بن شو و زر بدان نیره نسگ ہمی سنگ یا رس کندبیر نگاب مرضع مذبودي بالعل وأبسسر اكرشاه مارا كلاه وكمسسر نه زا دی زبطن صدف گوہری نه كانى بدى حامل جو برى اگرمسكه برخونین بالدجه دور خطببش بمست جوموسي لطور ج اں راجهاں دار والا گبر نباوردهی ورهٔ درنطسر سرنے نبازی بگردوں رسانہ براورنگ و چنرآستین برفشاند بدین بروری گوشے دولن برد كدونيابرونبا برسستال سيرف ج آب دجه آنش ميفاك جها بفرمان واحدعلى سفاه باد و المردة المالية بنازنن حامرزبائے او برفخ مسرافسراراك فارابرريامداعس كله راكب رافسرا فنحار وعادنا كانوالي بال نام ز کاک ولیسم زسار نزاسا برینارک روز کار بود روس ساید کردگار John Silamings مرا مرغ فكر أرف ما ن عن

بورسش الکمال فصاحت ربید که زنیب این نا مه بزمانست که از نشست اسایش مالمی که یا رفتهسب نی گله کرو بوصفی که دار د که یارد سنود که از جیشه رخمی نیا بی گزند ترا دار دار در دیا برکمت ار حسو د نزا بند خذ لا ل ببایه خ لوای عدویت نگول ساد باد

ببال تنائے تو بالا پر بد دفرخنده آنارایام نست دلسن باد آسوده و بیغی دل مردراعی گرآ بد بدرد وجودت که باشدغریزالوجود فلک مجمرد انجسم آمدسیند دمائے دل در دمن ال زا منید نوافست د بقهر خدائے منید نوافست د بقهر خدائے تراجیشم اقبال بیدار باد

وصون الحال ول مارالها مسلطان نواب و في المكاسية الميرعلى عال بهادر

ز بهاداری خست بیدارشاه به نبروسی باز و سی افعال شا به نبروسی باز و سی افعال شا بد اندلیش دا دست اندلسیست

بيند دتگ تيره جان کال نكونئ نخوا بدكه بدغواه ديد يخواب عدم سربيا ليس نهاد بدل نور اخلائس راجائيداد بودسبرت فاس أن نباسارآ كدشيرمور وشفقتت شهربار الكبن وكالسنامبروش باست علَى فيان بيا ورجه دانا وزير كثا شداگر د نيز عفدوحل سرآمديراً بدور آل الحمن ۽ گلڙار پرڳل نفيصيل ٻهار كماشرور اعيان الكرفاب عاند جميتي افسال وعاه 13 m 6 1 3 h 6 1 2 min

مقام خيانت گر برسگال ۶ بدا ن کس که بدخواه در گاه دیز ز بیدار نش بخت آل کیس نها بنظ مهمات بست وكنا و نكونوالى بندگان خداك بخدمت حيال برديمت بهجار ءِ ديرمشن کونواه خرمندارِ^ن د ہد شرح اوصات السانیش سرو سرور سرفرا زال امير اراكين دولت تشغل وعمل بدرائے صوافح آل اے زن برونازوام وزخاك بهار سنرو فحز ملكش بها بون نطاب ساديد كالى ساديناه بذكرتميل وبتوفق سيسر

AIN () 5 9 9 9 9 9

Service in the state of the sta

سخن جبيدها اركان دل بوجر سخن بياسخن بوبرية بريارة كە در قالىك بىگل جال دېر سخن ساغراب جیواں وید سخن لذت زند کا نی دھ۔ سنن مایر کا مرا نی دهبر بحيثم خرور ومشنائي دهسار در مرتبینه ول صفائی دهب كم كنيخ وكه ماربات رسخن كه نوروكه ارباستدسخن بحبشيد والاخلاب كلي بوسى ابن عران كررساري كجايانقتي ايب معسالي طاب نركشي اگرا زنجن فضياب براحياك اموات بروافق میحاکه جاں درنن انداختی نانشتی براجاز قم ترزیا ل نه راندي اگرمت فم برزبال جبب خدا خاتم مرسلان از ل تا ابرائمسل اکملاں سن منظر وصعت ذانش بود كهرسرد فترمعجسة انش بود

عطا کرد مار اخدائے بزرگ عطا کرد مار اخدائے بزرگ وگرچھ برلیج والائے من بگیتی بہنا م ونشاں بودہ اند بزرگان ارشا د فرمائے من بروکان ارشا د فرمائے من بروسی بن جفاشو د منتهی کر دوسشن ور درج بیتیری سنا ورسیاس گرداری عطا دوگوبرزر گیخ عطائے بزرگ گیا گوبر پاک آبائے من بلاد سرسسروراں بوده اند پدر بر پدر جسملد آبائے من پدر را است از سسر آگی پدر را است از سسر آگی علی این مولی عید مادری سن بیدار برگان این دوده اند که فیش بودازسک ناساک که نیخ رنجست نه معنو بیست دوگیتی زعطرسش معطر د ماغ که درخطهٔ واسطآ سوده ست که بانی بت اورا بود خوابگاه نباست دمرا نازش افخن اد که ناز ند بونسل آبائے خوبین که برجو هرفوات خووناز کرو زبگیایهٔ سودا چه آری بایست معظر ترین است محبوب پاک نبایم کیے مرشد با نسو بیست برهلی بودشاہ رومشنچراغ نبا بی دگر بوالفرح بودہ سن دگر آس صلال جلالت بناہ ولیکن بریں نسبت واعتبار فریک بریں باز برجائے فرین درفیخ برروئے خود باز کر د متاعے گرازخود نہ داری برین

ورسيافينواي امكالي كويد

بسندبدنظ دل آرائے من جودل بشرگان خیال وصال خدیز بہت رور مہزیروری گزیں یادگارے زہندوستاں نہال خردر اسب ارآ درم صنفا نہ نو نگاریں کمن کرفورسٹ پرتا بدبنر دیک دور کرفورسٹ پرتا بدبنر دیک دور اذال وم كه طبع مهزد المئان و م كه طبع مهزد المئان و م كه طبع مهزد المئال و لم كه مرد المئال ما كه و الأسسرى و الأسسرى و الأسسرى و الأسسري و المئال مرد المئل المؤرث المين المئل الم

جمال تحن را دهم آب و ماب به بندېم اعجوبه گلدمست چه باران بر*منشهر* بارال برند دهددرول وديده نوروسروا د هدبنین سه مدنه فاک بین كنرزيين سلك نظر دري ع جام حمرارکیف دانش بوش بنزم بخن ہے برسستی کنند بم برلفس وقف این دکربود كاروف ببرورند مبيد كمجسسر بجو گان من وزیفت د گرسے خليدى جو غرگان بخبيم اندوس كديزم بداغ كهن مرسيم نبودك ينس مقبل اثبت بمقدار فدرئسش كرامي كنم ا سکا بو نمو دی بهرعار سوے نباير بلهف نفدايس آرزوى كهابود ورسيم سنفاصها ي شوق كرروم والمستعمران المروسنا

بكلكو نه فسكرت نكته بإب زكلها أعمضون نوبست هے گارمسنہ یا راں بیاراں برند فضائے سوا دو بیا عن سطور بجبثمان ويائے گنج وفيں درنکن الئے خردیر وری کنم ساغرے برجہا کے ہوٹن حريفال ازال باده شي كنيز سرم برکسرے زانوئے فکر ہود ولازتفاضائ دورسيم اد ال مے نہی ماندماراسبوکے مرفاران آرز وسے دروں ارين سنكرفارغ بنودم وم وليے درخيال من مستمند كه مرنامش این نامه نامی مخم مراسک اندلیت در منو ا بناسازگاری دهردوروی بايال دود تفاضائك شوت فرول به برارو دو صراود

برسم مایش حکایات جید سوركي مرمث رآبا وشديهم کے راندیدہ کہ جو پر کمال زافسر دگیها دلم بو دمسرد چوشورمسرم بودى الدرسرم شدازمفدم خشرص كل زمين گل خرمی کر دیگل باع من برآ مرد ل انتخبگی ہمچو گل يرو بال دمرغ كيال من مجيط سخن در: تن درخر وسنكس سأنطب إبن المدكر وم بسر بتخريبه ببومستنم ابين فالممدرا سي كمنه ورحائ فود ما فنت جا بنهویرایی نا در انگارهٔ كدايل باغ نوجم معزرات فم دين از استفاد الدين بمن درآ در نین نسیط که دانش بود اندرال کا نگا

نوست ازب نامهٔ ارجست كناكبذلفا ضائ أكسنوم درآل بلده در مدنت جندسال برمشينه جاياز گششتم بدرد كه این مسرز س كل فلدون چاي فرده سفدم المرداغ من سرورم مکف دا دمینانے مل شكرخنده ز د صح افبال من خسسه باورة فكريث أمد بجوش بس ازروز گارے کے بردمبر كرفست مكيف عبري فامدرا درس ولکٹ ناملہ ککنڈزائے شدازدرد عرف المراث المراث تبرلين كادى دادراس درس کو زه مجسد کرسدر محبط مستردك بخوائم أمرع كح

نبرز وتجوعنس وانسوري بود کمترازریزه بای سفال بصرحهان يوسف آيداگر خريداد باستنده يوسعت عزيز نیا مدبرون السحاب مجاب بسيسفتني بأكه ناسفت باند به ارزیلاس است دیبای ن در گنج مقصو د گر د بد باز تماش مراروز بازار مشت كند فدرآ بوهري بإكشاه که یم با د شاه مست دیجویری نمى مفتر الماس اين المثاس جمال مخل راكسنسي علوه گ بس از من نیارد چرس وگری نا برعم یا ی من بے برا برجومن برا بدیومن كرسرول ترا ويدارظ ف س

دریں چار بازارلعبت گری دروگو بربے بہای کمال دریں ناروا نی جنس ہنر جمالش نسنجد کسے بابشیر بے روئے زیبای چون آفاب بسے گفتنی باکہ ناگفت ماند نداندكسے فدركالاك من بحرالكراكنو البس ازدبرياز مرابخت خوابيده بيداركشت گهر ما که رومشن بو دبیجو ماه بخرمن که دار دجبنیں مشتری بنودى اگرشاه جهرشناس بجشم ديال خسرود بره وا ازین فاکدان نے بہاگوہری درس رواگر یا کشاید کے كداد بطي كيني براميوس فالفري المراجع المالية

نيار دې من باغ عالم گلے بيانم چرچز است ومن سيتم كەچھىسەردېدگو بېرخاك را ازومبيثو دمرد صردنتسام که دعوی تبیعنی از گمرنی ست دم مہسری باسلف میز نم نبا یدکه برمن گمانے برند مب يەستى مخوت ازغولىش برد ہمی آ ورم مشکر نعمت بجائے ر قبض سخن با ده د لحواه داد برا ورد دست كرم از بغل که بیماینه بیمیودن آغاز کرو بههیو دساغربه بمشیار دمست براندازهٔ بریکے دا دے ز دریا ولی رئین درجام شال کے دابدردی برآور دکام برورنسيس آمره دورس مراہم کی جری در کا م ریخت شدازا ده لبرنها را سهوسکسه

ندآ يدومن نرزبال بليك سخن سنج د اند که من مستم مسياس أورم ايروياك را حيره بركنطقش نها دندنام كزين خام سودا وماغ تتي سنا "كدا ني كه لاحث شرف أيزنم حریفیاں که راه سخن بسپرند كەلفىس از من بىب بازى رىيىش بەر گرمیگزارم سیاس فدلے كهارا بخخ لنزراه داد چربیاید بیماسے فیض ازل درفیض حمنایهٔ را بازگرد ور آن الجمن ساتی نیزوست بحبلس كشينان فرخنده ب بدرياكشال درخور كامشال کے را بمیٹا کے را بجام بيايا ن صحبت در آن فهن ازال می که ساقی بانعام رجنت بفيض بهما ل با دهٔ مشكبوى

نمک زارها خبرد از نا مهام برنکته سجا ل گرامی شدم زاخلاص باكان مرادست اد د بان من از آب گوبرست بملك سخن مالك بمفسط كنبخ بلاغت بها ری زیننا ن او ككتان دانش يرازرنك وليئ زفضش لېم در شار آيده ست كنم مسلك أشيخ را بيروي بميدان عض مخن مشيرمرد بده مست وشولي أباكرم دررجمت وبش رُوی کشای ترابت ده او دومرااوستام كه گرود و از و عالمي كامياب دلبستا ن اخلا*ت نامش ب*هاد بحوبرنظر كرد ك وهسسرى در اندانهم ازنظر فصل وباب مرايي عاده إسار سموده كشنت سرم اوروسوداى ابعبتوك

ملاحت كدميريز داز خامهام بشيوازباني كهنامي شدم ہماناکہ ایں ہفت کبنے مراد رسوخ بهال اعتقاددرست عکمها ل دیدهٔ نکت سنج فعاحت گلی از گلتان او ازوبو ستان محن نازه روك مرايرآ موزگار ٢ مرهست بهانا که درنطسهمای شنوی خسالياتو برخاك أل يرمرد بها دازگرامست سحاسب گرم باخلاص پا کا ن پاکیزه رائے روا نش كنى از سسر لطف شأ مزنب وشدایی گرا ی کناب خرد بشبه بینا برو برکشاد نديدم جيشان بنينوري وصفرى كرزايدلود رساب الى ايل لفظها بسكة فرسود وكشف تظر اذكرهم برجادسو

كمربوط باستد بنام كناب ندیدم که برمن کشا بر در ے مردمین نازه لفظ بگارش کهم بو دنازل منزل نصل و با ب ء وس عن زیر حلل زیب یافت خردراكليب در فتبساب بهبي دانشان وبدانشورال دبرامتنيا زسبياص وسواد نفاصال درگاه ترب خدای وساسيل بداسيستف بدند نگارتی شداز فبلسو فاندبند دېدنىت د آ سود كى كنج كنج زبيد انستى سوى دانس بُرُ دُ سياردبدويخ كارآبكى ننفس خود ونفس خلق مبال الروادون فالمستعمرالال ریاض عن کل کندر باق بوسے نگارش مودم نكات سلسد كندكاخ إي برد ومحسكم بناسخ

كر لفظ مناسب كنم دستباب بجز لفظ دانش مناسب نرب بداراً ب دانش گزارشس کنم که دانش دری دانش افزاکتاب بده دانش این نامیزنبسیایات بود اولین دانش این کناب زگفتارو کر دار تیمبهان كه آيد بكارمعاسشس ومعا د بود دومیں دانش نکنه زای كريشرست جام ولابت مديد سوم ببرايس مالمئه ارتمبست زدل بركمت ريشه ورد وارج زلفظ حكيمان بالأحسسرد كف بركه باشد زد انش نهى بود جاريس درسلوك شهال بوذيحينس درافسانه مشتم درخصال بدونج كموئ بالان الى برة مودمند كەدىن دۇول ما نداز دى بيائے

لو د مفت میں مستقد امور مشق لسوز درول انش افروز عشق نشال دادهام ازنشان محان بو د استنایس ور بیان مکان درسفت تبخ نهاں وا کنم بهمرلب بوصف زمال واكنم كرمبنيش فزايد برمبيشورال دېمېرسوه برغود پروران سب فضائل بوورسنمون ر ذایل برداز درول ورول بدل أنخ دارم بكا غذيرم زا درنس بغيب محسن برین د_انش این مامه انمار ما التالب ندائي سرائحام افيت كەقدر مىزىدىكالىش گواە بفضل آنهی و اقبال سناه شدم نا زل منزل وبشن رسسيرم كامردل نونشن ہمانا کہ جانج بجانا س رسب كه این نامنمن لیا بان رسید ازبنجاسن مخضب مبكيز ره اصل مقصود کسر میکن يسنديده أيد برمشبهريار امبيسيد مركدان نامه نامدار که در د مراچاره سازی کند مگرخسرو لمراد لنوازی کست. كررنام اب خسرو تباتوك نداری دروی جزای آرزوئ ہی اگر طبح بھانسرائے بخاک کخف خطر تور زائے وجود مكان انسا برفلل ببايدريز دال حبسنراي عل نهال منرکے نثود یا رور نهاست راگرد مدردان منر

كحابرنسيه وز د فروزنده تير اگر ما ه پرتونگیب ر درنهمسه نخن وكل ونشكفد لالهزار تجندبياغ ازنبيم بهسار نبار دصدف لولوی شا بوار كراز دست نبسال نيا بذشار کہن واپناں یا فتی کے نوی نیو دی اگر نما زگی نز نوی بدبن بنج كنجيم اميس دوار من از درگه فضل بر ور د گار بماند بگیتی از من با د کار كراين نامهرنا م ابن مشتهربار كه ورنامه بإجادوان نام بإفت اريس عرو دولت كسي كام إنت نشائم كه دادى ازان ربروان نبودى اگرنامهٔ خسروال ولى جالودان زندگى يا فتند ازین تنگنا گوعنان تافست ند ولی نام اوغمرجا دیدیا فت بماندست ند کارتا دیر گا ه ابو بكرسع دازبهان روبتا فت كه دربوسسننان نام آن با دشاه طبيح كظمت بديداكرد دوقسمت زيندار وكردا ركرد

بودا وليس بهسسرور يانتن

دوم قسمت آل بو د کردنی

بود علم آل منفسر رمست فسم

گرآن کار بای بی نوع کس

عكيمش نهسدعلم اخلاق نام

به نیروی فکرونظس، بافتن به نیروی فکرونظس، بافتن به کارنودو دیگر ۴ ور دنی در سخی مفصل کنم برسوسم بهمی بازگر د د بهر فرو و بس کز و بخته گر د د بو د بهر که خام

دگر مازگر و دبینبط سرا*ش*ے كز وتطرشالبسته أردبجائ بتدبير زلزل عبارت كنت بنبيرآل عوب اشارت كنند اگر نظم مصرو ده وکشور است سياست بدونام آل بندولست مفصل کم حکمت ثانوی كنول ورمطاً وي ابس منوى بودعلمراح أل نفس كبيشر که آن وانش کرونی در طسسه بودنفس ان ان خاکی بنا می که موضوع این دنهش نورزای شو د صا درازه ي بفصر و دش ازین روکه کردارنیک ویرش زبند ضلالت برآدند یای به نیروی آن د انش جان فزای كبسب فضائل كشدكارمرو روایل ریاید زکردار مرد برا وح كما ليكه مقصوداوست انزقی نما بدکه بهبود اوست تختبن كلام از كلام خسداي وربي نامه ارم بنام خداى

معین کلام اذ کلام خسدای درین نامه ارم بنام خدای کدورع بدیشین درت جبیل بسیاری آمسده جبریک بسیام خدای بسیام خدای بسیام خدای بسیام خدای بسیام خدای خطای قلیل از بزرگی کلیک نشده و کن نظر بر بزرگی بخشنده کن نظر بر بر این کست دا قنباس ندوی الهی کست دا قنباس کرمی خدای بهم بود ایجینی بر اندک عطام می بود ایجینی کرمی خدای بهم بود ایجینی

كرمبذول دار دبربي مشت خاك چەجاي عطاياي بردان پاك ازاں دم کدگیرد وجو دش بنائے ناید بروز منت عام نولیشس چەرچىت كەبردى نيارد خدك كندغوق درياك انعام وين کیا آدی زاد خاکی نهاد شمار دعطا باے رب العباد يسے ازعطابین کہ عقل بسنر محیطش نگر د د بعن کر و نظر ازاں ہم زبانش کند کونہی تطلیلے است کزوی بو د آلکی سیاس سرابیش نیار د بجائے کیانشان نشاس آبیم*ڈائے* چنش درا ید برنطن اندرو <u>ل</u> عطا بيش بروبا شداز صدفزون عطائ خداگرچه ماند بزسرد بزرگ است خُردش نباید شمرد كه اورا نباشد عديل وبدبل كدنخبث نده بإشد غدا ي لبيل

ادوم وامناع قطع أنجارساكن كفارار دانش اول از وابتدامهم بدوانتها ست بخلق كريم أفريدش خداك سرفازيا أرابرأ ل دائشة فتدرابيت كافرال سزلول دران نیره نجتال کنی درگذر برون باشداز کم ر د و قول ذرد ك الاستمانها

مح كركس وفرانبياس طفیلش بودی سنی دوسرائے بهرسوكه تشكر روال داشخ كيول لشكركفر كردوزول تبايد كمازقنل ونهب واسر زن وكودك آن گرده بهول درختان بارآه رآن دیار

ازو كام يا برج دتمن چ دومست

که اسالیش شلق وروزی از وسط اول توصيه ورع وأتقار دانش اول

وكبل شفاعت بروزجز المله

چ فرمودازی دادعزم رحیل كه القاكندانجسير داندمزور

وسيدندور عربت معطفا بيإ راك عن گفتن ٱغاز كر د

بیا ران ره رمسترگاری نود زخبس گرانے گرا نبار کر و

ليره المستنز ورنصوص نماز

ازیں دارِ فانی بدیگرسرائے

ز نوست رسول دوگیتی مطاع كه يا برسوال و دش راج اب

درآن دم کسوی خان تروان كەرىسىت از آلىس لىبدارگوى

كرحرف تزامن ندارم جواب

رسول مرم مبيب مدائ بشوق لقائع ضرائ علال طلب كرد احجاب رادر صنور هِ يادان بم محبت مصطف رسول خدایشت راباز کرد وصایا بر پیمبین کاری اود

نېرکار درکار د ر کا د کړو ولی امرآل سرور سرفراز

بس ازرحلت خوابد دوسرائے يوشركتس احباررا اطسلاع أمرد عمر رفن وكردن فطاب كه نخ رسولان فدى روال زحرونيادم رحلتن بازكوى والن بأن طافت ا كداين حال باست دبر وسخلي سوالے کہ بو دش بر دعض کرد عداراه لى خلن را بيشواك دم بازگشن بدیرسدل كرزي تتمع مبنو درا ه منجبا ة برنشاه مردا ں علی عرض کر د رودانبیارا ہیں ماجرا ی که مفتاح گنجیب نهٔ دیں بو د بداند که آزادر ایست بود وليكن جيه ركني كه ركن ركين رود اندرال غاببت امنها م مگر ژنکه بامث زایمان بری كرفرماير آل فيلسوف مهي برا زنندرستی نیا میشد دگر كربا نتد دران غاببت بغي برفعيت نما ند بدور المحرم

بوديس دنوان لان الري

سوالی که داری بیرس از علی بانزوعلی رفت برسسنده مرد والبن بفرمود شیر خدائے كزي محنت آباد اندوه زاي بدش برزبا سالصلوة الصلوة ۱ز ان حال چو*ں آگی یا فیم دِ* که مرنگام رحلت ازیں نبرہ جای بسین کلمهٔ انهبیااین بو د بني ماسل آل مكابت بود نماز است مرکنی زار کان دین بحارى كداز النبطيباك كرام نهاید که و اندکسے سرمری رُسْيِتْ أورم مكنة بالمحتبين که مال گرانمایه ازاے بسر وگر بهتری عشرت وخسری بلندى مم سن او د اے عزیز بنز ذخمسه ومندد انش گزی

كهبيارسال اندرين كهنه دير المي زنده دار دنرا دكر خير بتاج بزرگی کند سه فراز كسے راكه دا دارعا جزنواز كندنا زنمشس و فحز برديران نباید که زان می شو د سرگان كه آبادى ايس جهان واب به بیداری هنت مأند نواپ كندخلق نبكو بخلق خساك کز ومشکرای نعمت آرد بجائے بگیرد بسسه جمحو اً زا د گان برافناد گی بارا فسنت و گال كەييىمىپ زودانش نياشدۇ فست ريآسما ن مصببت برو بتعلیم د انش بزرگ اوستاه المكدايك رطادب سربسر

حدیثی زادرس دارم بیا د كدنسبت بدي برشر جنس لبشر سلاطين احباب ود انشورال كهمفذار اين هرمشاما شدگرا ن بناید که دانای دانشش ثروه دبدرك كريم اس مسلم كروه تختیں گروہی کہ فرماں وہند بمروبكيس وردو درمال دسد د و سرعالمان را سبك داتن المقدار فودست بنداشتن زریخ دعنا برگ و با رآورد كه این فاربن مبسله خارآورد مشنارانی ازی شناسان برد زابانان أورايسان برد سوم دومه خال راجه برناج مير نبايدرواد اشت خوارو غفير

ع كاخ مروستادرا بدرياى

نبا بررداد اننت خوارو حقیر برا فی مصار خلوص ادنیای بقتس ارك صراقت ازداش اول

بهمان کمال از توآبا دبا د كزودر دل نعلق جسا بمركود يدوحرف زدرسيل صواب كه آرد بنوخلق زاخلاص فن نبا مند بجزراسي تخلق نكوباسس تا برغوري الدوالي المراك المراك المراكز که باست. مکویمیده و حیا مرفتنی بهبس و صدف مرد فرویمیده م كسب بركونسن أردياك كهاشد منرمند مردار حبسن

بشين مي ورز در در ما دن فشاول کنی درسویدای دل جا گزیں گرخوش کن بهر ما وای نویش كنوش بكذران توعرمزيز جادانها والمائية

كى گفت اوراكەاپ اوستاد چه رای رزین ریمسنمایر بود عکیرالهی رسالت تا ب كرهسا المركدي اليجنين آرزو بودر اسست با خلق رفها راو توبا دشن و دوست چ ل بزوری منزويك ارباب عفل وتنبسنر فرو تورد ن خشم بهنگاً م خشم سخا دست که با شد به تنگی دست کسی راکہ ہاست دخرد رسنمائے بكسب مهزول بنهد موشمت

بفرها بدای ببت مای گزی بعورهٔ كرانى يائ خوليش زانوس ايدورس مارميم بودطكم آل مكال قابرے کرهین عنایات با دی بود بدین و دیانت عدالت گرک براصلاح علمت تو انا بو د در آنجا آقامست نباید نمود

ا گرفوی تراز تو پاست ا بهین فیلسوف معالی مقام گزیت، خدا و ند مشکر متیں پدید آور در گنج صسلے وسداد

کداز دانش مصلحت آنشائ که فالب نیا ید برد درمصات شود کششته یا یانهد در گریز

اهم لو پدار دا سالول برسیدگدای اطول المرسلین بهال راچه شال د چرسالطافی بها زام کال ده در یا فستنم

برول تاخم ازور ويكرش

دگر حیث مدآب حاری بود بود قاضیش داور نیکرا ہے جہارم طیبی که دانا بود ازیں گر کیکے ہم ندار درج^{ود}

ما مدن این آدم علیم السلام در نثیث این آدم علیم السلام مدینی نگارم بدل جاگزیں زول با برآرد مواد نسا د کرشاری بودصاحب غرم ورا بر فرما س دوای نورز دخلاف ما در کر نبو دید و تریخ تیز

ا و مرحی هم ورک می اور زنوح بنی جرمنیس این بدین عرکه اندرجها ن یافتی بخشش کرین ایخه دریافت رسسیدم در آنجانه از یکدرتن

ادب بازدهم درخل ازدانش اول

یکی عرض کر داز جناب میسلم

که دانش برداز جواب میسلم

که از صعب نرچیز با در جهال

بو دصعب نرچیز خشم خدای

بو دصعب نرچیز خشم خدای

دگر بار بیرسسید برسسنده مرد

بفرمو د آس مرسل بندگوی

که این در در ایسیم در مان مجوی

ولیکن بیرک غضب ایجوال

مرای در در را چاره کردن توال

ا و قبار دیم در صبط او قامت از دانش اول

المركرده دراه خردرسناك برا نرسخن ازحلبل خد ا ہے که کپوش ست خصرر و دا وری که ما موش باشی گه دا وری كزوكمزا يرخطب وروود برياس زبال جهد بايدنود بنگ خسر دسنی بنیده گوی دگر مرحیا و ی بیسندیده کوی طلبيكارعافيت ذات ويش برانس كند صبطيا وزمان وي كماونفات عودراكندحارببر ازیں ہیرہ ہایابدا نہ عمر بھر ازاں چارگوں بہرہ ہاای سپر بودار کے برکاری وگر ز بهرخشنین کنم بر نوع من دل خوبیق بر د ازی از ماسوآ كه بهركدا ببرعل تشت فرعن Lec 6 3 Le 6 7, 50 00 S

ز بهر د گر مردِ اندلیشناک كذف كردرصنع يزدان ياك كەرزنفس نو دىخض گيردحياب كنم از سوم بهربا توخلاب برنیک و بدکاروکر در رفویش که بند د بهر روز در کارنویش يهارم بودازيي خوردو نؤش ولىكىن بەربىير كارى بكويش مسي راكه ماست دخر درمنمول سرازجيب د انش برآر درو ب كنده يشراوقف كسبكال کرد و بدرنا بنده گر د و بلال بیخ معادت کندرمبرے اگر بخنت داخر کندیا درے كه اقبال آن مقبل ارتب چ فورمنسيد حيندا نکه گرو و بلند فروتن شوديين خلق خداك كندخويش رابست والقش مائ دل بركه دروالش اليدتمام اللت دگروز اندوه مام بعبيش ملامت نسب إيد تمنو د بالبیمی کدوار ذ کسے دروجود كرم كن خلاف كرامس كن كسي رابعبيش الامت مكن رسدا نکه بریا یگاه منزگ بور فیض عامش بحروو زرگ <u>وورځيد نابراو جريس</u> برليب وملندا وفتدنوريس كندكسب فيضش بقدر مواد ولي برجميد سازياض وسوأ المراء ولعقب الماردكال نباشد عكم مما يون ضال مجنف بعرب نما مد مقر كرما علم و فقتل اتما في فرد اد د گروین ا دا ل لعبورت کمبر مگر مال در نا غلا فتشس . لو د ودادار سال رحت شدويا ذكرن وجم عرود دارتماد

بسی فتنه زایدازی بردو چیز بنالت کشد کا رمر وحسنریز وگرانفاق است با بهدگر بو دبهرتینج حواد سنت سپر

آدت سيرديم درقضاياي وانح طق اردان ل

عدیثی زعیسی علیا السلام الکارٹ کنم لابق این مقام عاجت گرآید کسے دربرت گردانیش المبداز درت برانداز و قدرومقدورویش المبدش برآر از دروزورویش

برانداده فدرومهدوروی امریدن براد در دوروروروی دو دامرادی اگرنامسراد مگر بزنگر دانمیشس با مرا د ملک بائے رحمت بلارامیر از آن روز تا ہمفنت روزدگر

ملک ہائے رحمت بلا راسپر گر دندنا زل بکاٹ ان اش کرگر دو پر از مینت غانہ انش

اگر کارسایل نیا ری کثاد کد با شدن اب و تواند زباد با در کارد و بیش آئے کہ کرد د شیعت در مشار گرا ہے

بلطف و مدار ابدو ہیش آئے کرد دنبعت مرضار کرا ہے۔ محمل سم محمل علیہ علیہ لیاں ، فران ا

اور او می در گراس می می استان می ارواک و رک بروزی بنی در گزرگاه عام گزرداشت علیه اسلام

فرو ما به مردی شمیه روزگار نرمای رئیسیده برونند دومیار سوالی منو دازجناب مستعظ نشنید از زبانش بوان فیم

در ۲ مد دگر از در ایلی جوایش سندران سراک

بدینگونه آن سفلانا سزای دری حرفهان ای راسیه

هِ النِّن مُكْفَى جِهَال بيشُواكِ بحلق کرمی کردا دس عدائے كه درجرگه سفليگال بود فرد ولي آل جول فرومايه مرد در برزه گونی بروبا زواشت بنيه ضلالت لك وماز وأست دمي يوالعجب مايذا لا بي ماجرات عریزی بریرسش حینی ماجرائے بروعون كرد اي معالينا ب جال از د مرد نفرس کامل بنرمي بروميكني كفت كوي أوحيندا نكمازروي خلن نكوك مرابی بے ادب سفل تندرائے كر شرط ا درب را نبار د بجاسي وسشتى كندبانو در كفست كوى انوبا وى كن تطهف وخان كوى رسول مذاخلق دارسمايي بدوگفست حرف نشلی نماییخ كداى سكو مرد باعقل وموش گرایی مثل را نداری گوش ز برظ ف ان د یک دانشوران نرا و د هما ن شي كه باشد درآن

رفراست ارواست و الكلام بن زدبوان او با دری نواسن بهم مدی گشت بر کو د کے بهم مدی گشت برکو د کے است عداابی بسررا بمن واده است بود درویش مراجیش روش بود بود کرمانیاستا دعوی تو اند لنو د

ز عبد سلیمال علیه السلام که روزی بی دادری خواستن دوزن آمدند واز آل برسیکے کی گفنت از لیطن من ادواست دگر عرض کردا بینکه از من بو د مرآل بر دورا لیک شاید بنود

يدبدآل زنال عاجزا ندازگواه يوآل خسرودين ودولت بناه برننى كنندازميالنشس دونيم بفرمو دكسسرمال براسيسليم كهازبت رضثم وخشو بنت رمنها بدال مردوزن مردونيمي دميند یکی زال دوزن گریه کرد دد ویر هِ سيّاف منبغ ازميال برستيد که ای دا د گردا در حن شناس حضورسليما على تمودا لتماس من از دعوى خود گزشتم كنول مگرطفن ل ما را نریزند خو ل بحالی که زیس مین بوده است بو زن ويگراك عكمرايول شنود نه از حکم تقلش نمو د اصنطراب ىزازدېدە فود فرورىجىت آب بنورفراست ضدا وتدراي خبردارگر دیده زین ما جرای مرّا ب ففل نسلم آن نبود كدراضي تجمسكم بالكش نبود رى رعايا اردائش آول ز ارمخ مصرایس حکایت کنند زلفظ بزرگال روا بیت کنند كەبودەاست ئاہنفىيا ل كىل كربوشف درابام فحط وغلا دمال فرسال خرد المنت سوئ تا مرادال نظردات دمی می بنفارت نبر دی بسر بدمسنور فرمال د وباهسه ولي آل فروع جراغ خليل نهال بروست دباغ فليل تن از نیں لاء وزار گشت زفرط نخافت جوبهار كشت مرکامل آسسمان کمال زبساري كاستنن شدبلال

یزشکان شاہی زروی تمیز چآں گونہ دیدند حال عزیز منو دنداز آن حال از وي حال كدد اشدامسياب تغيرطال . گفناکه داریم در و نهسان چ دردى كه بايد لفرال دبان بزنسکان دگر باره کر دندعض كه بالمشد مداوا به بها روض ز دردی که داری بما بازگوی كهاشيم آل در درا چاره وي بگفناكه از مرست چندسال كداز فحط مروم بودنگ عال بودنفس من اندریس آرز وی كەرەزى رسامم آبش بجوي بهمانا بنال سيركروا كمنتس من الرويهي شير كرد المت زروز غلاخود نيا سوده ام بنا نے گھے سپر ننمو دہ ام بگفتند که این رنج بردن چرا چنین بن مجنت سیرون جرا معلّے بناب نبوت کا ب یسوئ پژسکاں نمو داہی خطاب كهن برآن تن كمبنت دميسم ببنيس باربر دوش سمت نهم كه بانا مرا دال كمت ماتفات بودكرج تكليف بالايطان جو ترط عدالست نياشد جنال كه من سيروخلقي تجاب بيزمان الم مروز ما لدر عا يا ك من جد باشدسرانجام فردائ بكوريالي شاهيب ركناك در افلی اوجی اول اولی برایز داز کر دنیائے دوں كسى داكها مشدخردرسنمول

سرانجام كارتن ال دفيا است حامش بدنبال دارد عذاب نیادی بخاطر مرو رغیشش در فتنهٔ برروی نو د با زکر د زننگی نباید که مالان شوی زنىجىن دگرگوں شود حال تو نظركن برآب وكل غولبنشنن بودلاز م این سرای سبنج که بی عرضه ماند بخار و شخصے بو د جای با ز ابنا د ن کسے زناكره في كار دارد مراد بينردول فود خداوندراي ر با ساز و ازغود ریا کردنی يو و المحمد المحد الرام المحدد كرباز اسمه مساران الأكاسية ربادا ليستادن ندارم مراد ليوزال في المادال في

كرآغازال حمله رنج وعنااست حلال اندرش بزنو باشرحساب بيك سنگ سنى رميش وتمش براقبال اوگرک نا زکرد در آندم که از تنگ حالات ی گراد بارافت بدنیال تو بعسرت مرسنجا ب دل نوتنن غم ومحتن وحسرت ودردورنج میا داکه بیدانش افتد کیے درین ره کز و بگزردهركس ذابدا داي لقظ صاحب سوأ درین وحشنت آباد اندوه زای برابس دان کار ناکردنی ازیر باز استنا د نبیا گر بود سخشت تركار مرد تمام بجرزكها اعمال تنسرونا د توشاعال مردى كهباز ابت

ادفيك رجاولاب ما در فيح افلاس كرانود المنوق

دردان نفس که حدّی ندار د کمالات نفس مش نکوی ولی نزود انشوری نبات وی ادمستنگاه خداوند مال و حنی داوند جاه

بود در دل ناکس وکس مبیب بیختم غزیزان بو دخوا روبست نماند بد و ربط ببینس بجائے

عامر برور بطر به... ن جامع نهانش نگر دو بکس آشکار

عیونش نماید بمروم مهست. زدانش ندانش ند انر دلش رابود ریخ دو حشن فرول

دنس رابود ربح دو حشت فرول بجرخود ببندی نباست درگر

اوسی م در قواید امروی از ال جنا از دان دوم دربی خاکدان مردم ندرست بها دری پردور حالاک حب

کندفخشه وناز دنجینی خومن دل افسر دگی بنجه برنا بهنش زنفس زونش بذیرد زوال او دوصف باگرچه در دان گفس بودش خلق از نما مش نکوی به غربت بو د هر که با دمستنگاه چنال کس بغربت نبا شدغ بب بود هر که اندر دوطن تنگد ست برد از و خویش و هم آمشنالے

ببردازوهویس وهم استهای فلک اکسی را بو د سازگاه بود بخن کس نا بدوراهسب دگر مهرسیج گنجیب نهٔ مال دزر

بود برکه راغجب ونخوت فزول که تنهای وحشت استگیز نز

درین خاکدان مرد م مندرست بدان قرمت و نزرستی خویش چورخ دل آنرار در با بدش دی میم ندالم که مزن و طال

بیوشانش دیده م*ای درو*ن مجاس گرددیدن اے ایک ونورمسنس بود مهرومداغ داغ نما بدر آلایش شرک باک یکی این لودنز د اصحاب اراز بیا موزوآ داب فرمال بری فیای خودمی برتنت بر در د مشناسدزروی سرافگندگی كهميداندمش خالق كأننات ہمی برکشا پرازیں بندوںست کر وسینواں پی با خلاص برم و برنگ زرخانص آبد برون بسي حيله بإجريرا ب حيارجي بى حفظ خوزېزى عام وفاص كنثى وسنت ازآن كونه كازراون که از وی شود دین ودولت قری سوی نما نه کعبه آرند روی ومتر وتكرط المستولد مواومودست بربر آورند

برآنكس كەمىندر دىنيا ي دول گرافته بمینم دل این نیره خاک بدل گرز ایمان فروز د چراغ فروغ جناں گوہرتا بناک زحبت ربس فوايدكه دار دنماز که بیرول برداز سرت و دسری هوای غروراز د ماغت برد مقام خداوندی و بندگی بے سود با یا شداندرز کات دررزق برمردم ننگرست بو دروزه معیارصا فی و دُر د كرمخلص ازال بوتذا زمول سی راکه شو د یا حلاص روی وكرازمسياسات باشدققص كزاندبينه كيفركشت وخول طوا ف حرم راسبب زن ومردمه لوز برجارسوى سيحا درا تخافرا بمسم شوند بهمرو ممفت وسنبدا ورند

ننودرابیت دیں ملینداز جہا د وبددولت كفرارا سربب د دور باغ توجيد راآب وزبك كركبره ازودين ودولت نظام اگرېزنگا رند وقيستنسر يو د كه غفل مبسه ما ندنجساي ندار دنجب زعقل بالأنطب ازاں شد برد مرام از خدا تنکثیر نسل افتداز دے فتور كربيوسسته ما مذهب ومعا د نيا بداد وجزرهنا ي خداي إسسند بده وحضرت كردكار نبا شاردگر بیج سو د اگری نیامنندگزیں سود ترجز نوا س نیامندز دانا نوانگر تری بجبز مكيه اورابو دسودمست كه مختاج نزماستند وناكس ي فان كواسي منخر نيست بساك كركو برسيه بهامست کر نبو د حراس انستار عمیه وی

ز داید زمرات تحقیق زبگ كندا مرمووف اصلاح عام مصامح که در نهی سنگر بود ارّ آل خورون خرشن تاروای كأنمير نيك ويدونجرومنس لواطت كەزىرىت آمدونا سرا که از جای او تخسه ما ندید ور غوشاعال آن مرد منیکو نها و کند کا ریای که پات رنزای مراورا بو دحب سلد كرداروكا تركدوارغ بي دري داودي لبودای کردار بای صواب انوا گربو د مرو د انشو ری فناعت كندمرددانش ببند معاداكه ميدانش افتذ كسي وكراني عقلى وندبرسي الاسياهن ازعل مراث أست ندی تا شدو وی کوی

د گرعلم نبو د درین نیره نماک اداكر دن وض باست دريا د دگرمبریج ایما ل تنفس بشر نبات مند تتجقين صاحب نظر ندار د نېشر بېجو افت د گ طلبیگاری رسستنگاری کند ع دانش نباست بدات بشر به ایدا دویاری نگر دو فرانه ولی اندرال و نن کاری کرد بهانا برومز دممنت سس بشمث يرخو د كارزاري نكر د نهال پیشیمان آرد ببار بترنده ننبني عبارت كمت بكارى نىفىن دكە آير بكار که اوغو د در رنح برغو د کشو د كەنتوقىن ابى جارچىزىش دىېند انایت بود زوار باب دی تقرع بودر مبائ طريق کند بردو دست دعا را پلند

چ اندىشەدرسنى بردان ياك زبرگوزطاعات دسيالعياد د شرم و تخل نباست رگر کما لی چوافت ا دگ درنشر کمالی کرویاید آزادگ چوخاکی بود خاکساری کند وگرازی ویزرگی وگر دری را که مات مکنگاش باز بيا بر أگر فرصين كارمر د اگر فوصن کاریا برسے اگر اندرا ب وقت کاری نکرد بدسنت عدوا دنست دخوا روزا عيصوفي بإوقات اشارت كنر دران وصن كار اگرمرد كار برنمبنش نبايدكف حيف سود كسي دانسرال عزن تهند ازاں جار توفیق یا ی گزیں چو نوفین نو به بگرد د رفین بدرگاه في بادل سنمند

بدلوان لطف غدا وزر گار اجابت شود با دعا بمكنار مسى راكه توثين نويه وبهت کلاه زرگی لبسه به نهند برشش ولفترانابت رمسد دعا درمحسل إجاببتث دمسيد برحمت كشايد بروراه فوليش بحرمال ندراندز در گاه خوبش مكوسنده ازبندكان ضرك كدمشكرا ذنغمت آد دبجلت كەنغىت كىندسكرنىمىت فرون بروتنمت افروه و ۵ گرد دروگوں اگر کم بو دآں مٺو ننٺ کہ بیش كندنفقة خلق ازمال خويش ولیکن برای رضای خدائے كن القفرسيده باك مراك گرا نبارساز دنښکيس جزاي چنیں بندہ مقیلے را خدای

اور آن الم وراحن الم ما مراحن المراق المراق

برر در بیسر جیرت سرای نباید که با هرکس بر خودی که جان و تن از غصد آسایدست که بیم بیشت و بنا بست بود

که رنجب و گردی برخب پسس بدین و بد ولرین تقسیمت گران بردین شنگ کشایند ماسی کشو د

اد در او لازم کا کردی جسیب

مگردیدن جارکس بایدست. او د یکی آنگدامیدگا جست. او د دگر لازم آمد ترا دید نشس دگر بارسایان و دانشوران کمرزین بازیمنی زیال جزیبود دگر دیدن احتیال فرایدود

كراز مزرع عاتبت برفرى

نهاست رروا نزود التثوران جزای حارکس دیدن دیگران بيرمسيداذ خضررا ومسلوك عِگر گومٹ نُہ خانم المرسلير تهزنا جداران افسليمر ا کویت در بن را ه چابک ترین مردمیت بگر گنتگان طلب بنهای بسی برترین یا به دا صلال سى داويردست اين عابيكاه نیویدره افت دار خودشس

بخت خلافت جو فرمود حای کت دی دربندهاجات عان بطاعات معود درمساخي گفتند درخرت ای ای بروزونسياع بردن برا

كى طالب يألگا دىسىلوك حبيتا على سبيدالعاشقين كهاى وارث شخت وديهم عشق كمال عبو دبين ببذه جبيت بفرمود فسنتريش كلكشاسي كه ايس منزل است ازيكالان د بركس بنديا بري يانساه كدبرخيزداز اختيارغو دمشس بدئ ي دوز با در مهماست خلن بنسباع دل المفلق برد الحتى كروزى دامحاب عاليخاب

شردوزی به آمودگی دم زنی

عم و عصم این فدر وردن جرا

کدراحت نخوا بم مجنت مرای روان رعیت بساز د بسوز بها دواد ب رود رگنج فلق بلاراسوی نفس خود سرد بم مسسراسنراحت ندارم بم

ادب مفتم در تفاوت ازدان دوم

زاد لا د پاک رسول خدائے گرای نسب بو دوسای سب لب دهله آن خفرد ه داشیای بهرکس زیادان بگفت ایر سخن برستم دهله از سرحزم دست مراہم دهدجای برجای خویش مراہم دهدجای برجا ی خویش کیون در آمددر آن آئیسسن کیودی در اصحاب توحید فرد وکیل شفاعت بروز جزای کردست توگیرد کس دیگری ببوزدرول کر دباوی خطاب

كردارم زرفاره بهجارفويش

جابش لفرمود مشیر خداتی گرآسایش نوکیشس خواهم بروز بودراحتم باعیت رنج خلق بشب گر بارام تن در دههم از آن تن بحنت مسیارم هم

مديني كارم بعيرت فزاك كه حبفر يربشن ام وصادفات بروزي باصحاب عزفال كاي برأورد دست اندرال الجمن كريمان كنداين زمال بركتهت نهد برکه اندرجنان یای ویش و نفیان نوری منسنیدای سخن بروعرض كردآل طر نفيت أورد بورجر نواسے بہال سنوای چ ماجس نزا باجنس رمبری والرون فيال سنيانجنا كداى مرد ما يجوكر دارو لينس نبا شدمرا پیش وی آبرهی زنودرفن و گریسیت با با ی ی که فرد انسب دا نبر سد کسے که آپر کما ر نوکر د ا ر تو

نیارم که اور انمایم روب چدرگومش فیاں رسیدایش ای ازیں حال داند حقیقت دسی مگر دد کمال پرریارتو

ادی جمرونسی عودان عبد منصور طرف و م

نگین خلافت مبنطور د ا و نوگوری که دیراند آباد کرد نوگوی که دیراند آباد کرد چوگل خت ده زداز نشیم بها ر چودل جای دربهای عویش داد چودلدا ده بادلتال خوش گرنش دم دوری آمضنایال بسمید دم دوری آمضنایال بسمید دراباست دار نوسیا و زارس سید مراباست دار نوسیا و زارس سید مراباست درانی از نوسیا

زمنصورهول ابسحن تتبغفنت ببالنح چه اندرزسني دهگفست اگریندخوایی زمن ای مبسسر نتنواز^دن من مکننه و یا دُنسی مکن نگید بر دولسف د نیوی نباید کدار مرگ نما فل شوی كداير ببو فا باربهال بسباد بجزبیوفانی ندار د بسیا و اگر برجنا ن مسٹ بدی بگزری بجشفرخه بارالبينس مستركري ببالنيس اكنول زبايان كار مكرباذك ويدة اعتشار كداير وولدينا وملك نابا ي يبن كه امروز دارى عنالش برست اگرازوفا دائشتے رنگ بوی بنو کی رسیدی مین راست گوی نبودی اگرشا بری سرد بر پرسگان کے رُخ مودی مر نېرنافتي از کيومرت روي شنتی بی دبگران جارسوی وفای نگردای جهال باکس البيء استنال با دوارم س ببایال ولسن راگداز و سور الداداكسف بانوع مبسفد دوز كه يجان كيتي فسونست وباد جال داوفا غيديد اندرنها د بسند استفاين مكنة وليسد كه بادلبر ببوفاول مبسند 9953 غديد شكوراي شكوصفات سك ازكيار الوك مراس كبيدى زنوفوا براى فأثبات برشاه سنهال نودالمال

بهر و درون یا کمر مینی

اگرایدن رستنگاری وشی

بشب كارخود كرده باشي سبوز *پهمات مخس*لون سازي بروز كفالت كندكاراور اخداي كندحاجت بنده بركس رواي دراس عفلت وسهل كارى بيت دى چېز فرصت كه آبدېيست ز كارخو دوخلن غافل ميا ش دریس خانه در مدت بود و باش سوالی که دارم عدالبش بگوی بگفتا بر و عافلے نکست جوئی كسے دانما بيند در خانه بمن اگر بهرکاری که رایش زنت برو کارکوتاه گر د و در از در خاندرائے سے برارند باز برواز كداى ممرو ارمسله درس حال رزقی که برمارسد كەبرىسىن لىباسابلىسىن ك مرابب عفده بجشادمشكاكشاي كەمڭن بناگا ەخوا بدرمسىيد كدرزق ازبهال راه خوابدرسيد رسي مه کي روایت کندرا دی راست کی البيشين بزركان اسرارجوى نصبت طلب كرده كفنت كأني كه ما رو ن رئيسيداز زمان عنيق كوكروم تفجواى آل كاربسند كى بيند خوامم زنوسود مسند بدودادين لزين بيرايخ درون ارتبرس برون مبرك بحكم أوتيتي كران تاكران كداى درجان مرود مرورال

خسداراراري التشنائ که دوزخ بو د نام آن رشیمای تزا دا ده اندام در باینمشس بحوشي بجال در لهميانسيش کہ مال ست وہم درہ ہم نیج نیز بود ہر کیے بہر کار سے دگر بدست نودا دندا نگرسته بیز ازی برست پیزای گرای گر كنول گويميت وجركت بيمر مال بدست نواز درگه دوا بحلال كر وحاجت بنده بائے خداى برآدی برای رضای خدای اگر تنگد مستنان روزی تلاش برآ ببندار بست دخبين معاش بدل مرداست د کردار زشت ، مگرد ند بیراس کارز نن<u>ت</u> بور هرکه بیجیاره و نا مرا د بنا جارگرود بگر د ف و كه از سختي حال و تنت گي مال ندار د بمبرحسرام از حلال بداندن أركرايدس چو با کمزه روزی برست آبرش چه حاجات اوراروامبکنی زندرب دورخ ریا سکی پیکشنن بدر کان بیدریغ بو د در بر اخسنها ر نو نيخ زېږلوي چوروستم پېښگا ل نس از زیرد سنان تگیردزیان دگر در ما شدا دب را اساس زيال كارباشدازه دربراس فند بركه ازمسلك شرع دور بندلندادادكاب فور رسان بنقدیم شرط جزای بان برو صرفترع فدای توہم رستی وخلق ہم رستگار اگرابی عمسل راتو بردی باک ما داعل گر رو در خلاف ذندرسي دوزح نباشي معاف

بو د د گیر ا ل را بنو بیر وی بفرما نروای وصبیت نمو د كەبراغنىنىيائ توفرمان روا محسني بردعهست دوا دامسنت "نونگر گدا گر دره مسبب نوای زرو مال مرد م گرفتی بجور بكردون رسأ نناز فرما دخوبين بال رعبت تمايد دراز نهد از وطن رو با وارکی بخوارى كمنسن بروزمسيان كهازه درمالنشس برآيد دمار که بی است دفرکه بربای ب كەنومال رواى گدايال شىدى كريسن ال سنانال كه شاخ كشيمن ورآ بدر ماي در آیدزیس لرزه در تخشاه صلاح وفلاح رعبيت بجوى

· نوازد بگرال پیشنتر در شوی کے زاہری پاک مشرب کہ بود تومستي كنو لخسب والننبإ لأي جفا ما برانسسرا نشة بنمنهای بینمای شرعی وجوای اگر نظ دولت ندا دی بغور نیا بند یوں از کسی داد وین چ سلطان بیداد کردست آز ز شکی روزی د بجیها رکی ہرآ نکس کہ ما ہز بحسال تباہ برای برنسا بد کے روز گار تو د انصاف د هگزیرار ای نظ توغود ننگ فرمان روابان شری رعبیت درخست ی بو د سگیال بیایش فرن بین را گزای المعرضا في المدريد الاستناة ج نوایی صلاح نو دای نیکی ی

مرمد می زسری بھے بیادواست کر گویم بتونکست کر دلبیب زیر كەنھاك الەخلافت سرافراڭىت در آندم که گیخ نهاں بازگشت يهٔ حرفی که پکے استان شکر ف بكويمنشل نوانداختن لايق حرفت کو سن و مکن امرو بنی خدای مراس بردد امرش بباری مجای كدفرمال مبربنده أليج أست أيج از بی کن مکن میجایس بیریس نبایدکه نامش بانسان بری نیا پرگزاز بہت دہ فرال بری کہ ماند بھشنی بروئے قصوص دليكن ببايد بصدق وظوص أكرصدق نبودعل إسيج ينست جزایل ندرین ده مح و پیچنب مخو النشس عل بلكه دام وغل اگراد سرصدق مبو دعل نبايرسشتن بريب بوريا كدابن بور باراست لوى ربا

اور جمار و محم وربید ارو است و و م زمین زمان باسنم فارکش بداه حقیقت بدایت کند باند رزگری و کایت کند کرسلطان عفراز سراعتا برسم زیارت بدوروی نها د بینون لقابون بجالیش ربید بهی مشیخ را در مقامش ندید

كدازنمزل نود كجاروك كرد كشدغار بإازيي فوستوين ازان سميه لينتاره ادورثش ىس آن مان ممنت بىيارا*ن خور*د زنخل تنای نو دبر تور**ی** در آنجا دی انتظار سنس نمو كريان بزورد بالمشهراير نهج ل دلن يوشان لبيس دام درون زهرقاتل بروتن ناب برا وصات پاکار شنودش نسبی نو داری بیمت مقامی مبت بها بایس مردم بدوبا برست مشکل از درست برداشتند تجسرت كزرشك ككه زوبركزشت كه كويد مراس فحبه راخبسسران جهال را بو د ما برالا فخسار برآورد از دل کی آه سرد مرانيست ايل يا يكاه بلند چنین کار باشده و شواد کار

برمسيداد حال آل نيك مرد یکی گفت آل پیرا زاد کیش بصحارو د کزېراي فرومنس فروست مرآل بميه ونان ورد دی گربیای بدو بر فری جها نبال كرمشتان ديداربود كه مثينج آمداز دسست والكندبار ع افت وكان حبقت مقاً نه يون ظاهراً با د باطن حراب جها نبال گرامی نمودسشس ه چوگفتا بدوخسسر وارجبن بهمأل غوال يرنعمت ونازمست كسانيكروى كذرواستند نه کارنسیت آسال ازودرگرشت ع توكمت أيره ال مردراد وعودتوا سازابدنامداد رسلطال جوابس حوث راكوش كر بختن کرای خسروارجب به بن جو انسسر د و شو ار کا

گرا نمایه نر دربضاعیت زمن یی حثمت منانی دنیوی كه كويا بتو د اصل آن ورميان گرمشتم ازیں اندکی بمیدار ز دوز خ بجنت وخ آوردهم که اسکندری نورد رمواز او ر اندرز گفتن ندار ند باک ندارنداز كس ريغ اين نواى لفرمود مسيدمها رك جنس with in state كرمبنكام قحطونان فتال كه دركار و فع كر ندابدست رها ند برفع گزند بل یرا بدر تن علق را جان پاک المو يرساح والمين سرياد كرافتد بخصم انفاق معاب ميدرازا حال دل ارجنگ

توفاص تری در فناعت زمن نو از چا و دال دولت اخروی فشاندی سراسیس آپنیاں من از بهرلب باری یا پذار حپه کارې لو د الخيمن کرده ام سرا فكندسلطان ز گفتار او کساً میکه دارند دا مان پاک اگر با د شایامت د وگرگدا ی برسلطان جنت م کال تمس دیں كررجسب فانون فسنرما بذيبي بود آنقدر مال درسين مال ج داروی جال سود مندأید چ بجارگان را زسسند بل زبيما كبيب بالباتيغ بلاك دېرېرگ دسامان دولت ساد برآيراكر تيخ كين النظايت مهيا كندرًا دوسا مان جنگ

زرميتوال كشكرآراستن

بس الله بربيكا ربرخا ستن

ادب اول درنصائج از دانش سوم

اگر بهوشمندی بصیرت فریب نبار دکه آرو کلای چنین زگویندگانش در ارو گوش که از عالم غفلت آبد بهوش

بخاوت اگرنفس فدسی ژاد بودمصدر امرونسق د فساد نصده فیان سر این درا

خوداز فعل خود آن گرامی گهر هجل گردد از دیگران بیشتر

ادفوم درعررداس ناصحان ازدانس سوم

به فرماید آل بیردانش نهاد دلستان فیتن را اومسنا و که نوابداگر بیندهٔ نیک رای که از وی رمنیا من گرده خلای در نداری این که در در خلای در نداری که در در خلای در نداری که در در در خلای در نداری که در در در خلای در نداری که در در در نداری که در نداری که در در نداری که در ند

ره کردنیها چنان بسید درگرای می نهدگا مخویش غناب تو بانفسخود کام خویش که درگرای می نهدگا مخویش بو داز غناب نو برسود نز زبرگانگان ای گرامی گر

بو دازغناب نو برسو د نز زبرگانگان ای گرامی گیر کسی راکه بنما پرمشس عیب تو بروی نو گویدیهٔ درغیب نو

بها بدعزيز و نكو و المشتن أنوال بينم نبكي از د دامشتن

نبايد كه بيش توگير د فروغ ننای تو ہرکسس که گوید دروغ عدر کن زکر دار اگردنی کنی اینے باید ترا کردنی ہمیگوید آل مروضا فی دروں که راز درول دا دازلیمی كەنفىدان نطن ازگروسى بىنىر بجوال رساند زبال ببينسز ولى باشداكتر بحانش وبال بودگرچه نطق آومی را کمال کند ببرس راکفن دربیش بالا با فرود آورد برسر منسس زېپلوي گويا ئي نولېنس مرد تن و جان خو دراسیار د گرد در بین ناگ بیدای وشت فزی نباردنسی شرط خدمت بحای مكرة نكداز بيم ياازاميب كندخدمت ثواجه راج لعبيد ازیں ہر دووادی اگر بگزرد درات ليماخلاص ره بسبرد از آنجاشو دیبثبتر رگرای بها بدبسر منزل قدس جای كى المكريك المن وب داشت لباس گران ادرم غوث انشت د لی ضدر آن بود گفتا ر ا و فلات سرایای در تاراد که بیمرفده برزه کردی کلام رسخمهای ادهون و دنش نا تمام بگفتش کهای سفلهٔ خبره سر و در است کر خفیفت کر

بده جامه را حامدٌ فتكوي لهاس من گرنداری مکوی بود برکه فرمال گزاد فدای كمث درنزز مان حرص بهواي چ موازخمبر *آرداز*دل برول كراندلبشربوج وفكرزبول سنرد بجث كردن بمر دى حبين بدات وسفات بهال أفرب که کروارآ ن مردنیکوضال بو دمرضيُ خالق ذو الجلال ادب تحردر جي از كەنفىل نىرىپ ۋىسىس كىيا م بقرمود سفراط أعالى مقام به ببیند بو د هرکدراچیشم دیار زره وفت ولعن آيريديد خردراز تمئيز عاطل كسند أكرنفس نوميل باطل كمن بدانی که نفس خسیس دو س که میکش بود با زیاں وزبوں بهمانا نيايد زنفس شريعت بجرميل باجيز باي لطيف برعلم البي تمام أنكسي است که با وشمنانش مدارانسی ت چ نوشی خور د ا زعدونیش او نېندلېنداندوي بداندېن ا د بو د ناقص آل مردی اشناس که مانشنداد دوشال دربراس دگر نکنته میرانم ای نکنه جه ی ازال بروزاند ليند كوئ برآنش ماند كرروش يو د کرین کرم موگلش بو د

بقدر مفرورت از و گرکسی بگیسه و بود مردمعنی رسی گراز فت درجاجت بگیردزیاد مجسا بر فروز دخیاغ مراد زمقدار حندا نكهافزا يدمنس عم ومحنت جا بگزا زايرشس بفرمايد ال مرست ررسماى دليل مبل رضاى حب رأى کہ ہرکس کہ آگا ہی از کاراو نباست بهال برنوا سراداه توگاری ندیدی از و کجروی بكرده است البيس رابيروي نباید برویدگسانیب كزال بركمانى ديانى ب ہرآ نکس کہ با وی شناسانتی برنیک دبرش نیک داناننی ز دانشس نیاید گرانی کوئ که غالب زیاں بینی ای میکوری که منگار بونفس برهسهم زنی دراک دم زارادگی ومزنی د د نفس خو درا در آری دبانی ز دل برکنی بیخ حرص و مهوای سمت رطع رااگریے کئی طریق موالات را طے کئی به بند د به د ل رسینه از و ی نهال طمع تا بود سرروي بنقذ ون اگر نه جنی زجای شوى در ده دو تى ياك ى براین چارکس رحم با شد بجای نزدخ دمسلسخيده راي بس ازبرگ وسامان شو د مینوای به غربت به سب د الم مبتلا نپرسد کسی حال آن در دمند که در تنگ حالی بو د فر ضدار بماند جب دازر فیق شفیق یکی سرفراز مگیرافت در با ی دوم آل گرفت ار در م بلا کدانتا ده بامث د نزارو نزند سوم آل جگرخس نئه دل نگار جهارم رفیق که اندرطریق

ادب نهم درامتناع بیرول برآ مدن شیانگاه

از فرود گاه درسفر از دانش سوم راز حدجای خولیش شانگاه بردن مندیای خولین

ویک المان ا

صالح مزاج آوردورفساد

الا درسفراز حدجای خولیش چونبو دخمب رزال حوالی ترا مباداکداز وی زیانت رسد بچش آن نبات از خردکو بهی بکونا بهی راه نا زان مشو که آن راه شاید بو دخطره ناک به قرب زنان گر بو داخمت بیاج بیا بینزچند انکه بامث دخرور بیا بینزچند انکه بامث دخرور چومرد ارباید بها رمشس بری که مرد ار فورد ان زهاجت زیاد كذا ي دانش أموز إندرز كوي نخوا لم بجيشم دگر بازگشت زېرسولسوي توا رند ر و ی تدیدم بروی تو گه د ملال عجب گر کنم نیست جا ی عجب بربیندگی راحت دگاه دریخ برون افگند عکس حال درول که داری ازا<u>ں مص</u>ومل سیمی بسایل جوابی بیندیده دا د كه از فوت آل چیز حسرت برم دگر در د لم ره ند ا ر د عمی مشنا سد مفل هنبقت رسے ازآں کل دائش سے برخورد گرا نمایه باست برانشوری جكم بزرك است وآموزكار

بيدار وسابلي مكتروي بروی نو ناحبتم من باز گشت كردانشوران كمالاست جوئ سبك ازغم وعضه در بيج حال زحالي جنبي ·ما در وبو التجسب كدانسان بس دشت برمار وكبخ بدل ہرجے باشد زنیک وزیوں سبب راندانم زبین وکی جگهرانهی زبان برکث د که چرزی نبامنند چنان دلبرم چاتراً دم از من بین دی صلاحیت انفس و دگر کسے بسآل دا بکاری که بایدرد بهرکس که آن معرفت بینگری ینال مرددانشورو بوسیار

ادب باردم متبل دنبابطو ما راز دانس سوم

بهر درج آل درج راز نهال یکی رو بپوسٹ به نمایدوگه غهرین دروی موز آنشای

خردسندمردی رموز آشنای که درصفی باست ر رصورت ی

عنروری بو د کنشه تعضی دگر

اد دوارد بم در نوائد ذکر خیرار داست سوم

کنی کاخ اخلاص جسکم بنای که پیوند گیرد دو مخسلِ مرا د

مواد مود ت مهب شود

لغیب کسی گفتنش ا سرای که غیبت بو دسیرت عبیج ی

نهددردل ازغصه كنجبينه بإ

غم و در د دل سبنهار آورد کنی در دل نویش وسگارای بطوماریمید و ما ندههای کمی گربه بیجد کش بد دگر همان درجهان مین سبنیش گرای بماند بران صورت و مهیسکری کدازلف بعضی ازان ای بسسر

اگر باکسی نواهی ای نیک رائ نرکر مبابیش کنی یا دوشاد بهم ربط و اخلاص سبی راشود

خلا فش بودست بوه ناروای چه به یا د کرون نیا شد کوی کند تخ کیس سبز درسبنه با

بنال عدادت سببار آورد بودای بسرگر ترانیک رای آدب سيرديم درين اوفات عداازدانس سوم

برائ غذاد فت از و فواسنند که از و فهما و فت اکل طعام جواب ش بفرمو د فسنرانه مرد کوان داکه از مال د نسیا بو د بو فتی خور د خورد نی آعسنریز بو خورد آن زمانی که آید برست

اوساره وريال هيون دوران الم

كولاف مودّت بمبسم ميزوند زاخلاص درسبسنه دم میزند کے مایہ دارو دگر مایہ اسٹ کیے شخص یو دو د گرسا پرامشس سیکے تنگدست و دگر ما بیر دار ولی بودازین مردو درسیسنهار کے کرد مذکور آں ہر دوکس برا رحب كيم سيحا تفسس حكيما زبمردانش ورائ ولبن سخن گفت برب ندبرجائ بین كدوعوى إين دوستى بينيالا ت بود محض بندار وعبين گزاف بود ارخواص مود سن مگر كهنوا بدما واستنب بابهدكر تدم برز دى اذ كرانفان اگر مردوکس درط بن و فاق زياريراكن ده احوال ويش نکر دی در بغ اس کی مال نویش که یا ری بیا ری چنا ب در فور د بسنسرع مودت كجا برخور د كه يامن ديودة سوده وبامراد ر مقیش یو دخمسینه و نامراد اگر دوسن برنا وروکا مردست نه زبید که بروی نبی نا مردوست ادبنازدىم درملامت فاطها دشارك أرداك یکے ازسلاطین کشور کشای برنشنغ مالك عامركت ي نما م سكندر تعب المعسلم چربونان زمین كردزېر نگیس ب مل سنة اورده زير فلم كمنودان ولابت بشمنيرس نودی فردم مسیل سداد در آمرنسی کآل بردرا سرغ نشتن كتن بركزن ره مزل مرداه در گرفش

رمسبيدانيكي برسرشس بإدشاه كه خوا بيده بود آب بدابيت بناه لكدز دېر وخسروننند راي برون از مدخونش بنها دیای بخفتس كربرخيز وسويم بببي كرآ وردم ابن اكب زيركين يومرف سكندررسيدش كمون بشاليسته بإسخ منودش فموش كه تشخرا مصارونستنج بلاو بودكارستا إن والأثراد دنبكن نبز ديك دانشوران سنباير لكدبر زون جزخران سکندر که این مرزه کاری نود ببودا سكس ركا براكثود ادبيقيتهم ورواس فراطؤ الرات والتواص اردال رىشىت ئى أن جان اوسا د سوى تعلق روكر دو آوار داد بروگر د گروید تطفع کمنیر چخیل مریدان بدر گاه بیر به بهرا بن اطلس دولن رفست بير بنيمش برآل محمج خلن رفت بدال فلفن آ دی شکل وروی به قرمو د دانای اندر زگوی کس آدی را بی فانده ام نه بهرسننها ایر محن دانده ام كري والسنم زبي صدااً وي كه دارم سسر وكار باآدى مستشهار الخواندم مخودر سبار كه نبود مرا باستنها بمبحود ا اور جا کا دار کا نام المحدد الأودار د كريز ين وست رواش يوز

كەلكىبردانش بود خاك 1و بها ويزخو در الفست راك او تراي بدار وغنبين منشهار بنال مباحر صحبت بي غيار نرامیل باوی نیاشددرست گریزاز حکمی کرمیانش پشت نو بگريزو ليت از تندبا و كنديا توچب انكرربطوو داد ج يهاب ازآنش پروازآي كث د گريخ د صورت كهرماي ولسببكن بركر دار دابو إنهٔ بدانش بود هركه نسنه زانه زنهذميب باطن ع وبوانه عو به آرایش طاہری پرغرور تمرحيب بندا زنخل تن بروري فور دا ب انمشرب ودسرى تهددره كراى إى فوتن ى طبيعت زندر اى غويش روای دهسدنار واکرونی كن كار با جسسلة اكردني بكردارنب كوشودر منهمان مرو گران را برسشتی رای كنبمنس زبالا بمندنسين بما ند بكورى جراغي بدست گراذ شیع روشن شدی مبتم کور ز د انشس برونفع بو دی فرور نیار دکرخو دمینگر دلینت یای ولی ویگران راشو درسسنالی كررو دنبساتام سنجى زور و منسطان زندراه نزدیك دور أى داكمك أن يفرال بود وسنارعا والعالمال اود الكانج كالوال إلى المارة 27 Com (5.12) 1/2/1

اگرآب آل مبنسه نیکو بو د که اصل دگر خمیشه مها او لود مهمج بشب الأكمة المرازو كف جود خو دېركت پرازو لوه صاف ننبرس درون وبرول يومشبوا زبانان روشن درول مرآل حبتمه بالث راكر تنكخ وشور بطعش بودحيثمه بإبا لفترور دری عالم واندارین سنر مال بهما نست ظالم نريس مردمان كه آگه نگرود زكر دارغولش از آل درزیال آورد کاروش كەپىش خىيسان بىغىپ زەدى كندنو ليش رابي و فاروز بول بربهوده افنا دگیها یُ څویش شود نازل آمردازجای وش بالن كے سر فروداً ورد مسرى درركوع وتجودة ورد که اکرا م ادر انبیسار د بجای برواک کندانجه نبو دسسزای بدونا*ل دېدنن بر افست*ا د گی ولی ساوه مردازره سادگی سرمرد مغروري ل گر د يا د نسوداے نؤت کند میزر با د شارد مرآ ل مردباطسل خرام كهنو دراسزا وارآك احترام (30)269 ثيمان والحان الروى كردارندورس الماء اردى نبز دیک سلطال گرای تراند تفاصل در کاه تای تراند

كهروزى بببيت ندروز سياه تدارند آساليشس بكد مي بزنر دیکی سناه کشوریناه كرسلطان چ بحرى بودم كين مقيم اندرال لجب موج نجز نباسك ندامين تربيم الأك عاصف الثاني الدال بس ار عرض حاجب نبان البيد كدگويدكسي مشكلي ركن ي کخ ظ فی مرد باست د لیل كه لمركز تعسلق ندار د بوي رغبب وصواكس اكس زاءال مردم زجيروزسسر زنگ وید خلفات ادی كزوفرق وزفلك فالسي أي بحاري كه دارى صلاحش مجرى بر کار المینست به دل بری دارد ز نفع و حرر

نبايدكه نازند مرفرَب سناه نیامشندیک ساعتی تبغی اراكين درگاه باآب وجاه بدانندانه دانش دوربین که مبین ندخو درا با دراک نیز دى م بىران لىرا بهولناك برأ وردن حاجت متمت ار آل میشیتر باش حاجت وای مراين سيرت اكسان دويل كه راندسخن اندرال چپزوشی دكرة نكمازوي نبرسساركسي گرا و بمر دم دېدنو د خسب و جوائی که از طبنست آدی تراقال آيد تنام آگي ازآ*ں کس کہ جالش ندانی ک*وی بفكرمنس درآل كاج ل. نگرى بكروم هرل ويخرو المنصر

البت وم در اكبراخفاى اسراراز والشوم

سسمانِ برمی او دآ دمی خلفت به بست رین رارشاهی بود امین رموز آلهی بود

وجو د مشس نیرنه د بخارو خسی

نباردکه پیمشبدهٔ دار د بدل گیری در آن داز انباز خویش

زگوشی بگوشی دگر در نشود

جهانی زصوتی بو دېر صدای بیکدم فنت د عالمی از بنای

المراف المراف المرافي المرافي

سرا مدبو دست رهٔ ما مراد

چونفلوک برنمت بیفیاس

ته کنب د آسسان بری که گنجوراسسدارشاهی بود ضعیف است و عابز ردنگسی که برگاه رازی سپار دبد ل منه درمیال باکسی رازویش سخن ازلبت تا بگوتنی رود برآید ذیک نای چندی نوای زطوفان با دی این صورنای

فری زنبات دازان کس بدهر همال مرد درویش کوتاه دست که در نفرساز درجبروسکون بسلام نفاعت گزیزان داد که بر روزی محیش دار دسیاس اوب مین فی تیجم درمنت گزاری ملازم آفای تود از دانش سوم

که درخدمنش با فنی آب وجاه که باشد سزای جزای جزیل که سررست تنه د انش از کفت می که نعمت بنو دا د خدمت سبرد نظای نگیس ر د زیز مهیم کا ر

اف زبان بادل داسی

زند در دلش از سرصدق جنس ندار دانرچول کلام کرزاف اگرراست بهودندار د از

بدل درنگیر دیجیزی فنول از قرق سو

مراب الرسيران الرابية كه ربز ديدل الخيه خيز در و ل

مهمی اگرازمهماست شاه ز تو برکن پدسهی جمسیل نباید که برمناه منت بهی ترامنت از شاه باییمنسرد نبا شدگرافهال منسرد سنبار

من گربزیت موافی بود سخن گربزیت موافی بود سکسے راکدایں حرف آپریگوش گلامش برتیت بود کر خلاف بودایی خمب سراز انز بار ور بخن گرنبات مبوز درد ن

الاسلام المرادي

اگر بینی از پا بر افت دهٔ بزندان محرست درا فأده بنه گومشس دل را بفریا د او بدا دو دسس بابره داد او كه يندت كشا يد حدا وند كار به بندی که دار د کنش رسنگار در زفنا ده پاشد بدا م یزای يكر دارزشت خودونا سراي چە ۋالى بحال كسى ئى برى که دانی از وحدد انشوری بساز د مخصر حبسگرهای خویش گریش یا فتی کن مدارای فونیل نبايد برورقم درنميج حال بو د گر حیالتی بجانش دمال اگرتابه آل حد كشد كار مرد براز چنس مردی بو د بارمرد که درسلک مردان بود مردکا بده دل بریاری آن گوشیار كمروزنام سن وكالعبار چنا ل کس بو د دو ستی را بکار ارازدوشا لاانتسوم ادر وعم در مال بهاناكه بضعف نفس سنندال زاحاب درول كرفتن لال بندد خود رخ وآزار دوست كندمركدا فثاى الراردوست كر تدريت ند ارتباشفاك رانه كرهنعت نفس سنافثا ىداز كرازيطالت بسشمال شوى بباطل نایر که شادان شوی برآن تندرموار تازال سانن بدورونه وافيال نازال مباش

بشیان نگردی زکار نکوی

ز کردار وہنجیا رئیکو ی تو

کسی جای گل خار ہرگز نجید

أكرما كوئي مسدوكارتست

خيانت نورز ديگفنار ويش

خطا افكني باستندارات وس

مار کاربای اردال دبدنخل این باغ بار نکوی بود نفان و خالق رضاجی تو زکشت نکوی بدی ندر و بد در آب و در آنش نگهلارتست از ومصلحت جوی در کازویش که خالی بودنفس او از دهو ای

كرعابيث ندار د نبسيكس

ضيرنبيرمش بودنكست زاى گروررانگل سبیا رمست عدالت بيك صورتي تفتريب ازی ره گذرجراسان بود زدانا بو د بازنا دا ل برد بو د عدل د شو اربر موتمس كه ازسهوبروي نبيسا يدكزنر برامسد بخود مرد م ی شاس که ما ند با نگندن تبرسیسر م كه نشايد خطا سرزندا زنيا س جرازكو دكان وجرأرمبيركم کرزیری رم سازدار دستیان وليكن بدورافنداز مشستوش يوع المكريرات كاوند برآما مكه بخطسا او فسندار با در کاری استان و در کاد فرالبرداز فدستناوسناد

صواب افلنی به بورخت کار کرفیلی مشق ست و آموز کار اسی برخصا دا آورش عرب مربع ای افسا فی ارد اس و می ارد اس و می از با نیس به ای از دار سوس از با به وافعل دار دخرد که از بسیش بر باید به در مروس از ای بر به وافعل دار دخرد که از بسیش بر باید به به دو بر مروس از بر به وافعل دار دخرد که از بسیش بر باید بی برد تو بر فاس بر به وافعل دار دخرد که از بسیش بر باید بی برد تو برفیل کی باشد در افز این قدر بیش بود فاس ای بردو برفیل ویش ویش که باشد در افز این قدر بیش بود فاس از است تا بر نوع خودگر نبازی دواست تا بر نوع خودگر نبازی دواست تا بر نوع خودگر نبازی دواست

ادب و مرسیال اندوشن دبیری دان سوم یکی مرد دانای دانش طلب بیرسیداز آن بیروالاسب

یکی مرد دانائ دانش طلب بپرسبد از آل بپروالاسب
که مرد م به بیرانهٔ سبر بیشتر بود اندر شف بود بیرانهٔ سبری بود اندر شف
بود بیشتر حرص مال و زرش بود از شواب که با شدید و و رمینا ل حواب که با شدید و و رمینا ل حواب که بین کارگه زمین برداشتن به دیران مال و زرداشتن نه در رای صاحب نمایز کوی نه در رای صاحب نمایز کوی به بیرانهٔ سالی غم نان فورد بیرانهٔ سالی فورد بیرانهٔ سالی فر نیرانهٔ سالی فر بیرانهٔ سالی فر نان فورد بیرانهٔ سالی فر نان فر نان فر نان فر نان فر نانهٔ سالی فر نان فر نانهٔ نا

ا در سی وسوم در اکیکسیال از دانش دل فیلسو فاں بگرود ملول به بهبوده گفتا به مرد فضو ل سن بند وعفد یا ی مستزک بفر ما بدآ ل فبلسوف بزرگ كنرمرد بهابيرا مابد وار که ورزیدن حرفه و دنسکا ر دري ديزايا براد دو در كرروزى ازآ ب لازم آرگذيه وكنع سهادين بور رمسيمون زجاه فلاكت نماير برو ل بدأ مركه روزي شوى تامياب ممالی مردی اگراکشا سیا ازاجول غاند بردم شباز كداز مابيع ونشدي سرفرانه يذكرنو برلسيا درود أورند بمغطبي نومسسرفرود اورند دعابينا برخان مقبول سيدت بدست أواى دوست كراوك جِه شوا بی که یا بی نجان آبروی مگردال زکسسیه کمالان روی

ا و المراق المر

کز وبگزری گرم ماکر ده جای عکم گراپ قررومفندار بو د رداکش *برو در بکد ای*ه داد نتنكوارمن اين تحست ثمادكر ترایاک بزدال کرامت منود نديره سن صحماز نوروي ص بری رابس ونبیکوی بیش کن "زا ہم بدل یا بدش دادجائے يسنديد ٥٠٥ ليسسند آبرين ر قمرز دید انش رقم خامسیم لهبيدهانا بشفوسس رفركروالي المستعمر والبدار برآ مر دوشاخ دگرگوں نثر خردازی مردونای نهاد دگردا براستسراز نیمبرکر د

مندول درب ایرمانی سرای ارسطوكه واناى كمسسدار بود براسكن درا ندرز فسيبرزاندوآ بگفتش که ای خسروج مسربه كد لخواه توريهال برطير بور بفتح طفرياتستي اشتصاص توسم عقورا سبرت نونشكن ج إلى وصف دورست دارد صدا رمنایت رضای خدا بایرت ارسطو کی گو هربران مامسئ وسنا دنرو كالمندائش دران نامورنامهاؤستناديسر كمانهل كانعزفال شجر ه در رستس سی اخیا د مواد کی دایر احسا کر نوسیر کر د برست تونقددل وجال دید که بهل آیدادرا دلیل سبیل کندا مردنهی تراانقیب د بلطف وعطا زیر فرمال کمی کدازلطش دسطوت کن زرست عنال ازره دین ود ایش ناب ولی خنم راره نباشد در ال بدال آبروی ریاسید مرز بدال آبروی ریاسید فرور دوم سیرت کودکان دختار دوم سیرت کودکان اختبار مکن سیرت کودکان اختبار شربین از حیاتن بفرمال دهد ولکین فرو ما به مرد رزیل بخون نوای شاه فرخ نهاد بدال طبقه با بدکه احمال کن د گرطبغه را با بدت کردبست اگر مجر می را نما کی عناب سیاست بودلازم سرورال بیمازشدت ویم ضاوری گریز بیمان میم نباشی جلیم و صبور چنال میم نباشی جلیم و صبور طیاع نحنین بوداد کسباع طیاع نحنین بوداد کسباع نانی بدر نگان زینها

ممراول و اسس سوم بحفت آن خدا دند فکر و نظر دری عصداز بثینا زان بد م فرونسته یا بم پر و بال خویش برانم که دانا نبو دم به بین ع وجود تهان بی وجود سن مبا د وجود تهان بی وجود سن مبا د کرزر مرکز کر دازا نیا شدر وای

خصوص ازعكيان أزا دخوي زراندوختن کے نماید نکوی عجب دارم از فیلسوفان م هجم ایس تخن را چواصفا نمو د که برجای نریاق دارند زهر جابش بري بهما لعتا لمود زقانون حكست نياشد بروس كرمين ليمال ماحاجت برند عِيفًا رغ شُدار كسب علم وادب دودولت كم با بمدكر . حمع كرد لسی درس دانش برد داده بو د بلی محلی خاص زنتیب دا د درآزمایش برو با ز کر د سكندره اب ليسنديده ١٥٥ و سكندرزا مسناه چيزي ندير "عام الخمن درشكفت ا وفيا د كربودندوانسنورورا مي زن ببوده است شابان علمت السي كه رمائيس المست تمود كابى وربروى روادا تنتاب

که کار حکیمان صافی دروں حلیما ل از آل ما ل گردآ ورند سكندريث بهنشاه والانسب مک زادگی با هز جمع کر د ارسطوكما ومسنا د شنرا ده يو د رُ دانش بنادان يونا ل نزاد سوالا ت ازوكردن آغازكرد از وبرسوالی که کرداو سننا د ولى جزيونيخ وزجرت ديد ز جرر چنال اوستا و بخن الما يمن بمنتبزاده الباقع زيروغاب زایرانمات دانش تود ر و دانش و داد گذاشت بدوگفت کهای قال مکنه دا ل گروی از آن محمیم محسب ر دان گرالگی خبشس مارا بر ۴ ں بدانم چه دیدی مصالح درآب كرراه سببداد يسسيرده که ننهزا د ه را خاطسی آزردهٔ ارسطوكه اي حرمت را كوش كرد بهاسخ بفرمو درسدزانه مرد کشیزاده اسکندر ذی نسکه كه بإينده بادابركبني عير كوه بو د کو د کی از ننسا رېز رگ يدربر پر رست بهر بارز رگ غمروغصه را دردلش راه نببت ز درو د ل نویش اگاه نبست تفيري برأ مدزاب وكلش درنس دم که شاخسته از سن نش چناکندم مدوطهم بربرا دو دور جوانجام كأرمنس بديرم تغور که چې یا ی تخت شایی مند يسرناج صاحب كابي چوایس زمردر کام جانس بود رغبیت بهب را مانش بو د دلش چ ل زرسنم شو د در د مند رعبت زرمستش نیا بد گزند که سرگاه بر بندگان خسدای بنقر وغشب آور دروم فراي زبریراً دروی سری و ادآ ورد مراین نگنکا می بهیا د آورد (Me) 39 69 (5 Les 12) مكنسان ازداش الموفين جراع برابيت برا فروضن كه داندزمفد ارفضا فركمال ر ننهزا دگال کردروزی سوال يردوم كسانها والمسية زياء المايه وارحمسرو

كربسير و كنج نها ني بخاك زندكومسس وولهن بنام شما برسررنب وحسرواني كلاه كندناج رفارسيت بن بگفت انجه د النست ترافعوا بكين رياست درابد بدست بهاستند دولت سارم بزو زمام حكوست برستن أنهر بمسائدين بارياكرونم منهم یای برمسندخسروی مر بمسرنفس و دوا نمست اگر نوجوال بو د اگر کو دکی عباركما لاست نناب برُفِين بخردی بدانای سبسه بود جواب سوال ارسطو بداد که نبود مرا در پیر اخست بار جو كل تح برافرونست أموز كار سرورول وراحت عان من رسيدي زاومناع أو درمشام

بفر د کز لطف برد ان پاک الرحيدج كردد بكام سنما بودازميال منشها بركدشاه ج إليش آيداً بروردولت بن رشررادكان برسيك درواب كى كفست دولت كرابد مرست مدار رياست گزارم پنو براور گاس و دگرترا جا دہم زهنن نگرود ریا گردنم دگر گفت مست م گردد توی شراكسا رياست الروا لمدت غرص بعیناں حوت زوہر کی عكم الرائم المحال بركف سكان دركه بإراى ونزبنر يود بدس حرف سخيده لب ركنا د ندیمری براسم درای دورگار در نختیار المناسات المالية المال مراكبرين كمتمسته كالمام زرانجنت فیروز در یا فست. نشینی براورنگ فر ما ندبی وربی بہائے سخن سفنہ بود

شو د وار دایس سرای دو در که مانم عیمان عمها ب سرای م مهددل بدان ونناز دبرآل که ۱ نم دوروری دربس اس گل ج مهما المسلم النده الله

برار ازطاب دست عواري

علاج بدن بنج فتمست وس بو دغرغره مصلح آل فساد المراسيس باصلاع البريمود يرتى بايكنس كردد في على طراق مداداتس بالمنظيم دلیکن چ ۱ مروز دریا قست که برمب رزنی چترشا اینش بيا ياك حِنا ل من دكرا وكفنه بود

کسی گرمحت فضا و مندر بدانددرین دارنا دبریای نداند كه بيونسسته مالم درآل بداندبود مركراجستم دل زبيرا فامست مرانوا نده ۱ ند درای انجن ساغری گرد مند بخور ایند در ساغرت در دمهند وگر گرزرا نندازان بگزری

> دكوكو يدائل فالكاكمندرس اگردرسری فاسد آید مواد فيا دى كه درمعده كبر دوجود اگر در فرمع میره ا مینوشل المطيدا علي أبيب

عرف رئيتن بهث رأزا علاج كهآرد باصسلل سفرمزاج اگر درعروق است سقی نهاں فيصد است إصلح إضاكه آل جها بنال نباست داگر دادگر جها بنا ل مگو ملکه سب دادگر که نبود بدوشسس ندببردرای وزارت زيدبراك ستالى سخن ران ما ږو بېپ انې پو بلیغی کرمنجوازبانے بو و برسسرد دانالكب وفروغ كراً لوده دارد حن با دروغ وسال سوادر كرباعت بودلاغرى راستا جبز يقرما بدأ ل فيلسو ف عسسرر كدازروى كمن نبانتدهواب كمى المراسية مسام لمث ارتيديم السيا در واب كردن برخست د گر بخرضت واحي اي ديره ور سوم كزرت حرفت وصورت بلند كه برمسيهم انسال رساندگر ند ا " سكه ارد الشرسي وسال المار بساك عليان عالى وفتار أمرل كمرت عرنا مرار بإوان تبطال شووافيات بكويدك إسارفانس بان

که بسیاری نامشی ای بسر

· Mitter

تها لسست از گرست مارور

كەنادل بود فدركىسىا رگوى سخن زائدا زفدرجاجت ملوي که در صبح کا ذب نه بینی فروغ سخن رامیالا بحرف در وغ بدفع مرض چېل د وا د استنمند ولی در ضرورت رواد استند بحسكم صرورت خور د لاعلج دوائيكه تنخص قبسهم المزاج بنفانون أحكمت نبا شدروا بانست صحت خوردل أل دوا سرمليسوفان والامسشكوه بفرمو در بتون دانشس بروه رود هٔ کک وما ل از گف اُمتیا کسی داکه از گردسشس رو زگار که با شدید بیرای نفش زوال نداندازان فودآن مكسافل برمسيم المانت بدومستنعار بدائد كدآني بيسترنا فالمدار کس دیگری راسسیار د برست لِسَّ الرحیٰدروزی کددارد می^ت چونشا بدرودان بری دربری بگروزوشت می دیرسے خدا وندعلم وعل بطلمه سلس له در ملک دانن فردکوفت کار بنور کمالات روش درون گفاك دانشور دو فنو ن عربى سندار كاع سيدر ميان عزيزان اابل ونس که اندر دل تیک میمی کمنی لود بهاكروالنش دري يود

ا دین ای معمد را برا روال و ارد اس موم بی گویدآن دانش آسود گار شنهای چی لولوی شا بدور

عنهای چی اولوی سا بدواد بهاناز ندجیز بنود بر و ل بهنگام بجبازی چیخ د و ل عنان سکیب از گفت خودد به گنجیب نداز مال کرد د بنی که بدر بزاندایس د بزنان بیا داستس بدر وزگاران بود بیا داست بدر وزگاران بود

که بیزاری مرد م آر د سبار

که بلک و بلک دازبان و زبون بلی فلت استمال وسکون که انسال ز داش کجا رجب د و م ریزداز دست نقد بهی سوم محبت دائی بازنان چها رم کدامساک با را آن بود بود تنجیسهی کزیت نیرب ی بود تنجیسهی کزیت نیرب ی عیٰ داوری را نیسار دیجا ی عقو بات مجرم بهایاں برد بهال رياست زبيخ انگذال كه بالمسنسند در أبمستنما مؤوج كداين جزيارانبامث ديفائ كه چول با و يكيا مگير دنست رار كة إنزانها مسنشد فبإم دوام بهما رم وجو دمستمكار با كة فرب سلاطين كنداخسنيار ادب را برحال داری گاه ادب رادرس ره کنی رسمون ا سبر د دو دا مرص و اوای بفرمسنكها ازره عفتل دو بكارآ مذعود نبيساره بكار كەنسا بەز بېيوشى ايد بېوشىي نیاری از آل سفله دوری مح^و

ىرىقىمنى<u>ن ي</u>نكەفرمار وا ي ره جوروبهدا درا فسسبيرد بو دمستنس كثرت دشمنال ازیریس هرصاحیا ن خر وج بفرما أيآل مرست درسمان كى سى ايرُ ابر نا يا مُدارِ د وم الفن واتحام سوم انبيت لافت ريا کاريا مذلابن برانشور تجنست مركار اكرباريابي درآس بارگاه منه باز اندازهٔ خود برون يربيني الرطبع فرمال زواي زنهذب إخلان افنا وه عور کنود کار ناکاره دار د بکار درامسلام او تانوان کوش گرافعل اعال آل زشت نوی

مرل خلاف لوكك دارسي نیابی اگرشاه رانیک خوی زخلق بدارى خبان نكوى به نهذیب اخلاق فرمان روای بکومنشند فرها ن برنیاب دای اگریند و اندرز داری بکار ببردانش ونجنه کا ری بکار میا د اکه گرد د بجانت و بال كنودراي از بيندگير ديلال دلی تا توال در نطب بر بکوش ككف دارسررمنت نعقل موش بكوش بتربهيت مسدوران نند کارنیک و بر د میگر آن نیا شد که مببی ازاں گفتگوی یدو با زگر د د گه نبود نکوی برای توبا شدخط یا بسے ۔ چوآنش کہ افتد بخار وخصے ر . ن وف الدنسة ارد ال 1/6/19/1 که دانش بری بردرش فاکوی مهين فليسوف ران باسلوس بسى سود درحرف ناگفته گفت وإزخنند لولوى السفنة سفت كەملاح كىشتى خودرا در آپ زاند برتذبا دى نتاب بياي براندېندول بېروال خرد مندفودرا نسازد روان ز کوتا ہی عقل مث دا ں مشو بخ منس رنتن كنشتئ ندره كه انگه نيز ديك دانشورال فرول باشداندستيه غق أن

إدب ه و یک نا قدرا فی مراار انصاف کمال ا و در اندرانس سوم و یک اموراز دانس سوم

كه مارانسگفت آبداز سروران خرند کمنشس بربسا ری مال وزر بصدحان به ۱ رز گرانش خرند ېزمندمردي ا د سپ دا د ه بلی را بگا ن سب مر وننگرند بها نا بو وحسرتی بس بزرگ بروزی کبشیما نی آرد بسی در کفرنعمت کٹ پر از و كنبيكے نه بيني از و باكسي كه دارندحېنسم ول فويش باز مرا دی نماست د دگراسجگاه بو د ند کرنشان درجهان جاریک كه با بدر كذات من از من و دال باند بحساويد ذكر جمبيل ز اصلاح نفس لوں سرغوری

بكفت أل خدبوخر ديرورال غلای که دار دحبسال و بهز بندیده اسی اگر سنگرند بها بهند اگر آ دی زا دهٔ باندك بهنايش ندارزان خرند بنز دیک دانشوران سبزگ كەنغىت بىذل كس اكسى کربَویٔ مروت سیا یدازو جنال کس بود بدنرین ماکسی بربوستسندان داناى دان ز قرب ملوک وزرو مال وجاه گرآ نگه از کار یا ی نگوی بكيني منساندك حاوران بحبا وبديودن ندارد ببل الم بين نفس اگر بي برس

دہدننطرہ آرائی نفس خو کیٹس كه دارد منسناسا أي نفس وين كه بالطسيع دار دمودست بدو كدانسال دفن مطعيت بدو گانش برداز محبت برد صفات مبیلی که نبو دور و کز و جزنکو ئی نگیسپر دوجود د بيند از وحب زيهمودوسو از بنجی بو دگر نوان جم کرد که نا مرد خو در انگیب ر دیمر د زندکوس رسوانی خوکیشکن كەنازدىيردانا ئى خولىيىسىن كەبردانش ۋلىنس بازاں پوو برنجزد ال تخسف ما دال بود به مفسدكه بالطبع دارد فنا و میا بیزای مرد نیکو نهب وود كداز اختنلاط بدبدمسير نسا ندیتواز نکو کی اژ ہربطن صالح کہ افست دنمر كت د فاسد آيز الجب كمنظر اگر نا ر در بطن فانسسرموا د در آید باصسال آردفساد بهروفنت وهرحالت المآلهي بصلح بداندن تن در دبي زېر دست باشي د گرزېر دست مکن گونذاز دامن صلح دست اگناتوانے وگر باتواں ج صلح از توجه بدسكن اتوال المحمدة المراكم آدیکی و دوردا بفرم درواستنال فالسوف سخن كرى سخيده اسفيلسوت که این برد دکناکی ونا سزای بگر دند ما نای خرآ مسسبای كنوانع نباشيد الأنعمس چ تام د چه ام د چر دور د مینند

کدادراک ادرادران را فرمبت دگر زا برسے ایلی بیخبسس کد برعسلم تو فایق آیرجمسل زبند طبیعت نهی با بر ول که من در شگفت مازیم ایل وای زچیز کلید دار در با ن وظل بوفت عوض علل ای غریز کد برسد د دکر دار عرد م خدای بر بیته بال کت مت اید چرا نودار نفع گردیدن آگاه نبیت یکی عالم بی عمل اسے نبیسه بجال کو مشس تا بر فزایدگل چوکر دارت از دانش آید فزوں دگر گوید آل کا مل بختدرای که بر میز دانساں بخوف علل ز ماکول ومشروب وآگونه چیز نیس آ مکس که ترسدزروز جزای ز کر دارید رُخ ست اید چرا

ادیافی در بداران ما نوری مملک زیرفتان

ازدانسيوم

که مهدا مال بودآل مرزوبوم پدید آمدو کر دمحسننسر بهای سیان علاکست عدم ساختی جمی جاره جو شدزار بارباک معود ندا د عجز خود اعز افضا پس از خوش بسیار و فکروراز به عب رسکندر در افیای روم بی حانور سبب کری جا گزای بهرکس که جشم خو د اند اختی بی درفع آل مو ذی جا گزای حکیمان بالاخسسر دبی خلاف بفرجام رسطالس سسر فراند

برفع جنبن أفت نو نمو د به آیننه ساز ان انتارت منود كه آئين ساختن آينا ن که مردی نشیندیس بینت آن بس أينيرُ رابين گردون بسب يس آبكنهٔ خود ارسطولت رواں کر د گر دون گر دندہ پائی بسوى كهآل جانور دانشن جائ چآل جانوربوی اشان شنید دوبردنز دیک گردون رمسبد ا ما سهنس برآ ئيندون وفي د دروعكس خود دبيره بررو فاد بجبرت فرودفت كشورخداي چ لېښنږداس يو العجب ماجلي ارسطو كرتنج ببيت نهم راز بود در نیخ دانسنس بر وباز بود ازال کنج دانش دری برکشاد مرآن در بروی سکندرکشا وج د ی گرفت اد بخارز سی كه آن جا نور بعد حيدين سنبن عفن جين شو دربر خاك آب نجار برآردجنس بیکری زبردار که بهرجاً نور راکیبیب ز دور بسبیت دمرآ ن جا نور روی گور ىسى چارە دردل برانخىنىنىم بيايان جيٺان طرح نورخينسم كه درا كينه عكس عود دبير و مرد بدنبگونه که دم بد و دسست ، در كرازجان حامسدبرار ددمار حسد يا بلانميان بي زينهار حسد بيننكرس بهجنين جال كند كه ورآنش غويش غو در إنه ند كى از ملى افا در ديام ك يرسبدكه اى فالل نكسة باب

كه غفله ن كند كار در سروران كرسرا يغفلت است ابس متمييز كالأودل شيرمرد ال مدرد تمنای ماکر دنیها کند نهدينيه دركوش شنوا ي دان نسى فننه بإرومنا بدازد که زن باسندازبد نرین نتمنان تبغل ويدانس بدئر صفات برعفل ملكساراه بإيد فنور دسوه سباست ببكبو بها د كه خيز دار د لغريث فياص وعام بمطلوب ع دنفس طالب شود بودر اندل شهورت نفس و ل كالمنشندلو اب بدور وكار كه ارند در گومسنس فریا دفیلن عبر بارگرا بیست برگردنش ذكارجهال بجبسد اوفته برابرز بهلوى فنسر مابرال المنشدا كيرواسم

چیماست ریخقیق د انشورا ن بكفت أل خداوندعلم ونميز تخنين بودنهوت سنج وزرد کسی را که شهویت برل جا کند. كندفاك درمينسربياي وين غلل مای نسسیارز ایداز و در صحبت والمي بانه نا ل رنال راخداگفنداز بافعیات هِ ما شدا نزيا ي صحبت صرور نسی ملک آبا دیریا و دا د د گر د ننمن عفل سنت رسیا مرام طبيعت جو برنفس عالب شو د ن مطلوب مایش که بایشد زبول وجودمسلاطين تيني مدار بو د بهراً سالبش و دا د خلن نگیبانی خان و به ورد کنشس بهما نبال كه شوريده مراوفند سى فنذاذ غفاي المسرورال درس وفت المنزمدة الى

که مولاش از فکریتوان منو د براز ماروكز دم كي تبيسر دڄاه لسى فاسداندليد آرد بكار كه أفت ردراندليث بحيال بدافسون وافشاره مدبرمب بنگ افکند بیشه ننگ نام ندانم لفردا جبر كو برجواب ندارد ببنبك وبدست رع عور اود نالسنديره تروص مال رسدموسم دی بگر ار او سنترولوا وستاج ونكاه بمرويرك مميت پديد اورد زوانش نيا بربدوار تكاب يى خسروال بدنوا بدمام مبادا در في جنال بمسدر ببكدم زدن كار ملك مسياه ساط جهال داوري طي كت بسی نیک وید دارد اندانط كرآ لك عفار ف برودست افت

دگرصورتی چندگسیسر دوجود کی حص باست برای سیاه جور مزن كدنس حيسله دار د بكار ببندلب رازسطوت دوالجلال بی صیدمطاب کشاید کمن، . نداردنمب رطال از حرام گرا مروز دردل ندا روحها ب بال بين ان برددست بور زعيب شهال درنما محصال بخذلان وكبن كث ركارا و نه ملك ورعبين نركبي وسبياه سومرآ نكم عفلت بديد اورد بودك واجلا جناب باست از كابن يه فاص عام كغفان بود بارآل تجسبر بهم برزند ففاست بادساه وسلطان بكف ساغ مى كند ذنا وي با مركه دارد حم كه دولن زدولت درى اخ ننافت

مرده می این مرد می است. سکن پنیزریاب مجسد می که بودسش محابا برمبین و کمی که آیدبراسای دولت درست زرای ارسطویمی رای حسبت بد وگفسن که ای خسسرو ما مور عكيم ككوراى نبيسكو مسير يبنديدهُ درگه ذو الجسلال وعفواست فاضلية برخصال بو دا زخطها ما طورعطها لوداجرعفواز ونوع نط عطای نررگ است عفو گناه بجبث مبیرت کنی گرنگاه که زو بر نو عفر با بر ظهو ر بأكيب نه ماند وع د و قصور ازیں روہما ناکہ جرم جریم بهند با رمنت بد ومنس كريم گښگاررامن کړ آر د بجای کیم از کرم در راز ای خرای نوعفو خطاعهای از کردگار خطای خداست د گاں درگز ار

بخاف بخم دراموش مول رمین اجری فرم

بها بدی سلطان گیبتی مداد کند صحبت بفت کس خستیار بد اند که این د ولست معنوی به از بهفت گفیبیسنهٔ خسروی

نباید که خالی بود مسیمیگاه بدين و ديانت بعالممشل بباطن بدانساں که ظاہربود بو د نرم گفتا رو با کبر ه خدی كه ما نندرا فا دات صحبت نسبي كەسلطال زېږنش شودېږه مند نه در حبت و محلس و بارگاه گهی خوتشنن را ند ار ومعاف يو د يا كدا مان ورسيب ركار نهال بدابیت ببار آورد كشيطا ل نيخوت بودر منمول مكريركز نه بيندوران بندسود نباید منودن تباس وگیا ب بمنسير ند ملی تخلق نکو ی زنسیت و بلندوزسرد وزگرم ج بالاجرسيت وج مجروج بر به علم وعلی مشهر کاروز گار که آل ما در ابست از علم درای بها ن مرض آنسكاراكت

انين بفت كس محبت يا دستاه فقسيد كم عالم بو دباعل باحکام دیں نباک ما ہر بود و گرناصح مشفن در است گوی بود ناکس از فیض صحبت کسی رعابت كندوفت الفاي بند بخادت د بدبید و اندرزمشاه ز الماري ناصح سينها ب ریا وطسیع را ندار و بکار هِ این کس نصبحت بکار آورد و نسکن دریں روز گارز بوں نصبحت للخي شب بديمود مگرای*ن ز*یا*ن دایدیشین ز*یا^ن كەبىتىس ملوك از لب يندگوي نننيد ندشا إلىسى مختفرم از ال حكم را ندند برخشاك نر طبیی مکو کار بریمبرگار شفاداده ماستدرششوداي بفانون طبی مدا واکست.

بهار و ماصسالح سفم مزاج ر بانش کلید و دلش مفت گنج منجب بودرصا حب دستركاه ولسنس كا وكبغ رموز سخوم كند باكمال تعمق بنكا ه نبوی سپاس ور در وی شاه بدر کا و ق خسرو ف شاس بود دولتش رافيام و بفا ي سبلطال درراز تنطرط خبر سرعجز نالی گذار د بخا کسب كرازستدرنخ وبلاواد بد ر اعیان ذینان با آمی جاه مسلم بودنز دصاحب خبر زنيدس اطوار ملك وملل كه جام حمبنس با ننیداندر تنظر زروی خطا وزرای صلی المارات والاروز مساه اگر در د ما شنس نب ایمل بحسكم فروكا رفسسر ما بود

تعنین مربضا ل برگاه علاج ندیمی سخن بر وری مکت ریخ د گرلایق صحبت با دمن ه برمسنش كلبيد كنوز تخوم که برگوکب طالع با دمناه ج مبيد علامات اقبال وعاه كرم رديجا ننبرط نسكروسياس بجلدوی نسکروسیاس خدای و ببیرا ماراست دو مت وخطر كم فسر و بدركا ه يردان ي برعوات وجرات فرمال دبر وگرا نکه ما مند بدر کاه نشاه که در علم ما ایری و فن مسیر زنغب اوضاع دبنول بو د مروز البرمخ دال باخسيسه بسي انفراص وسي انفلاب علاما فني اسباب اقبال وجاه بها دسس بو د با وجوه وعلل سورخ اگرم د دانا بود

الم امسياب راميدان ديده و كديايان آل كارباست ديني كدرانين بودجمله رودر فلاح بيرسسدال وما نبيفنذ فنور نخالف زرابش بودنارواي كو وحلب نفع السن وسلب خرا مجسم رياست كندفسس روح نیا پدیدست اندرین روز گار كزين تخل لبسيا رهبيت دنمر دلسس ازمعانی گهردیز مجج دهد دا د لطف منی گنتری کما ل دگر ما براز محسستات ليستديده فاطرسنسريا كز و نشكفد طبع كشورسينا ه سخن را دېد يا ښا خصاص معنی بود سشاه دانشوری که عا د شد نما بد بدو مسسووری ننظى كرسلطا بكسيدا فنياله نفكر فود اصمسلاح فرا برث

۱۶ ار د علا ماست را در نظر كند عكم از دانسنس دور بين وشخصي حينس مناه جريد صلاح بهیابد که در کلیات امور در آبئن دانش بفرمانروای دهب رصحبنش از وزاید نمر بو د صحبتش کبیب می فتوح اگرانیخپستین مرد کامل عبار كنا سيامسير آ ورد در نظر وگریت عرما هر مکمت سنج گندگرم با زار دانشوری سخن گرچه باست د بجرا بجبات زهركوند استسحار كوبرنار رسا ندنسين الايون مناه بادناسانفرسانه. تصورت کا طب بود دیگری يستدواك سرستا ونترى بنظ آردآل وصف رامردكا الرسيرسيان السماد البرش

بيار دېەنظۇمىپ رارلويش دہرین کا نفع بین ہے براز محسات وبرى أرعبوب اشارات تنغزونكات شريب مهای کسب فضایل کت ننظب آورداز بي اشتهار بمهرسيرين راست الملكند بماندوری دار تا دیرگاه بماندېدان ام ننگښې بدېر كن آيينه دل برد زنځ رنځ به منه الله م خاص و لوضع درست ولى ازادب مكزرد أبيحكاه بمساند بد وراز ره مکروز دم

كه و كرمث نايد در اشعار ويش ولیکن سبت ذکار دیگر کھے غوليات مرغوك اشعار توب ز برگونه تهید بای لطیف بر نبرندی اخلاق ائل کت صفات بسندبره من براي قصابدكه درمدح انشاكت بدان محربت ام نیکوی شاه چەسلطان كىڭىداز فاجام رىر مرنمى نكوطينت بدله سنلج كندنقل رئيس بالفاظحيت كرآيدلب نديده طبع مناه زنمای وغمزه پاست زنفور

که بو دی چنین نور که آن زیبی بشغل حکومت مفرر شدی که بودی زدانش در وامنیا ز بیست ندید کار ای مردعسیم

سخن برطرازم زیدنان زمیں که هرکس محکمت سرآ مدیدی بناج حکومت مشدی سرزراز دگر آنکه محسکوم حکیم

کهٔ نا بد بر و بر تو صحبت ننو د ناکس از فیض صحبت کسی كندكسب وانش زنربيش که دیدندنا نیرصحب بفوی شو د حاکم وسروری اگر کارر و ان مرد دانشوری بدا دسشس كند خلق را يا ورى بحسا آور د خدمت داوری نه لغزاند ازمنج عدل ياي رضا مندار وبنده وبمفداى 10. "in s. گرامی گهر د بدر والانزاد بفرمود لفان به نا راك را د دل ازعفه وعست برد افتن بها بربصروافيس سسافتن تزابر دہرخسل میبروسکوں بحثث زبول كردن فنس دول نباید که آ نراکن از سکا ب بود برحيه ننابسة أغناب کنی بی ریا نه بد رااخست مار ہمانا دریں دارنایا سیدار مصيبت بودبين نوخوا رتر بود بر توجیسید انکه دشوارنر وگر از نفسسبیم جمان در نباست برت البيح محبوب تر برزق مقدر فنا عن كني نوبرآ زمندا بشفاعت كني در شهر ورد من بروران میندا زیرروزی دیگر ا نه وامر والفني در ده وي سلامست بمانی نجوی مکوی چ غوائى روى درسراى سرو الريدادانايا بالكسسم ول که بر تو نگر د د گران بارال برائد كسارها ده تربسار آل

برآنی گراز نیجت تفس د دل سراز کام از دربرآری بول كركويد بنام توطب ل صوع نهی دارطبل سننکم ر انجوع به بددازى ازمن ويردركني که روزی دلت شنه گرد دلی ورستنى مكن ورسخن باكسي بمسانی سراندر گرسیان فکر مده از کف خونش دا ما ن فکر تفكر درآ لاك ع ير وردكار كندبر نورا زبن س أسكار شا يدچنين مرز ١٥ ز بوشمند اگر باعث خنده نبود مخن و کتبکن جه بینی که با شد صرور ر جنبی زجای خودای با شعور المانن جبرآنن بجانث رسير ا با نمنت منتو ارز زبا نمنت رمسسار که مث بد بفر دا نبا ری بکار بفردا مینداندام و نه ه کار اب طعنه بروی نیا بدکشود زمرس كه آيدخطا در وجرد باعبرت نظركن بسهومدر کہ خو دمطمئین نبستی اے بیسر كه حفظ نو در لوح مسطور نبست گرا برخطا انه نوسم دورنسیت اله وتم درت ركار لقما ك از داس کرگرداندم اوران چندین ب کرمنقصید خود در نظرداستنسخ بغرمو دلقمان عكمت ماسي اذال نامه بإبهره بردانشتم

ازان نامه مانکت م بای بکا كهبه جازصدالف اندرسسار لک گردد آل برکسی یا دوانت دو مات داران فابل با دوانت فرامش مکن نا دم مرگ بس کی گرنکو ن کست یا توکس بو د نا نوال یا نوانا کسے دوم آنکه گر بدگنی با کسے كدروزنبى مرسم آل رسن را ر فاطر مده آن برخویش را دوبایرفراموش كرداى عزیز برديگه ونيكي ولينس بيز

كهائ فسرو باستكود وجلال مکی از کیومرث کردایس سوال دریں مدت زند گان فریش بناكاي وكامراني وكيبس كه نيو د براب حالت و يك فرار چ اُ عجو به دیدی از بس روز کار جوالبش بگفتا برای رزبی كدا مرے عجب ترجی یا شدادیں که برروزانسا ن جمی سبنگرد که خمین ز دنیای دو س بگزر د که گر دونبوی عدم راگرای برسیند ز برگیا مه و آسنای بربندندرخت سفرازجال ز مرگ بکی ہم ندار دسیا و کہ جا وید ما ندیفانی سرای

چې څرُد و کلا ن وکها ن ومهال ولي آدي زاد فاکي نهاد مرخونين راداردا زصعت راي

بيفزايمن بإيهٔ مون و مناك عكيمانه اندر زدانش فسسنراي نباید که برخونش نا زان شوی نباشی دی قایغ از بیم و باک نبامشنداز دل نزانیک خواه یی صید مقصور خود دانه ها مزلج خسدا وندناج وسرمير بتقصير فدمت مقصركت ند ر نوت که راطیع بر مم زنیز گر ندی رسسانندر جان نو لي سباغم وغصه ما وسن شوى تحکی خر د کارفسنسر ما شو ی بها بلركه جبشه تو ما ندبر برایل بنش بمسانی مکور که داری کیف دولت دیش بسازوره کا مرانی ببوی كه مركز نساز دېم بيش ونوش

أدوم المرسي ز گفنا ربورسیا مک میشنگ كه فرمودان خسرو نيك راي اگرموردلطف سلطال شوى خصوص اندرال حالت خطرناك كهاعبإن وخاصان نزد يأشأه فثانددروام النايذها برافسون وافسانه دلبب زبر ز نوبرغب ر و کررکسن چاز برسگالی تو دم زنند د م فرصت آل بدسگالان آو بهم انجافيهم ال ويم آبروي د کرا تکویندا نکه بالاروی که مینگام بالاروی ماگزیر وكرنه فبنسروا وفتني بالضراد فرامش مكن حال بيثين نويش بانك وبرنو د بخسلن نكوى منا زى براميزش كينه كوش

منوچروشاه فربدون تنبار بلب دا دروف جاسر ننار کدان با دشا بال ببند بده تر بده آنکد برسان دارد نظر نکویال اد و در منام ساس بران دا بگر دن کمت براس بعفو قصور آل کددارد قصور بیندلش و بیجرفد چیزی مجی بیندلش و بیجرفد چیزی مجی کزاید برسن انواز حبیت فواد بیندلش و بیجرفد چیزی مجی نوالش بیجال بعنی و صفو بود رافتش دام نز دیک دور نوالش بیجال بعنی و صفو بود رافتش دام نز دیک دور خوق ق رعیت او د جیند چیز که بر با دشا بان او دای عزیز

نخواسند فرماند بال زينها ر

غون رعب او د چند چنر کی ا مکرزوب مزیمال قرار و بینی شو د سو داس ایم کی وبالش بو د بیشتر بیشیر ایم کی و بینی شو د سو داس ایم کی وبالش بو د بیشتر بیشیک اگر خشک سالی بو دلا علاج بیارند باج نیا رنداگر اندر ان سال وماه رسانیدن ال دیوان بشاه بیری مستاند از باج خوش که تندی انشا بدیجناج خوش

برش آوروشم دل ركشاي زبندفرىدول وخنده دائ مر المستقل منوجير روش وال كه فرمود آن خمسه و فسروال منشها ل را بيايد كداندر تهاد بود وصف عفو ارعقو بسنازيا د بغومش گرا بدخطا در وجود تدارك به أسال نو اند منود اگر در عفوین خطای رو د کر بر تخطیا ی جن می رود ندور وعلاجن كسى ذو هذا مربات از حدام کان بون دگرآنکه یا داسش کر داراد بود بین از کا رو انجار او بوقن غضب گر . نتیم جن المادر ادراري ويا تن علی ای کی ربزرز بكاه عقومت كرازنتي نبز رز ال بس كنفشم از توسروا اور ورا المرساولين ولينا ولينو

ندانم دراب دم حیافوایی نمود

ك نتوال مركشته به ندكره

يوجا ل دادن از از انگيرو وجود

چستیده گفت آن تن ریخ مرد

ادب مرانا انقلاف انقال و الني دانسي

كهاى دانش آموز بيروجوال كزوملك ودولت يذبروطل لود كنيت ودولت تراسار كار مگرآتش خرمن دولت است كه بومث د بروحال ملك سياه كه جوبيت دبالانزي بأكسال که برسوکشا بد در فنست. ا كداساب آل بابدت سي داد بدوعوض بنمو مرتفضيل دار عواسره مانسندربادنا جهال جامهٔ سوگ دربرکت ر برا نشرا ف واعبال رساند گرند زكوري نه دسمن ثنا سدته دوس يخ ناب دل ديد ه برخول كنند بن لد بدرگاه پاک اله بجوبه فرمانروای وگر روداندبارى بركردبار

زمو بدبيرمسبد نوشيروال چەباستىدراسات قل ول بفرمودمو بدكهاى سنهماير سهبزست كال وشرده لنات يى بخب لودن باداماه در تربیس کردن تاکسان سوم ظلم باست د سونت نه با بفرمود الوراخب اوندداد مهین مویر دانش آموز کار كه برگوندا خميار ملك وسياه زبرها رسوفتنه ماسسركند فرومايه بريائيكاه بلن کشدازش آدی دا دوست بزرگان ول اوش درگون كنيز رسم و مداد سماه زسلطال چینندرای دگر و اوازه عملت مست

نبود دست شام ل ملكش درأ کند ہرکستیس نه دندا ن آنه که د ارد سبک ما بیظلمی روای میا د ابنیسی مرد فرمانروای م که سلطا ل برا ور د دستی بجرر ۾ عال بينند از وهجوطور برآ دند دست مستم صد ہزار زبهلوی آن دست آموز گار بسى جمع و فتر ربيت ال كنند زبردست صدخا ندوبرال كنبذ سشمال گرنهدسرببالبزع اب منتابند برگله گرگان شاب ز دسنسن و در أسكان ناج ونخنت هِ عَاقِلَ شو د نو ذر بَيْره بخت كند فعر تغيرا برال منشاب بدريا فنذا ل حال افراسياب بجنيد باشكري دريا بوج درآ برباً قليم ابران بفوج مرآل تخت وأن الح بربادرنت ز وسنش بنو درجه بهدا در فست ن دا د گرخسر دارجمب ر روش گان طهورس دبوس بنغليم فرزند داناي فولبشس همی اور د در و صایای ورش زرولبؤروسننن دوحبتم برر كداى داحت جان ونور نظر به پرهیزاز نفض بیاں بسی

بيها ب الشكن درنت كاد د قل

كه مد م م م م م م م ا زو د كره رونيد

رروبورو سن دو په مېرد دري نښد کسی رسد زو د نړشامن ابي عل براي عل در کنارش نېت ادب م درکوی کردن داش جیام

دوحر في نگا رم كه أيدسب د كه از روزوشك داردابي روي نماید زنیرنگ نوسیسیکری زنیک و بد کار و کردا را و بناب و نواں در مکو ٹی مکوش بكوني بمياند زتويا داكار نشانت بمائداگرخو دروی دعا و ننای نو گو مد کسی ز نامنت شو د گوش مردم نفور ا زا ل برکه بعد از نو نفرس کنند ادنی دریاس و آن می وصف داس.

كه در ان كارى نايدونك دى يم نشان شا باردى یی رحلت آماده باتی ویس كريا الدول بالديك يركون كا وصما المستمري وهدا

ز لفظ فريدون سنسرخ نزا د که این صفحه روزگار دوروی داعال مردم بودد فرزى چه دنور زاحال واطوارا و درین عال باید که ای دروش که در دنست راست روزگار كندفلق فالن تزابيروي مكوكاريث لشنو دجول كسي ز برمسيرني بائے توالفرور بدنبال توخلق مخسير كمن مند

دگر نکته با آورم از مهشتاک ٨ ١٥ كالسروفية وصيفاد بزاد سفرا نوالي كوشس محركاروال ول بواب

گردای لیب رگردناکردنی کمیاست دلی کاریا کردنی اگردای لیب رگردناکردنی بیاید در آن ایم ستما مگری در آن ایم ستما مگری در آن ایم در تا ایم از برسی جبیب اگرفتان از کار د نیاکنی بسی ناگوا دا گوا دا گوا دا گوا دا گوا در کمی اگرخصی بیب دنجفلت دی کندی بقصد نو ت کمی ادر می در می در در می مردن در می در م

بنو در که بو داز پدرجانسیس کندنانه بیم ده بر ملک ومال که بود م بر اورنگ فرماندای برافرانست مکاخ و طاق رفیع براندیش راغوط داد م بخوں نگندم نبی قلعب برازیا ی

بفریا د مردم اسبیم بداد اجل اندری ره دلیل من ست نکر دند روی سوی ایس نماکدان

مگر تنظن ما در نداد هم بر و ل

بفرمودابرج دم دا پسیس که عاقل نباید که در بیج عال دری یکصدوست منالشی بسی ساخت مفصر بای منبع بآب دم مخب را بگون بها د م بسی سنسهر با را بنا ی جهان یاک کردم زجر و فرا د در بس دم که و فت رسیس منا

بدانها كدازمكن قدتسال

برابرت م المحبدوول

ردهم محص كزار رفياعال بإعابار داس جام روابت كندرا وي داسي ي بهاناکه سسالی دگر آمدی که ملک کمک دابدی نیک ال طلب داشتی خسره نیاب رای بدرگاه آل فسرو جمستكوه بهرکس از ان حمیج کر دلی قطاب برسم كؤل ازمشما مركذش بنودندرفنا راز عدل وعور که ښودېرول اند درراستي سزا وجزاي سزا وارخوبش تنبیدی رعایای فرما نبرش نودي بدرگاه مشرالتماس بروحال بنهال شدى أسكار كمنز خففت كندى بوست نها دی جزاد کسندا در کنار

زلهمين بهما مدار شرخت ده نوى چسالی زدورسس سبرا مدی درا غادا كسال فرخنده ل رعابای آن الک ازجا محای عِرُد آمري جملگي آ ل گروه بخلق مكوى شناه والاجناب که سالی ز دوران من درگذشت كه نواب ان باستما بره طور كشبيد المح الاسترائي كه يا بنديا داش كردار فويش زسلطان وايس مف جاك ورت زرفار حكام عود ببياس ازالىس كەلخفىنق بروى بكار مربوا عزويمن عدل وسن سيرانتاج وكسي رابدار

ما می ارداس جماره برانجی م بود و بر آغاز بود نبر دیک کرسری سعایت نمود کر تقیق غمز نوسازم روال کر تقیق غمز نوسازم روال کر تقیق بران اعتما دایس سخن کر غما ز مردم نباست زمکوی عقوبت کنیمت بجرم دروغ فقوبت کنیمت بجرم دروغ زنو بگرزانم درون و برو ل بلرزیداز حرف نهدیدسشاه زبان راازی برزه کوناه کرد

ا در الرامی کو می درساعوت بی از واشی کو عمل زبود بی دا که بر بو د با نیاسی او د بفر مود کسری مث برزیاں اگر داست اسانی گفتی بمن اگر داست اسانی گفتی بمن گیرم نزا دشمن ای سفله نوی گراز صرف حرفت ندار دو وغ گراز عنس مز تو به نمائی کنوں چولب نبید آل ساعی روبیا ه زنمای و غمز نو با ه کر د

کوبود شس مکمف نقد کا دا کمی میرانش بزی بباراست نناه ایمبرانش آن نناه والانزاد کرای درگهت فبلد سروران کرای درگهت فبلد سروران کرای درگهت فبلد سروران کرای درگیت فبلد سروران

ا و برول در آغاز فر ما ند بهی ا برا عبان درگاه عالم سباه کراندنشهٔ و سرخ دیگر بلا د بروعوش کر دند دانشور ال ز مکی کر داری منت بری

که از در بنش روی کرونبر نگهداری سنگراززر بو د نهایی بورارجسز بوم شوم نهایی پر بردز سبدادشاه مهان مشکل کن بد بنو که ما ند مخلق از نو ما م نکوی

مرانسخراردان در در دی بدیدسگال و مکوغو اه او بدوعون کردای حسداوندگار بحار بجرداری مرد کارباد اوب بهارم ورا بفرمود شاه نهال اردست بفای ریاست مکن کربود ولسیکن در آبدزآبا دبوم شودکشور آبا داز دادشاه چونوا بی که دولت بیا بد بنو زدولت بخرداد چیزی مجوی شوودولت از دادرد بین بیا

در اندم که اسکندر نامجو که ابیری داعیان در گاه ا و چود برش بهیای آن کارداد خداد ندعسالم نزایار باد

توفر ما نده مفت مشور شوى حن دا وندنتی سراسرشوی سنربر کومرت جای نوباد كرفستح ونرفرت بدست خارت أكر ويدحرفي درست اسي است كالخبث بديزوال بدوتتم وكوش ولى مرد د انشور ونير بهومشس كدنبود بروخصت ارسكارس يهنيدجب وراست وينس وسي که داری نوباوی سررزم وکسب شنیدم که دارای ایدان زیب ز روی شما رست سی صد نبرار سیاسی که دار دی کارزار بری دانش دور مبنی بکار دربی صورت ای خسرد ما مدار بفرمود که ای مخلص عست ای جها در دبیرارکشو رسکشای شوم باعروس طفر سمكنار چوش ملوکانه آرم بکار مراجزالجون رختن مبشر منست زانبوبي غلن اندنشيه ببست ترسدزب ری گومسیند كأفصاب بأيك نن مسنمند ز د النشن كات نسكرت آورم زچنگیز خال این دوله طاه درم سه چيز ست كزوى نباشلال كه فرمودكان فهرمال ز مال برنستى كندمركتال دازا دج عَلِي ٱنكردريا جِ ٱبد بوح به زبراً درد فاصرت د زبر دوم أنكرسلطال جواً بديقير در آغوش و دختک و ترکیت من الما و الذي المناه

نبأ يدرس نبع جيزامتهاد تخنيس بودآن ؤدجان شكار كدكر ديده ازدست توزهم دار روم جا كم ظا لم تن دوي دل آزار و غار نگروکینه وی سوم دشمنی کرزوامث د نفور مسند با تو بحرو تعلق برور بيميا رم زني كزولاه مررند بهانی بدیس شبوه برم زند که با تو بو و محسسهم وراز دان بآر امش روز گار خو د ش ازال فيسميس مروغاز وال يي سودواصلاح كارخود ش دل عالمي راكست در دمند ج ويوال رسا مرمسردم كرند ازوغرا مش كشف حالي منود . کمی ارسکت در سوالی نمو د بجای آور داز پدر مهم زماد که لبعد از وج دخه براوندگار که سلطال جرا حرمت اوسانی هِروسشن بودير تداي شهراً ندار دسی ایجیسی آبروی که دارد پررای شه نگخری زنا دانی تودندانی گر كه أمبتها د فاضلة است پدر بتوجيه فضل بدا بيت كند المسلام كرسلطال عنابيات شهناه كشوركنا لساكناد بايل چاني پندېږه دا د

زروئ فبقت نداري فبر كهازمنصب ادمتنا دوبدر ېدرېتني بي شب اتم دېر كدا ومستنادات جباتم دہر يدر از فلك برزيس أورد ٔ دو دازمنفای جنیس آور د زشط زبين الجبيسيخ بربي برداوم نادسعادت فرس كذ فرن مردحقيقت مفام کنوں درمیان جنس دومقام ب نازه گلزار دیرمینخن من ازآر د کنیرآ ورم ایسین فی کرددو یا ندار دست^یس رباست باجرا ي احكام دي كرآ ل بردالى بود يرضول مبندآن جِناب دل برنيا يُنْ ف كه باكس نشأز ومرايط ننرائي ناپدمرا ورابدل دا د جای ببكبارازوبر مداربددست گریبل کلی از ویسم برست کدنس مردر املت واعتقاد ز النسراط فقر آبداندر فسأد زی تو مشگی ره بجای نبرد بساکس که از تنگ حالی مرد بساكار ما كرد في كرد لهذ برآ ور دنی نابرآور ده ند رفيقي جنان مهرمان أبدتن كذركم بنكام فيسروناز 112 d 19 money 17 (123)

سخن دانداز مسنئ آدمی زبالا ي وكيستي آ دى كه خاكست درخاك حابش بود اگرا سمان زبر بایش بود كه چ ل باد سر ركندمشناك نيا يرب نديده عقل ياك ز مانی که آل خسرونجست یا ر شود صاحب فدرت اختيار لتبرست عوبتني برسيست ومليد بگوید که ای سرورارهبست نیاید زانیان خاکی نها و که موی زخو د کم کندیا دیا د كهيا شددلش انتمروغصه دور گرمناد مانی و سوروسرور كرانحام كرمشس بود حلوم بياً ومش دمر حال نروه ودرد شود خانه عينس ماغ سراي بيايال دري ويرنا دبرياى كسي داكه باست رفيقي حينس بنوفن لطف جها ن أفري رعبت بو دجسسل فرما مزار الدجها نباسيس برقرار

بیارم زمن بورالفاظ چند بار ابنس شابدعنل و بوت کر سر ما به خد من عافلا ب مناو بهر و بهخونندی باکسی مها میز با خو دست برنج نها

که بی بهدی برنیاری می اگر مونسی با بد وسیسدی برصحبت كزين مردة را ده تكوكار ودببت دار وأفادة كناشب أنفاس أمردراد برد سرکتنی با می تفنس نهاد بصجت انرباست كنهوي که بدز ایداز بدنگوار نکوی اگرا دی زا د خاک نها د دېرىبىرىن كاك دامىرىبا د که افتادگی بات دون زی نه غو د بيني مرد و و ما ومني دم آنش وباداسناد گیست كه ها صيب فاك أفنا ديست چوچوا*ں ن*رحیوا*ں ک*ه شیطاں لو^د گرانسان نه بروصف کنان بود

بودایسی برکمالش گواه بود نام اود ار ناپایدار کربانندنزاد بگری عیب همی نهاران بود بمینند سوژند زبانکارنزاز دم نیخ نیز

زبهرام شاه این بهرام شاه که گینی سرای بو دبیمبدار نوعیب کسی تا نو انی مجوی شخههای شجمب مده و دلبسند بو دبرجی از حرف الماس ریز

ادب وركون كردك بالبكال ارداس بم

که بوده است دارای ابران بیاه که فرمود آن حسر و تیز به مش به نیک و به بدیش نمیز نمیست عطای نوچ ل ابر با را ل بود نک پاش زخم دل رسین طن دلیکن ز فرمانر وا یا ل بسے بها ید کفت بذل نعمت کتا د بها ید کفت بذل نعمت کتا د بها ید کفت بذل نعمت کتا د که دست نساط کت بد برو دگریشم اصلاح کا رش مراد دگریشم اصلاح کا رش مراد

برون آدم انه کنی طبع روال بند ببردولت ند اد د گزیر بنتر ببردولت ند اد د گزیر بنتر ببر بو د حاضش با لفردر

بغو برود ما جن آن جواد . هجی بود ما جن آن جواد زشا پورشاه ابن شا پورشاه عکیما ندح فی در آور بگومش که بهرس منراداراحسان بود مگر آنکه باشد بدا ندسین خلق بریبیزانگیب نه بهرسکس بریبیزانگیب نه به بریبانگیب بریبانگیب ناگهان مشا د و بدی آشرکاد کنداس فنیا د و بدی آشرکاد

گهر بای گفت ار مونشردان که فاضلتر بن مشهراندادوزیر بو دگرچه زن نه برک ویاشور بو دگرچه ربو ارچول برق ویا د

الشيخ وطلانع شيروان كافت م ارداك،

بداوو بدائن بگیتی سمسیر كه بو دندا عبال فرما نبرال مجعنی بیارو لفظ اندے برای عبن دفاه وسنال ح كننا وندلب بإبكفت ارتغز سحق د اند برن د مرکی گرا برآ مدزهسد درجکی گزین حاصل گردش ماه ومهر گراش ادکشتی بساحل میسید بدو گفت که ای شاه کشورکشای كرتعيل آن برملوك است وض كخضرره رمسننگاري بود كه بابديدي بردومست دبود بودراى حبتن دارباب راى بسی مشام راضح خدا ل کند د هرگومنه مروم نحلن نکوی بهم اعبان وانزان جسيال بنص قفات عالن اراي

ا نومسنسیروال خسرو دا د گر بفرمودروزى برانسورا ل كه نواہم كزين كمنة از ہريج كه با نند برولت مفيد و صلاح علیمان آگاه بسیدار مغز غر دست دستور او زرجمبر چونوس بدال مرد کال رسید که بعد از ننت و د عای بقای ده دووسخن مبکم برنوع تختین که ترمهب زگاری بود دوم صرق موت ووفاى عمود سوم درنضابا ى سنكرآزائ بسي كار د شوار آسان كرير بهارم بمرارى أردى باكرام ارباب فضل وكمال بود چنی کست ای درای

مسردم دید درورکاریا كند كلدرا يالسماني زارك تفخص ننودن زاخبارل بفرا برال برج رسمسة راي چ رفتار وارنگه باح^ککران برآن ور د مندان نظرد استن مستم مإز دارو غدمبيت ربسي ازال سود ورنكته بائ متيس بودلاز مهمت خسروال چ مبین ندراه روان <u>کی فنور</u> ازال ره برند وبها دندنبر بناك موازين نظرداشتن كه نشرط سياست بيار د بجاي كهجرم زياسانيا بدخلاص كُنَّا يُدِ وراً بَيْنَهُ الماك زناك سلوک لموکانه دا رو مکانه كندبذل الطاف وركاروني يربي عين اي ال بشرح کم بر دیم لب کشود

که با دامشس کر داروجب اربا بود فرع این ص نظر بزرگ سمانا حب داری از کاریا كماعال عممال فرما زواي ایم احثا مروابلات ومانبران منتشماز اسبران خرد رشتن الرازحال بندئ بنرسدكسي بگارمش کنم دنور بفت میں كةنصفية مسلكب رهروا ل كه بازارگانان نزديك دور زارزال والدزنده برطس حيز زباز ار دبرزن جرد استن بدو مشتبل حس تدبير دراي انطرد المشنن برمدود وفعال نهم تمجع اسباب وآلات جنگ ديم بافريان ودستمرايه ير انداد و قدرومقداره نين فدروات کای کسند زعون ديم ي ن فراعن الود

بارسال جاسوس با جا بجای رسائند درحضرت متهربار کند دفع گرفست نه کرد دبرای لفرمود دستور دانش گزین نواز مشن نما يدمنرا وارتونس نواز دکه ماند بجایای مرد بسنديد واراى دانش ببند نوشتند ماآب زرابن سكات زمان حياتن وآركب که جو آنویس از من شوی یا و شها باحسال کنی خلن را را مرویش نباشی دمی غافل از کاراخلن چ_وگو ہر تو انی شدن زرمباش کہ جوہدر مرائ تو بیروجواں يعببن بانعام سلطان ويش رسا ند بهم برگ وسامان وبش كندروسش از لور نز ديك در عرا برئرخ تهسسرانور بنور ومبن لبطف وعطايا ي ثناه دبردرول ويشتناما ياشاه

كه صاحب جربات ال مختدراي كماخار بركونداز مرديار برای مثیران سجیده را ی ده و دوم از نکته مای گزیب كرسلطان اركان درباروسين بقدر مکو عدمنیں اے مرد چكسرى نشيداين كات بلند بفرمان آل سن الالمفات زنوشيروان سناه والا گهر بهرمزكزي يندما دادسناه جنو رسسيدروش كني ام ولس تراج وبسرا ونستد بالرخلن بهمت ذخورمت بدكمتر مياش رضای عبین بحوتا نوال

كندا شكارا بخها شدنهان كنند ترسسرخووكرانبا رغلن طفیل رعبیت کنی سروری شودخان عالم از دكامياب که بامت درعیت از و برومند ش گرکنسدرن سبرا دری که یا رگرانی بو د و اوری سرنا حزاران ابرال زاد که دروین دولت بدش منای عدر برباسة بايد مود بيا البسائد جال يالدار نبا يدكه از فوج غافل شوي كند فخص احوال بيثان مرام برداز گیاه درسمساغ بجایش گیا،ی دار برورد ناسند فحوع بريك فراد بجيشمال فكرونط بسكرى ارد سنگ آل کوششن کم وننگ

که بیوسته گرو د بگر د جمال دېدىن مېنىت يى كار خلق بجشم بقيرست الرسب كري فترا بنده كرد درُح آفتاب لند سروری خسروار جمب ار فباداین فروز سالسال زاد بیرمسیدار موید مرد رای كه فرما نديال رابنطسه جود بدوكفت موبدكدا ي مشبراب ز کار دگر گر تو عاطل شوی خدا وندبستاں کے ہرضج وشام كيابى كه فودر أسنه بالشرساغ لزيجنس برارد بحكر مزد النكريود لنكرى أكريزار براوال بركيانال لكرى بزن نفذ كر دار بركس بناك

برايداندال بركه كامل عبار زبر ور ونس دست كوتهدار جفائش و فا دار فردلسب که از د بدشمن چو برگارشیر که نشرط بکوخوا پی آر د بجلیئے بتوفيرو تربتين بركن ذاك بذكربيا مات طمعساج خال یکی نقل دید مرمدالت نشا ل کرمب داداز داد کسیری بهاید كه درعهدا آل شاه با دين داد مهبای یا داش کردار کشنت جرانی برز دی گرفارگشت بصاحب جالى عديم لمنال جران بو دلبیا رصاحب حال فگندی نظر اسرکه بر ردی او ننيدى خم مجراب ابر دى و كه حكم سياست دبد با دساه هِ الْرَاكِتُ بِيرَ لِدُورِ بِا رَكَاهِ كه برتر نتبش بارش توربا د بماندارطفماح بادين وداد بفرمود البرسسرجارسوي برمر ند دستی از ان شنعی ع صا درسندانیگونه فرمان ش^{اه} فغال درگر فینند اعبان شاه بهم عرض كردند فرما نبر ا ب که ای دا د گر دا ور داوران رخیی برابی کس رحمت نگر ِ مُرَازِ سرحب رم ا و درگذر بفرمود سلطان د انش پسیج که د غلی زرار م در بن کاراین **غدار**است فرمان وفرماں برم سیس عرض کر دند که ای با دشاه دبدهرجة فرمال تجب ى آورم زمای رود مسکم نوسا بماه

ببنین دست نازک که اورا بود بریدن بنو کے گوارابور برابن التماس سماجت گرای بغرمو دطغماج سبحيده راي تبهر وزگاران باطسل بزوه که ای نیره رایان د انش محوه شارا نبايدستدن تنكدل برزيدن دست آل سُكُدل بدرودنش دبده بايد کشود که این ست کالای دستش راد و رسنو کرسلط ان نا تار بو د زیمنو کرسلط آن نا تار بو د بها ندارسنجب واطواربود كهن عدل نوشيروان مازه كشنت چودادسشن تيني برآوازه کنن نطف دگرا فری از خدای ببك سوزمردم دعاء بعتائ از ال دا درگشاه نیکونهاد تخم وصف إندازه دين و داد که دا دی بفر با دمطلوم گوش كه ون كوش آن خيروى نبوت گرا نی گرفت از پس شور و نشر نیا در د اناب محمل دگر بدفع كرا بكوشي مشهرار طبيبان دانا دل دېخته کار بسی حیله تا زه انگیخت ند دوا با بهم د گرا مخسسند نواص دوا یا نمو دی کرد بحكم تضاجيج سودى كرد . کالی که او بود بگذاشتند به بحار کی دست بردانشند ندار داگر با نصنا بروی فلاون فقساكريراي دوي

چودریافت آن صاحب تخت الم بحسرت سوی خلن نگریتی کدانه بهرای فس بیهو ده کوش دلم جزیدی در د معموم نیست بدل زحمت بیش داره م بنوش چوباز وی تدبیر با دیرسست که در کینورش چا رز د بادشاه بی دا دخواهی نه بیدا دکوش بشکل حب بین برکرا بست گرم بشکل حب بین برکرا بست گرم ازان داستال میتوان بردیی خدادی که در سبرستس داد بیست

می بیمدیگرارو استی ارم کنرداخل این کناب شکرف از ان دو بود خلق را رینهای کست دید بر برا یا سیاله بیمی منت دا دگر خسرونیک ای جگیمانه حسی کیمی سکار د ایمی بجان ایش گیرند با بهدگر

رمین وفغورهی جین در مالی رمین وفغورهی جین در دن که بهزاخ دعای د کنخب رای کرتب بانع بر ایغ نسسرها بزی ختا را خدید عدالت گرای در آن ما مه این مکنه از دایمی که باید که افساسه را د او ع بشر

گرامستنا ده اندوگرافت ا ده اند ترك ما درويك بدرز أده الذ اگ در تزاع بمادربود بشراز دوان سمسم زاول نراو د زبول تربو دادی از ساع كهاجش خودادفنذ درنزاع كه كم علم وكم زور وكم زربود کسی راکه در فدر کمت راود الم خارت براسرد نبا يدك يون مردم كمرضية كدابي خاربن كبينه بارآ ورد نشايدكم مخوت بكارآورد د كر نامسر إدان كم بأسكاه مريض نب حسرت ال وجاه برافيال وبردولت منعمان نيا مرك رامست منحال برسمر فكي غصرف عم حورند ر کر بین خویش حسرت برند نمال مروت در آبد زبای أزبي نخوت وحسرت جأكزاكي كندحابدل وحشت وكبنه با برآ ما بدار کمیست م سبت ما رودازمیان الفت وانخاد كمث ركار مردم سغفن عماد د شامان آفاق گرفت مارج ونرمنفه صاحب فننه در مدم خیل وزمل داشت نزكي غلامان نسي ممل واشت شده تأب برطن بغدا دجاى دانيوه آل و دوستراي یکی او دان مرای در مین مي ادايال آن سرزي گرفت از کی دا دعودراهاو ٠: الله وركار كا ١ ا ١

نددست نوالان كمان مهان در بنیا نمانده است جای فیام ازین نشارسال رضت بشرب ری هِ وَتَغْن رويت كُثُم أَنَّيْ تَبْر بگفتن که برلب میارای گزان بمِن خِنگ خواہی منو دائی ال کرستش وی بو دعوں ترہ شیر كوان تأكرال با دحكمت روال ز تینی من وز در باز دی من که ایس راه کوتاه نگر د درانه گرآید بجاں خلق بیجیارہ بظا لم كنددست نغري لمند که دادمش د بد دا وردادگر دل از درد ببداد خالی كند کشاید مرویش در دا دری بیا بد زهبلوی کردار خوبش زىرمسنى سلطنت ببوش كرد برخ دل خسته مربهم فشاند بدال داندآل مرغ دروا مركم

بگفتش كه ات شهرا رهبان ابحوم سبابان ونزكى غلام ره دالن و دا داگر بسیری وگرند کنم با تو خنگ دستیب: چا*بشنیداز* ومعضم جمحولات بكو باكداى سسياه كوتوال دلمرامة داومنس جابآل لير كماك نامورخسرو حسروان چه پرسی زمردوزیروی من منشایم بتواین مستمای از كداذ فورمرد مستمركا رة به یمی زشب بادل در دمند ینا لد بزاری و سوزجسگر مشبى چذبول زارنالى كنز كندلطف يز دال بدويا ورى كفظالم منراى سزاداروبش چ اینون را محقی کون کرد برفق و مدار استخبهای براند دل ومشی مردراراً م کرد

م ازبندگال وجدار جاکران بناكردمعورة وككثاي شدآ ب جای رائسرمن ای نام

نبز دیک آل شهرمینو فضای ج معمورت دال مما بول مقام ادسى ودوم دراغما دكردن برعون عنابت إلى

بشوركنان فروكونت كوس براعيان دركاه فتمت نمود که ای لطفت تودار وی حدده بمابند كال جله فسمت منود فرا موسش کردی مگر ببرویش . بين بيره ماست اميدونس که در دست من دا دطبل ولوای یی چاشت چیزی ناند کای بو دېښرى بخش امپد و اړ دگر ازیی خلن بگذا مشتم يى صاحب ملح زيا زاسك در من المناكر المات

ز ما نیکه اسکن در فعلیفو مسس ز ملک فدیش که مورو ن بود یکی از ندیمال بد وعض کرد عطای نواز ملکت برحبر بود نردى ادال برهٔ برويش بفرمودسلطان كداي بوالهوس مرائكيه بإشد لبطف خساري توکل کندگر کسی بخسدای چ امیدانطان بروردگار يراى فودا نزانجدانتي كراى دوكو بركرا كايتات کی یا دی دامیدکوریم سن

برای خواصان و خدمتگران

دم نیغ مشکل شامهت دم جبت بين ازدم جاكن كهيرودل وديره نوروررور رمسيد لد در بين حبث يد جهانيين فودكردر وسنتشي تديد اندرال وعسنة ببركام كالجحود فرزندمن دركجا ست كشراده محود دركتب است أرمكنت رسبدآن سحابون نثار بدبدار فرزند سندست ومال چهخوانی دری روزیای سیر بجذائم بمي تشخه الإمستشال كه در بالبراز علم دلبندغه ش مينوانري توان التين من اليسر كه رسّا و ش آ نروز نعليم دا د المرابعة مرابعة المرابعة Marie 1815 Porce of Comment of

عُلا يا في وولت بيسمني طلب كرداولا درادرهنور دو بورگرا می دونورنطسسر جهانیان از آن مردونورنگاه مكر سومين بور محسبمود أم بر سر بر در النه جو لفس كرد را بكفاش حضار فدمست برمست طلب كردشم اده راستمراب بزانول شاندان ضداد زمال بيرسسبداز وخسرو المور مك اده كفت اى بررائي ل بغرمه وسلطال بفرز ندفولش كدا مرهزاز آن نامسينامور لكزاده نوانرآل حكايت بياد have the Charles of hours يراين بنطه جول ماليجي م زوز

ولسیکن بر دند با خود بگور سی گریه فر مود با بای بای که بوده است مصدان اوال او که آندم دم کار کردن بنود بوفیت دروگریه ار د بهار کرخی که کاری هال بدروی

راسكندراند بند بای گزیر ازی اربرزهرفافل مباش ازی اربرزهرفافل مباش به نیخ بلابرسدم آفته است ناید مکس مهرای برضو ب که افکنده از لبنت اربی دی که داردسی فتنه با در نها ب

مهری ادر حوال ای اوقاد بنهری نصیمت گری ادفاد بدی بر در بر کانش قبور گرفتند عالم بمبر دی وز ور چ این سبت بشنید فرمانه دای دگرگو مذکر داین سبن حال او دلیکن در آند م زخسرت جسود د کار د گه کارگر کشتگار اگرگومش داری زمن بنوی

ادب ی جهارم در سرا بفرمود دارا دام دا بسین کداذ بازی دهرغافل مباش تو دیدی که بامن چرکی باختهات بعیرت نظرکن بدنیای دون تن ما زیر ورد مارا به بین مباش الین از حاد بات جباب مباش الین از حاد باست جباب "نو "اباش برخود هراسنده باش

سكندر در أننا في طوف بلاد

درال د انش آباد دار انسرور

ېمې کړ د ه بود ندکميياں بنا ی که بی یا وران براکندیا وری ازان قوم برسید کنور کشای دجه بهش نباید مرادر نمیسین بدانسال كه دررستنه ما دانها نباش حبب را در مبان شم بهیا بود برکدای بنیای بیرسیدا ساب این ہرسدمیز ز درج و مال دُر شارآ مدند بوجه ترفع بود سبث كردادوبهم الفن وانخباد براه نساوی رود برکسے نداریم از ال حاجت دا دگر که بیش نظر ما بد د آ ب قبور بانم بعن كرسر وبرك غوين که نبود درین نوم فرما نروای نفانون عقل سن و آبین داد کی راکند دیگری یا دری

مكانات آن بلدهٔ دلکشائ نهٔ قاصی برسش از بی داوری چوآگاه گردید ازین اجرای كُمْن اندري شهر بميمْ سه جيز تخست اينكه بجياں بو دخانها دوم حاكم حسكم ان شمسا سوم گور با بردر برسرای ازال فوم چوں خسروبا نمبز مرآن قوم بأسح كزارآمدر كه درسينه فأكبست بالهدكر گراندرین نو م با دین دداد ترفع بخو بد کسی بر کسی چ انسات و زريم با بهدكر دگر گومین باعث خصر گور نها مستسم دی غافل زمرگنیش د گرگومین موجب این برای چرنفاراین قوم دانش نها د مذانیم یی داور و د ا وری

المحتفر خلفه العااز وتهام برہ دستسمال گزارش کھ رمنفاح فولى ليكارمنس كنم كه است بالمالي يست من الكين خلافت در أنكشت من ازيدكه ازؤان احسان س یمانند بی بهره یا ران من دگر گویدان خسرو مکنه مسنج نه نبک و بداین سرای یسنج كرهي فدرت مرد كبردكما ل تهدشهونش رومنفص وزوال نځيل مخپلال بو د بد نزي زرجمت ببيد وملعنت قربي كفابن مشهار د بفكرز بول كه امساك داآل نبه كار دول دگرسرت بر د باری سر د گەختىماز ۋىمىنوال قىم كەد که دا د لسعابیت درآن دا وه بدد يكى التماسى بكارس نمود بدست می از خواصا ب سبرد که آل عرضه را نز د سفاح رد بس ازخواندنش خسر وخی ثنا رفع كرد برخرآن التمت س كه دورانى رزبارگاه اكه ازیں رہ جو قرب درگاہ ^{نیا°} زكر دارنيكا ل نبيها بدجزاي رود بركدراه فلات حساى بغرکسان تا تواین کرش يسنديد أه ق او وعب بون ينديره مرددانش لبند الم رم زخور الفاظ الم

كه شابال بدى گرزكس نگرند انوانت رکز حرم او مگز ر ند نبارند مجنشیدن و در گز د گرزیں سہ جرم سیاست نمر تنابر شکوه وجلال سنبی ی نشرات ملک و فرماندهی كدابراز بابرزورناى راز بو د دویس جرم افتنا ی داد دران رازخو د ساز دانبازویش كەسلطان سيا ردندوراز *وب* طای خیانت بو د در حرم فصورسوم برخطر در برم كشربار كليف بالبيشر مروت بو د بركرا بمشتر که باست بفترار سردر دسر مونن بفذر مرواست كر بنیننی که غمز کسا**ں ملی نمو**د تحكر فضافا صى صب ره بور شكالين نوشت ازمعابيت كرى بدرگامش از مسسیدهمبری نوشك إبرواب منامك ساس جوديرة ل خمانت ازان اسياس كه كارقضا من نزا دا ده ام تو از هنرمت خویش غافل مباش من سيرت ويكران را تلاسس کی از واست کی تما زیود بر دزی بر مقصم وفی کرد ز مرفسي ورمسيد درسامرد

كه اى تنهر يا رخلافت بيٺاه وجود توزيب ده الح وگاه كدشت وسي ال يكداشته است فلال مردناج كهزروأنتنهات منوز از دراشت نیا مدبرول أ ا ولادا وسركه استند كنول منانی نباست د بغراندی بفرما نبرال گرنوفست ماندهی بخبيبة فسروى سيرار كزال ال بعضى بضبط آورند بدال زرشو دنشت فوی بگوش ول این عرض گرشنوی ز بانس برین حومت خاموش کر^د خليفه جابي حرف راكوش كرو دېدافسرومسسر وا ز د ښاج كرا نراكه ايد و نواز دبستاج نه چول روبه نگاس جشم و دن جونسيران بود شير مبينهم وعنى بگایش نیفند برای وبرآل بو د صبد اوروزی وگران زيس وروه اوستسكم برورند مگر دیگران از طفیات س حورند اگرود بشامشی سرکرسیر كها شدز روى زمين بلج كبر منكبيدكا خسرونا صبو ز مال بمتهال که گرو بزور جال دا دمورکشور سناه بروزي بفرعود دربار کاه كردارم بربي جاركس اختباح ليود بركي ورد مارا علاج فرونده المائي كالمائل والمائل 50800 UKILIENS ارس مارس شن انبای 51.60 0000

كرجب نرراستىرە نيو يردڭه تحسیں بو د قاضی دا دگر دوم کار فرما ی شوکت پیاه براى ضيبف الأوى دادعواه سوم باج گر عدالت نهاد كركيرو خراج ازرعيست بداد بالدرست و مجفت آه م ه ىخن چوں بدینج رسانیدشا بروگفت كراى شاه عالمرياه یکی از واشی آل بارگاه که باست تبیتی برویم کونی مرا چارمین کس که باشد بگوی زبال فيقت بيال مركشاه جهانیاں بب سخ زبا*ں برکش*اد يسنديده كفتاروسنجيده نوى كه آنكس بريدي بوورسي ئ ولى النجيني كس لعالم كحاست كةامن رساند خرط ى راست

الاست المراك ال

بترم سرت را شبشر سیست وجودت بها دفنا در دسس دلیرانه در خدسشس عض کرد که باشم سزا دار نعز به خوکش که بخش دخدابیت بروز برای کنی مهر چه خوابی که فرمان نرست زغفلت بخود آمدو موسش کرد د با کردوخلعت نمو دش عطا من اینک کنم میکوت ریز ریز برای علی در کنارت نهم بنز . سار بدسلطال خطاکارمرد چرخواجم رتو غدر تقصیر خوبش بخشای بربندگانی خدای چوکر دارین در نور جرجزاست چوکر دارین در نور جرجزاست بهال بال بخانجوت راگوش که د زاید د با میسید عفوخطها

معلی داوری از جانبال شنو جال داوری از جانبال شنو گرنتو از دار دست توضیرست جو دار وی ملحق گوارائی که متوانداز دست توبازرست مده از دل اندلیشهٔ داوری چوگان مقهد فست داوی تو وسشیرال درنده از مردی وسشیرال درنده از مردی وسشیرال درنده از مردی وست ندامیت بهار آدری بیتر گشت چل زخیم

كداشا دكشت وكدا شادكشت زعفات سي فصه كزا وكشت جها ندار ببید ار روشن روال که خاریدی ۴ نز اسر سروری نكر حكم ياسيا دبد بإدشاه درِ عفواو بررُخ جرم باز زخونش بخوی مکو در گذشت برا ن خيره منزنففن با د شاه نبايركب نديرة البيج مس بربهومشسندان نماشذمكوي كه رويُ تحن يشِ اود المنسني که ای دبن و دولت برا محفظت خطای چینی کس نه مخشودی جوالبنس بم از گفتهٔ اویداد نداری ول جرام بخشای من خلات توبات المراسرا وارس گزمشتیم از کاروکه و اُ ر ا و خطای نیک کس نه سخبشو دی

بدوران کسری نوشیرو ان کی رانجب رم بنا و گری گرفتندو بر دند در بارگاه فدير فداترس عاجب زاواز بلطف اذر سرب م اودر كذاشت جوديدنداعيان آن بارگاه رخصيرز بول عفو يادسترمسس که ایقا ی شخصی چین نیزوی یکی از بزرگال که رود اکشنی زببن ادب را ببومسبدوگفت بقیں گر بجب ی تومن بودی چوکسری شنبیرایس مخن لیکشاد كهول جار دارى تو رجاي من بود عكس عال توكردار من از آل عفو کر دیم در کا ر او پنجیس گربجای گزمن بو دی گرآنکه باشد بدانش تمام نهال سیرت و د پدید ارکرد د گر طینت صاف آئیند داشت نیاید گرازخب د اوندرای که بزرید دستان نیار دگرند که بنگام ندرت بخت گناه طبیعت بو د آبایج رای نو طبیعت بو د آبایج رای نو کرخشش نقدرت بکارآدرد کرده بویدایی بردو برخسکی نو زدرگاه می برجه وای زاست

روای ارداس بهارهم زمردان سیدان مردی طلب به پیکار دست من بهی شد بواد رکابش بد و دیده بوسید وگفت سرانجام احال معلوم نسبت سرانجام احال معلوم نسبت سکا قضا بدن آبید شکست کیا جا بیت ای شد نبیک نوی کیا جا بیت ای شد نبیک نوی کیا جا بیت ای شد نبیک نوی مرابی نکته نا برته بسب عوام که بر کاب بطون خودا خلاد کرد کی کبینه در سینه گنجینه داشت بفندرین بو د لطف عفوا برای بود پایه مهمنس بس بلند کرم باشدش بر بزرگی گواه خرو تا بود کار سب رای گواه نهال کرم رابب را ورد اگرخشه و آنه است در طی تو اگرخشه و آنه است در طی تو مسکیم و عرفال بنایمی تراست

ا فوت المحرف و بارعب و المركم و المركم

بروجينيم توكنده وكوربا د كهجو بدمرازيده بعدازنسكست ازال بنيم سيتي خومشترسن زنم برسرغاک بالای سس فندرایت دولست سرگول كنرجرز بإلى كست بإي خصم اگرنگسنتخ ابا شدرخصی زبول دېم د اد مرد ی بېيدان کيس دود سنم ہی باز ماندز کار كغم جهدهبت دانكه دركارزار در افست مرابعوار وعلى مخاك بفرجام بابسيكر جاك جاك بميدان ومردال وعمال وثن بصدعا كم سرنفرمان وبن ایجوگان دانش برو برکه کوی نخدا بدد كرحسة بنام مكوى بردانگی نام من یا دیگار عامد براین صفحت روزگار بهدان زبای اسال نجاک

صفور سکندر منو دالتمامسس بهریر نوشیر دنسکریش و گرگ سکه با بد بهرو دنو این دادری

که با بار برو و تو ایمی د اوری قبا ی شهی راطسنسراز خلود ندیمی محور ای نیکی اساس که ای دادگر باد نشاه بزرگ بهاید که زنهسها بنفداوری

كراول وليسياركرووجو

تسيست ربيرا زنويرهاي تو

بو د هر کمی واربیش شخن و ناج

تنرا دبزرگ نوای شهرمایه

بفرصودسلطا أركداى نيكراي

كنشا بندخير فلكب ساى تو دبدسكه دولتن دارواج یماندر تو در جها ل یا وگار چهان میرکه گرم و سردارهای بخواری زبدل زنال کی شود بود بهترین یا دسما رستها ل بشهزا دگی در را مان پدر هِ رخسارز بيا ي كُلُّ مُك يار گرمتن خلدرین مترح کرد.

دلير کړه غالب بمر د ال بو د مكوناى ومعدلت درجال المرامر الدين موعاري الداك بم چهمود فازی سنیم د ا د گر بياراست باغي مبشتي بهار بهننی بروی زمین طی کرد بالای و بال نو فاکست بنالان موزول وأراست تناشائيال دادم سيراع *ز سیرا* بی گل نگه نر د ماغ جبه رسجان نعط عارض سيمسر چیر سنبل که زیخیرتار نظر بيتم آمدى عكس كل كردراب مگر غوطه نور دی مخصطاب ول از المجان وعول براگندگی بردی از دل دن どりりりのはらしい تواجى عسداليان باغ نيزه ولطافيها هرأوشل وال روال برطرت تيمهاي وال جازعال وفاردى وبالا تصورتكاري نتنش ونكار

مليلان غمرا علاج مسيح موالبمسدم فيض بادمسيح بهين سرمهٔ ديدهٔ روسنهال سوادش سواد رباص جناب پدررا درال باغ مهمال نمود الوكاندامساب سامال منوو هِ فَا رَخْ شَد از فوردن وسيرماغ دل و دیده را شد فروغ و فراغ برميش پدر از به ورد بور منو د النماس از و فورسرور كدا ذمقارمت كنشنة مينوفنياي که این د ککت باغ نزین فزای بعدالهمامنس بياراسنم بالمسباب شايان بيراستم درین حپارگلز اربا فر و مثنال ^آ نامت دنيس باغ مينونشان بسند دكه نوش آبد من درنگاه كما م كداي باغ راياد شاه پدر درءاپ بسر لپ کشاد جوست مزاده این حرفهاع صدا كه اى ما مور پور و الاكم سهر برنورس فانه باغ بدر بنا ى جنب باغ وشوانسبت بکاری که نا زی جیا کل نمسیت مرابندگان گاه دل نواستن ازیں برتوانیذ آرامستن برايس بومسننال دست بانتسار ازين خوبترماغ بأيدنت ند كهاشدهميث بهارروان زمنبستنس بوده والن خسروال بود بزر سركل اي باغ نغر تصاحب كمالان بمبيدارمغز وسرمنيه والمغبثش سنسهرمايه بما پر تتر بیشت سی بسیار که یا بی از و در دوگیتی تمر بين بومستال بايرت اي سير اذين فوبتراغ ما درجمان مهياست رازيا تناني شهال

كه كمُ كششتهُ أن باغ بإرامتهام فيتمى نبب ايدازال درمشام بهرآل میلوه کوزند گانی د بد "زامستی جا و دانی د ہا مراین باغ وایم بو د بر تمر نهامت دېخرفضل و دامش وگر بجا وبدما ندتمك مرخوا راو افادات دانش بو دبار ا و که در سردوعا لمرازو برفری چه پرسوه یا غ د انشوری ج محمو در تخت شار كشست بنايانه بنديد ركارس زاطاف عالم طلب كردشاد پدی مرکزا در فنی دمستنگاه چروان برگر دست آرند روبايم رمردجمع أمدند نرسبت حسر وانی او غيفن كداز فدر داني او عجب مجمع كاملال دست داد بدر گاه آن سٺ ه فرخ نهاد خدبوان ملك سحن گستري سخنور وفسسر دوسي وعنصري بهارمشس ار دفتر منجروی دگر فرخی بو دی وعبحسدی بالبننديس نامسئه تونگار بنام بهابون آن سنبراب كذم شنندوآن المسكذاشند بدارا لبنفا گام بر داستنند كزوكشت رومشن مراغ سحن خصوص ترجمن بندماغ سخن تواما بي خامه كرد آست كار ببدان سي ل ما مدار ننظب بیال داد داد مهر کزونام محمودجها ویرماند كه درنظ منسهامه آل نامور در آن نامه از خامه گو برفشاند

كدور منديوده است شافهال بالداع جوبرب بسرامستند ینند بیسلطان گردور، سربر مرّان تختير التنت طادس نو امد بدال مخدشال اجركي ببدايا فنت و در مستنرگاه اگربوده بسبار کم بوده اسمنت عِيرًا مِينِهِ إِلْ مُحومِينٍ رِنْ بِرِير كه درساغسنا فاص وفحتار كاه كندسرفرازش بفرحلوس که ول با بری میسد م بیغی شداز ارغوال صورسينا رغفران مصل بسترد بيلوي تخنت ودركنست اواكر دكيتي مدار يآميرا وزاك أروول اس زرانشاند وعيبر توالرطسي كرووش ل الران الناف

فكريها بول شاه بهسان ربري مرضع سار المستندر جِياً مذ تحبيمش بهايون مسترر يسي سيروزر ورشارش فشاير عي مسروي برم ترنيب افت ينان شمت وشوكت مار كا ه بربیشینال کی بهم بوده است أوسننال كه حاضر بخدمست مهدند چوسلطال خرامبد در شخشگاه وبالتخذف رابابه بإسب بوسس درآل عالمرشا دی وخرمی دورخيار دستورا عنعت مكال دربس مال سلطان فردز بخست بسنشكرانه نعرسنت كركار يدل يودش اخلاص برلب ايساس وران في شاينت بم سرير چنان درسن ۶ دنز گربارگشت

كه در حنده اقبادلب ماي گور كروروازول ببدلان إرسب ك خارفارين كلبن المبساط ثرابوان تخلوت مسراكر دردي ز دستنور المحلم ال ممود 1462 Hay miles كالدده المسك وجرسرو روال كربيجا بهم والمنتنج مبن وأك كماول مرابو دورول براس سزاواد درگاه شابهشیان عنا أيتمسدوا ذكهث شددوو نانخوت دم كسيب مايى زني وكركونه شدرتك ورضارس يرب فواعلى أغيت بندكي كدوا دم ربان زيند براس كه چول از خدا دند كارم بود كه چول توبود كارفرما ي من يود المجنبين باخسداوندكار

چال علفل مین افکست دشور جنال جارة كار دركارسي جنال تر دنكبني صلاي شاط ز مانی که سلطان دروشغی ازال مردوصورت كه وده اود که اول در انده د بودی چرا بمن رامن وأوبا عن إين مال ایرنظسم وزیر بزرگ بدركاه فسرو لمؤدالتساس كزيرة مشتماطراق جان ساداكه شامنشراد ره رود يرفرعون الات خداى زن يداي عنده افناه در كارس چ دیدم زسلطان سرافگذگی يدائكا وبزوال نوويم سياس الردون سرائحت ارفي او و مسير سراسال إي كالمن بهاید دل مرد فدمستگراد بهندومستان صاحب تحتكاه زالودگ دانش پاک بو د برآورد وازخانه فرما مرواي دل بند کا ب خدا شا د کر د شدار فبل فدمت برسال نبى که خدمتنگری نشاه را می منو د زبس حسناكي بالخدمت كري که ای دا دگرخسروی خی تناس سرال رابیا بین سرا فکندگی ز مال خودت گرکیزی تری كه الشديخدس مدد كارس مگفتش که ای بانوی نیکرای ر مان نن آسانیت در گذشت كه ابام عمر نوم بد لسسير نن ولنتن د المحتث مسيار أوازرهمت فأشوى برهند

جوشد ناصرالدين محمود مشاه ز بس درره زېرجالاک بو د کنیز وغواصان دولت سرای برای رضای عن آندادگرد بفرعام دولت سرای نهی بجراً نوی ث ه وبگر نبود مرآن كومردرج نيك اخرى بروزي بسلطان نمود التماس حندا وندی از نو زمابن رگی جه یا شدکه از بهرضه تنگری نخواهم كم ماممن ديرسنا رمن چ این عرض بشنیدرکنئور فدای زایا م عمرت بسی برگذشت تحل کنی جیندر وزی دگر گرة سابینی خواری از کردگار که در مزدر بخ دغ روز چند

ن صبد ا فكن ك أمد فرود كرمر عاجب فاص ال بادنياه لكاه براكاه دا يجريد مروف رورسابش نبود غم تا عبشي ربودي از و المدرويدرم ده والمديج كلد زبری وگرده ندگردی ناش ئرنتنن غم گا وُسرنا بيا يُ زدد دفغانش فلك نيره روى هِ المركال ووآل بيرز ك که بودی گررگاه فرمانروای كه در انتظار كشب بری ادفا كددا مان سلطان بيارد بيست بمبخواست ارانداز تزدشاه كهايل بيرزن وادخوا بدگر يدا مان شروست ترودا وغواه

بروزي ملك مناه والانتار بباب مرغود ارى كسن نده رود كى از غلامان باآب وجاه کی گا و فٹ رید کہ در مرغ دبد بنجو رمشس گرفت و كما بش نمود عجوز بکه آس گا و بو دی ازو بنفس و دو عارطفلان زار رُشبر بهما س كا وكر دى معاش چاگاه گردیدازی ماجرای ز آب دو تبشن وال شعري بس ازگریه و ناله د ل شکین برنشت بلی دا دجو کر د جای بگایهی که زا ب بل گزر کردشاه زن ارزمای دون نررگرم^ن يهمان گاؤكش حاجب روسياه برومانك زوش كز ودر كزر هِ لَرَيْن سُطال زلاول ناه

بلیتی بمانی نو گبتی مرار كه دارم بدرمرده طفلال جبار برويم درفنكر درلبسندبود تشانده است مارا برورسياه رد زِنش بجان من ول كباب ز ماں وُنوال ْمَلا سَشْم ْ كا ْمَد يده گوش انبك بفريا و من برابي بل برادم رسي يابران بدا كالسياد بندم زفريا دولي انوگو ن که خو درا فراموش کر د از بن بین برطارما حب منال نهم گوش دل را بفریا د تو كمرببز د زتن روعن استخال رسد الاردول بيرزن كه در بافت مرنابة ماجراي برا سارسا ندش من دادگر بدال برزن دا داشت دوه زخود دیآل کوردل ایخ دید

بسوى جنال ازجال حت برو

بزارى عبن كداى مشبربار معامنس من بيوه أبيجيكا رُ بشيراهال گاووالبسسنه بو د بهيس كس كم مى رائدم از نزونشاه كه آل كا دراكشي كردش كباب چواکنون مرمعاست مراند زتو دا دخوامسه بره دادين جوابم بده ای سند سروران برای بی نیا بم اگر داد تو کیش تهنسشه كه إن حرف راكوش كرة چ**آر** بخودمفتن ای بیرزال من اینک برین پل دیمه دا دنو مرا بول آن بن گدار در جنال بها نجابیا پُدست و زس بدال قصديي مروفر بالزواي متدآن طلم تابت برآل جره الر عوض كالوراحسرودادره سمر زكشت عل وسندريد かいんしましましん

عزمزى سي ازمرك ديدش مخواب بلغمش راى شاه عالى خباب المروال شيرابر ريش آئي ده زيايال کار که روزی تصدیم بدا دش مراه نجات بوش در ما مکن نبود نشن دعار ف دا د خواه زجناك عفوبت خلاصم نمو د بفرمود منفوز كشواركشاى كه از عمر و دولت شوى ببروسند كاوركوش كالالهاكابذ كذر فانه لك وملت خراب فلاد الرينيافلان اكب كه فرانر والبيت دركشورش و المرابع المرابع المرابع که اوراکندخلن فر ما نبری (S) Ja / (C) (C) 13/1/23 بگردول رسانند فریا دخویش تباشدم وم الرواد توليش يفرياد نظلوم بابدرمسبد جهِ الله الذي كما أرامش أبير بديد كه بالمشرا زغولن حويد مستثير بو دمض ناجمیت زال مر د جز بنام برائب مشهوراود المحاصد الوزكي مفسوه اود بقرال فسسركاراند درآن دوره ودكر المنسول بالد

نترسيدظالم زفرخسداي د مدعدالت برول كر ديا ي نه نوحنی در الجن مهیداد کرد نداز انقلاب زمال یا دکرد نه اخترخدای جهان داورش چ بدست بر واختریا ورشس كثيداز سروياى اذناج وتخت اذال مجن ركشة بركشته مجست بيايا نجانبين اوكوركشت وجيثمان أفال في تورشت عصا برگرفتی بکفٹ جول گدای بدربوزگی باشدی جابجائ برا وال آن كور بگريستى بعیرت بروبرکه مگر کیستی به نیزنگ اوال نو د سنگرد کسی بروهٔ عفلت ار بر درد كه درغم كوتاه غود يا درانه جها دید درخو دنشیب و قراز زرنخوری و نندرستی بهبست گدازمس نیا بدنگها میشس زا قبالُ واد بار و ننا دې وغم درس سیکر نماک ظلم اسش به ببنید اگرمپیشده دربا فهنشاست بسي عل وتحويل ره يا فته است المام رشابان تجرات باوشتكاه نظفر که بو د این محمو د ست ه ^{*}گین سما دست در انگشت کر د حوير ككر سلطنت الشتاكرد برا زرشش علن و نکوخوا دا د زخواجمسرایان درگاهاد برعم غلط خلص ستاه بو د بخيس برنواه درگاه ليدد يستورروزى برربارشاه برائ سلام الدالدوساه

يس از كورش يش سلطال كدا بكفناكه دركفت اركميدت ابي بدرگاه سلطان نمود التماس بگفتن پگو برجیر عنوان بو د بناى عن رخات گذاشت که گشتندازین دار فانی روال يرعش وببرات بدينكي برأ در دم ودخل كردم برأل زىسيادا ئاندكى شدوسول گرفت آنش خشه مرتابیای نوگو نی بکا مش کسی رمخیت زمر كدائ اسزابنده بصصاب که درجنس مردان ند ایخ نزا تو داري بخود سيرت امرلمن بدین کارکر دی علی ای عثیبت مگرد جنس سجب نی مگرد لبسر بالمنشدش واورث أت التول شو د مالک الک وسیم وزرس عرال بنده فابم منقامش بو د

. کی بدرهٔ درکه بمراه داشت بيم من المال المال والمسيدة ال و المرابع المالية كرابي لمل از مل سلطان بود بمبيث كداطيع مروض اشت كداز وجه جا كيرآن دمروال بدُی درگفت دارت سری من از فضد آل خیانت گرال مراس زربود مال آل يتول هِ در كوش سلطال رسيلاب مرا برافروغت دخيار فودرا فر نرر وي عنابش مودا بي خلاب تروى كرنامرد عوالم ترا نمانى بردو نه مانى بزك با مركدامي بليد جسيد ازیں بیں نیب ایرجنس کارکر^و اگرمُرد صاحب نبول ای فنول بسركرنا شدبود دحست ش اگردخت بود غلامش نو د

ومركس كه اس در گرفتی بر ور بدوبازده ای سگبانا صبو كمشمول يا دا بلطف خداي رزندان اندوه آزادكره روال کر د دریای مانجین زبین نی*رموال را و رگذ* آشت مرای حکم را نیز انلب ار کر د برانطاع غودازكسشير فليل ازیر محنت ابا داندوه زای ر د بره خو دلفسه السرع كزين عكومن سيسترنتا بدكسي بگر د د لفر^ا سو د گی یا ثب ه ر دست اجل در*کشد* جام نهر خنك أتكه مانيكسف مي ركوه كه در ملك تجرات شارى نوو كأبندكال رابودر فيول جوفارغ شدآن شاه والأبراد خراميدسلطان سوى تحتك ٥

سيس أن منسد لو مطفر لواي ول ندرگان خدامشا و کرد برست وراباى ديشاق بش بهركس كه درنصير فويش انتهت يقرمان والاكهرصب راركرد كزين بعد بركس كه باشد ديل بدارالنفاج س شود ر بگرای ارُ و ہرکہ ما ندجہ اسسل وجہ فرع بدبوانيان كردستدعن سبي الراس مامهٔ نیک نای شاه روزی رود مرکز ید بد مر نسى خيست ونحس بنحا ي رو نآل مظعن دومموواود كنيز ذكر محود ماصني كنول كداز يورسشس سندو ديكر بلاد بين ازمرت جارسال دوماه

بیک فرائح شهرا مدفت ود ازال سي كه قطع مراحل منو د مرابردة سلطنت شدباي بهمانحا بفرمال نسرمازواي چ سلطا ل در آنجا فروکش اود زس از فلک کوی فعین داود مودند ورحفرتش التاس يزر كان در كاه كردول ماس من جا في وروا الما والمان المسان که در موکس خسروی برکسیت كالبودند بالماسيل الشكري جراره و الشكرو الشكرى سوادویاروطن دیده اند بس الندتي بانر ويده الم بود بري را بدل مح ون كۆل شوق دىدار قرنىدورن تن آ دی را رساند کور بربي وبالزفانه ماندن بدور م ما ذم كربندى بسيايم فنا جانبان بياسخ زبان بكثاد ما مخنت بندی فکندم بیای كرخنيدان ازوى نيارم واي داكس كروال دالات بجالش فراسبه وادوار وطن الاراد الماد ا دروادی . ن ایک یا کشاد درگورېر د دې او بازگشت بناج طوم باسرا والكشي المستمشرة للروها ه كسي اذمض انها ل ونت بو مرتزان فدور دطي داشه بساكس كدفرز ندوزن دأستند کسی را بارنشو بهال دگر کسی دا بر ادر سی دا بسیر تشرشعله بالمرزاب وكلش با دآیدوور دئیسرودی Some of the said ول ببرلال تا نبارم برست

بروز وگر با د مثاہ ولے چاہر بہارال زدریا دلے رمسيد ندم دم مقصو دولش روال كرو سرمنيه مرجود خولين ول رئش آل در دمندا ن زار بمرگ غریزان ٔخو دسو گوار خراب دل خسنه ام با د کر د بجاگيروروزبينه بإست دكر د زتماد ردم چ فرصست مؤد بدرگا ومنعسم سرنسکرسود يس أبكا وسلطان فرخنده خوى سوى مركز دولت آوردوسي بفيروزمندي سي ازد برياز بدولت سرای خو د آید فر از زمحنت دل شاه آزا د گشت بديدار فرزيد وزن شادكشت بدرگاه شابهی نها د ندر وی بی نهنیت مردم خبسر جدی جونوبن بعدد العظ رمسبد بخدمت نسي شاد وخرهم رسيد بديدارسلطان مسرات منود بلفظ مبارک د باب برکشود جرسور آمی ز دل رکسند بها نباب ولفظ مبارك منسنيد بگفتش که ای صدر دلوال خدر ببرج صدادت فروزنده بدر مرایس مفرت دمیارک بسی نواین مبنت را بیرس از کسی که دار دبدل داغ مرگ عزیز جهال تيره باست بر داي غرنيه تجدببزان انصات سنخ كرمن نثا دباسشم ومردم برنج بسالي دوصحف نوسنتي مدام مرزا بدال نا مرالدین بنا م

بهالین تمین بدی کرنه بیش یی بریددادی بخاصان خواش بس ازروز گاری کے نیک د كرفن وخطست همعلوم كرد ولى ربهب اى مفرد فرز ود بررسبرش وحرزحانش نمود بیا در د و در پیش سلطان نها د فرد منسنده رامشنزی برجه داد بفرمو دسلطا ك لسوز درول زنمن معين جو د بديمث فزول بخط منسس یا دکردی مگر بهای کسنا بم نبود این قدر فروست منره كقلان كماى شهرابه خطت راندا د م نشاں زیبهار ولى غو دخرېږارلېت ناختنت برومسيدش وحرزجان سأحش برست فروستندشه بازدا د بهای مفرر گرفیت و زیا د بود ومُنتَ تراز كَيْخ بادآورم بكفشن كم دانگی محنت برم خودی دسمنی از خدا دوستال د فرا زوایان مندوستان كزين بيش كلكم نگارش بمو د ، تان ما صرالدين محسسهو د بود بجز كارعفتي نمسيمه دانحتي شب وروز باذكر عن ساختي نبو دي دي فارغ از ذكر او بین حجله اندلیث د نکر ا و بقرمان او ملک دنیا و دبی ميلمال نحير بو د وسلما رهير تكبن خلافت برستورداد النوق عمادت خداد ترداد ولسردها فم بروكنية که ای باز ورث بین دولن مناه

كه امروز كاري مكن أنجثا ب المين شيم دارم زتراي فلاك الوازمن محل من از وتسرمسار فردابه ويس فداوندكار مهمبای رحلت بدیگر سرای چەشدىنامرالدىن ازىپ ئىگنا ئ دم جان ميردن بجال أفري جبين نيازش بروى دين تغیمت کمبر دی زیر دان رود بد سنور داناوهبست مود بابدان جان سيرين كه چول بيني اي پار د برين من بزيك وكمركن تورويم مسباه كدروي ندارم درآ ل بارگاه بنايجي نمن مرالجا حيكمتن بربیراین لمن که دا رام برنتن بدال رسيمانم بهاري مكن چو حيوان بربندي بها بمرس چنان ترمسارم ز کر دارقویش مجرانم امروز در کارخولش چ ديروزس كارفودكر دمي عرفين امروز كي فوردى له از او نذر دار مرتبی در دار ا مرا منز لى سحنت أمديه بيش بردی نیں یا گذیر نی سرای سبر کارمر دے جنب

ازو ماجرای گزارسشس کنم دوحرف ازكنابی نگارش مخم ز درویش بروی نگاری فیا د كدروزي كزارسس براي فناد كرر دسشس بيوس خداوض و سلامی سنت بروغرض کرد تسلطان بالخ نسامملي كه بودى بين وقف ذكر خداى بجن الديم فالانزاد بواسك لامش بدربكو نرداد ج درونش بشبداز وای جراب بكفتش كداى شاه عاليناب سراز بالشديد ريا ساخت بلر سن انجربهن اواسا حمم الوفرعن ضرائرك دادي يرا ره چل برنو دکن دی برا گردر میک درفشان برکشاد تتهنشه بهاسخ زبال بركتاد تدادم اذال إسخ الزير كمشغول يودم بشكراي نقير بح نعمت اوگرادم مسماس ج دارم از وتنسف بيقياسس كنشكركم بكفتي اى بادستاه بدو گفت دروش فر ما ن ساه كه باشدكه شكرين سبارم باكأ يخسن كريز دات بأك مداي مرابره باشد الداداوسي شال وزمان وزن داداوس كه چول اورى شكر حق را بجائي برسيد سال زفر ماندواي (5 9) 10 (com) 8 8 13 Shi i Chi line واسا سوالش بدرون داد مالاتااء والاتااه (19 man (119 1 1 16 1 5 Silvin Wills bear به والمان عالى المالى برز والحك ه الاتراف المال المدين كوش

كدازجا ده راست محميشوي نه راسي يو داب كه توميروي بهرنمتی مست سشکر خدای خىمشكرى رانيا دى بجاي بمقدا رتغمت توان سكركره كمرازروى تختيق سيدارمره بو دبیر بر منفتی مشکر فاص ك كر داندا ذبندگفراضلاص كه مادالعب المراب اطلاع بدوگفن سلطان كيني مطاع به تعلیم آل شاه پاک اعتقاد معارف بنا ہی زباں برکشاد که ۴ زاکه دولت کندیا وری بو دسشکرا نصفت داوری كث دخلق را در نه دا مزولش نجلن ولبطف ومانعا مزونين كرامت كند وسعت الكطال دگر برکرا خالن ذو الحب لال بشكرت ضديد زمان مستآز المال رعبت كاندد درانه گران بارساز دمطایای وسی نخو الدعوص درعطايا ي ولين بشكرانه تنذر سنتي فويش بچاتی و نیزی دیشی خویش د ل در دمندان زار و نزار كهازور دسيسدا دنالندرآ مدا والمسا بدلمجون دا د تىغان<u>ىت ازر</u>دى فانون داد يشكرانه از ديام مسياه بودسسرص بردمهٔ بادناه كه المسلاميان را تفخيج گران · نگیدار دارْصرمهٔ کا فرا س بشكر عمادات عالى بنائ دل افروز بانهات دستان کی صاشت كندازرول ساه مكان رعاياى تووبادسناه چ دون تخهای آن مرد بر شنشاه داشد بدل ما مجر

که رکنج سعا دست کند دستیاب البمنواست سلطان عالبحاب زمرکب فرودآور د خولین را . زيارت كندم ددروسين را ولي جول نظر كر دادر اندبير چوکنی که ناگه شو د تا پدید سحاه نه سواادرا ردانش دلش کنج باد آوری بيرسبيددارا زوانشوري که بیرایده ولت مرور ال چه باشد نبز دیک د آنشوران ینز ما بیمسیر د گرائی زاد بدنیگونه پاننځ زباں برکشا د بودرمنت تخت فالج شهاب باأبر وزكستن درجهان جداساب خوابدمن بازگوی فنش نگمسداری آبر دی هر وزيون دانسن ال زر بغرمود دانای دانشس گهر ٠ بيمش بو دكوه زركم زكاه كسي راكه خوارست زردرنكاه کندجای خوددردل برکسی نما ند بدان مرد دبکرکسی تسبحند مردم زرمشس بالبشر زرومال رابركه دارد عزير زمينكرفال اجداد سزك رد انش کلام بیسندیدهٔ سرد در برا دفیسای می نگارم سخن ما ئی شخصیده هٔ که زیپد سری را اکلا هشهی

كرير ورو كارس غدلوسم منديد ور او د بدرُكُم ازوّان احسان اد سمت ومندم دم بدوران او نبات رکسی لائن اسسروری گرنبود بدو مبث میبشوری كسال لذب المخكامي بريد كه در دولتن اكسال برخور تد بود بي سيست مقبل وارحمينر المرمندي قدره واره نزند بسركر تهذاج اسكندري وربيديرد جامة مسروري ز ني گرزند تيني چ ب لشكري برول آبداز عهده شوسري بنريس نبات الرجيديناه منبررا كحابام شداميد كاه كه اين سائه رحمت كر دكار بو دا ترش من درین روز گار بهنر ببنبكا ل راحت داوندىم الربود السنا والمستراكم الري يووتالعت ي درسنس بادحاجت رواي منزر

زعى بالمانغ بالرد كه باشداد ومكنز الاي نسكر ف كراد بري ونا كسرونام ي ز مال وسننده بالي صب وسنادة ولي والمستدك لود كن دان وعندن ري و ادابدان وغريز

فداوندا دراك وثهم وثير

ترمدته عال صورت أراشير ره عرض مطلب بو بردلبر ادبي عال ديره نيز يمسيم از دو د مان کرم و عرفه يرافز الين وكامش فدروجاه المندجاني مردوجانيانكا وكردان كيل بكار أورو كمي تخسل نخوت سب اراورد سي نا درونغزك و دلبسيند د گرا بنگ بیاک بو دارجمین نداز دبدنش طبح گردد طهل كرمبين نمره مبنيا يجبنه فبول بود کاملی از مسحن برور ال الكارنده المد مسرور ال معين اساس بلاعن بهد برالفاظ داد فصاحب ديد كزال وصعف تخوست بديرايل ندورنامه آن قدر بنا برن كرين در دلتن كبيته گير دوجود نه این مدکه از فندرش اردفرود كرنطفش بدل با به د جا مجبر الكارومياله المردلسيني ك عالج المستعمل المساعم الما الماسك الريام ووي وولا سمت بر سنده والدرن والم منزميدولها مطورتنس مام الود المنظر شفاق وعاد گرا ری امر عکس و فاق و و داد ك غوانده رأ فكند دربراس لممنون من آرا براز طش و كريناك فلطدكلاه عزور هلى اشداد تخت وكر دور Star Elisano Kin

ز هرنبک و بدیندکن مثیم وگوش طارت كن وجامه يأك بوش بنورخب د برفروز این خمیاغ برو ن ار دو دغرورار د ماغ نیاری جزاو دیگری درنگاه كني برزخ شخ راخضب رراه كه وسواس شبطال بكبرد وجود بدل فكرمبودو برلب درود کنی قطع ره باعصای طلب بس الله قدم نه بهای ادب فوانيم اعمال راج تصوص بعث تقذخالس بندرا رطوص اننی از خود و پرزدروسش باش تجسن ادب ازمهم بيش بالمشس ز در بارشا بال خطرناك تر بود محکس عارف دیده ور درال خطرهٔ سلب ابمال بو وريب بيم بدر ودن جال بود

ا در بدسرزدان و درگفت نگیس سرچر گرفت و درگفت نگیس کر د بو د در دین و دولت نظام کرای ا دی راه صدق وسلا کر در یا بم از فیض تو آبروی زلطف توامید وارم بسے کرد د با بم از فیض تو آبروی دلطف توامید وارم بسے کرد د با بم راد دلت بنی برنیب دبی مراد دلت دیں بدنیب دبی

پوسلطان بین اد تطبی بی اد تطبی بی اسلطان مک دلایت نظام بی از وی بی کار دوی بید لی از توی بید لی از توی بید لی از تودارم بسی کار دوی بینای دیدار دارم سب بیم گرچه شایستهٔ در گست بیر م خودت گرم را جادی بیر م خودت گرم را جادی قبای مت رون رقلی در برم قبای مت رون رقلی در برم

رسلطال ببإم ارادت نطاكم گېواي مٺ دا د گر دي بڼاه زيانى بررونس أيدروان بغبب توبالمشم دعا كوي تو گزارش نمو دا بسطن مترحدار تنهدشه نب وردحم ني ملب كمراى مخلص خاص ابي بارگاه در آبم بدرگاه ا و سجبر کهافشانی اسرار منبو ذیکوئی مهيابود بهرندتيغ وطشت برنسبليرآن نن برنشبلي داد س اندلىتبەر در دىررونى كا ج بود استوارش اساسيفني نترسيد بكذره برجان وسن شدوآ آپي د اد از عزم شاه که در گوش سن ه وگدااونتا بیا داش که دارش آدر در ای مخری عفسی کرد بروی گاه كرانك سوال مراده وا

وبشنيدشخ الشايخ نظام فرسنا ده راگفت أرمن شاه أنشرلفي آور دن خسروان همال بدگه بی دیدن روی تو فرستاده درحضرت شهربايه چو کبنستیدباسخ زروی ادب تجنسروبكي روز فرمو دمثاه مِن ا رُشِيخ رُصِينِ نَخُو اہم دَگر ولبکن نوایس را زباکس مگونی گرایس را زمن ازلب فیاش کشت اميرملك سيرت نوش نهاد ولىكىن درانجام ابى بردوكار زفيضان آن خسرو ملك دبي درا ندبشهٔ سلب ایمان و نبن بدر گاه مشیخ معادف بناه مرایس دازه بر ملا اوفت اد زخسرو برنخب يدفر ما نرواي ج حرودر آمد بدرگاه ناه برسيدلطان زروى غاب

جرااز توسرز دجنين بجروى مرسبدار سطوت حسروي زروى ادب دادشافي وأسا وسلطال محسرونموداي خطآ بخوا أردست ننوى رواست كرفرناك للطال عالم كاست كهاز المرسلطان كنم كرعدول د في فكركردم من إوالقفنول مراين قضيه دا مرك يا يا ن بود الماكراندليث ما ك اود لند فررين بتقليب رين سادا الرمزشم وسيسرمن شووکشنی در دوگین نیاه تا سندمرا در دوعالم بناه جرباك ادبرا بدنت ان سلامت ما تدكرا بها ل ان ببران الفات تجير مثاه برشارنها الغ واستندشاه بيفر و در ماه و تو قير ا و زنعلردانسورال كالمجوى جهاندار اسكندر ما مجموى عي مل ما دنيا در ما در ما در ووكنور درا ورد ززشي د داش بدى فاحتراس بهر جادسمبدے مع مرتبی Signilist belief. زېرس کروانای دانن بری . بهذو استال المرميروان KIND US WESTING كالترج دالود فرما زواي Of State Land Ulpo li o Businj Uhin Bul iglical

ضادنا وضادندراي ومستناد بالشح بدائشورى در دولت که ه گاه شال دولتم اند درعلم با اوسمستاد منيرا تدادوى راى مول بندسران قوم كبسية نظام كندشي عسدل دائرعدول مراس الماع و الما سالم بدودر رکاسیانو فی کرال ا در فلرفست مرو ترام در فلرفست مرکزی بوطه الفررايال يت 1939 La Ji CI Kristik يدونام أى بالشارا وباليا المرافر وبكما أنا ليالم د ۱۶ ما ال ال برد فرد شو م و در ایان کوه و در ایان کوه وسخرب الاردر بزنانر فالمرايد في دولت الم

که پامند حکمی رموز آننای با صدار فرمان اسسکزدی كه اى خسر وحشر دان جها ن دربی مرزمردان دانش نهاد يكي أنكران نوم حكمت ماسيا امورسیاه ورعیت نما م مراح رياست الخلط ففرل بتدبرمائي مداواكسند بد انم كه زبن فتم دانشوران خصوصاً بلبناس عالى مفام ترا باجنیس مردسی رسی وكرطبقه از فبلسو فان سنه زونيا وارباسها وسيها تفور شيا وروزمشنرن برمال ورال قوم را بالسي كارشيس ה צבי בנו בין בין גפיל يود المالية نا رم می زان گرده کفور يوال المجلى عا ى آدرم

ہمی عرض کر دند معروض رائی بدانش برمرددانات ی كراكم يدول إرسايا بالبدرد براس حكيمان داناي راز که اورا درال ره بودر شهای دوکس بر د باخه د دران روری در آن فلا كور دانش بزوه رمسيد ندنز ديك آل راوم تفكرو بدكرخب دا وندسكا ر کششنے لب آبجوی رو ا ں کم اینارغمسسراید می نمو د نهاں بو د کینج نہاں نی نجاک برخ جرت نقش صور گری لبش خوان الار ذون وصال درانیان نن مشتی از استخدال عنان بركت بيد وزيا ل بركنا أ نندن فطره زن درطرنق طلب ننو دواصل از مربال مبنيز بروداغ حسرت ه بي صال

هدر موقف عص كيشوركشاي سکندرکه ویای دانش بری بگفتا نیار م چنین کارکر د خودا نیک مشتا بمهای نیاز کی د اطلب کردانه نز درای جداكشت ازموكب خسروي خرد مایه مردی نه روی گرده از اب بس که کشنند ما مون بور^د كه جاد انشت در دامن كوبهسار مبارک سیر پیرروسنشن روال اب آنجيدال مرضب بود خبيرتننس جهرجان ياك به تن فرس د نز لاعزی كُنْحُ أسببُ منه وارجمال كمال رگ ویی زهبیم نزادش عیاں حرآ مجا قلاوزز راه مرا د كر أنون با برسياى ادب دری مزل آداب دان مشنر مس بي ادرواصلال

سعا ديث مراور اعلو داربود بشاخ یکی خاربن کر دسبنه بیای خود آل راه مبنودطی زرسم وره کشور آگاه بود سكندره ديبش بجال شدري فنكوه كمالات ببدا مركشس خميدويياي ادسيه ابشاد بحبيت مان دل محود بداربود ز روی کرم مربسسش آ غاز کرد کم انبست سلطان با دین داد که روی زمین کر در بر نکیس بفرودآل زا برز بدكوش منسبنشه چراسو بمرآ در دروی منمرد بي المسيح وسكيس كدائ مكرالى تبنيش اندوز دائش بناه لىكسى علودادى مدىم لسوى لو تخب امن أوروه روى كرايد يكارم ببردو سراى مخ نوسیان و تو ا موز گار

تنهنسه كه مانخت بيد (ر بو د لجام مبنيبت من ارحمن ہم بان سب سک فتلا وُزہندی کہ ہمراہ بود فرابریش بر دس زکار آگی كه نور بزرگى كبيمايدمش برمین حکیماز ره اعتف ا د جکم الهی که سبید اربود بس انساعتی دیده را بازکرد بگفتش متاا و زبیندی نزا د سكندربود نام نائ ايس چ ام سكندررسيشي بگوش كه باسن جير كارسن بو د بازگوي که اوبارشاسی مست کشورکشای . فلا ُوز گفت ازلپ با دست! م^بيش تودانش طلب آمديم منهمرو گرمطلب و آرز وی ز د انس برویم دری برکشای بغراى بندك كربندم كال

برفى كرسانداندوسركاب عكيم الهي برادمشس جاب ره عدل گراشکارونها ل زواس گراسانش دوجان رضامتدى بده فرابدك رضاى خسب داگر بچو بدائسي كه ورد ولرت شاها ورناساني والمارم ملي مائسسداي عجيب ی سیدی او وعال متمام زادلادا مجادتىب سرالانام زننگئ روزی سبی نگاسه حال فاعت كري مرد تيكوهمال بسرمردى اوفات بالم ودرد بنزويك بانى بيسال نبكم تفیلش پدی فا در دو و اسچلال بدبسياري خرج إمل وعبال بناندونغيم نوكل بدك مقیم میریم توکل بدی كردى بون اندرخانياي نفرداتى برعطاى فداى بدربور كبها نبسيراتي طدا برجه وا دى بال سأحي دلي آل جوانمرد فرخنده بي گذشتی و دا قد یا بی به بی ندادى زكوني نقيصة سكولها زقمشى د نز ماكه خود برول بها أى كنشت وسيوري كنا بالموش جندور كالناث تعصرت بروكاله وشوارس ع باه محسرم منودارگذشت بنان نگدل شدر تنگی مال كندندكانى بانن وال ميل عزاى ثيد الديد مجد وروام المحمد وعراكسيد

زحیشم فلک اثبک انج حکید تخل براین مبینوا شاق مث سحردرعزا جامب مرتن دربد زبيطاقني طاقتن طان سث ولي آل فرخسةُ سبينه ركيش بتعسنه ببنه ماتم حدغ كبين ملول و مکدر تخلو ت سیر تلاوت یمنو دی کملام خدای برُش دخرخسرو عال يدر بروسشا دبودي روال مدر چوازرت رساوع بیتا ب *گش*ت دلش ورننيدن وساكشت بنالبده غلطبيد دربهلو لينشس به بحید برخولش جول کبیدویس قضا راجبشش بخارى يسيد بخاری چذار بهاری دسید كراز كوست م جا در نيك مرد برا مدرياض امل تا زه كرو چه بوئبکه کر دی معطر مشام بخاری که ی دا د بو ی طعام د بیداری بخت بیدار کرد إيدرراز حاكش فسب رداركرد عطای نهان آمره در نمود پدرچوں نظرزبر جا در منود بلا ومنشس معطر بمشكث كلاب دو سيمش بيفنا د برجار قاب بماليدىيا ي فو دُرا بخاك بشكر عطاياى برز دان ياك سبس تورد ماح أويشان ويش إذال فوان احسان يزوا تعولين سحاب کرم ساید کر دسیس نسسر الفرداي آن روز عشرت سحر بروا بررجمت كمربا ركشت مرمور دلطت وا دارگشت که دروزن بدننج آثار و نیم يرنخ سنب دا زعطا ي كريم كه يُزيخ آ أرونني ليسبغ زگندم سیارید بعد ازبرع

كدروزينه مرومفبول كشت رزال روزروزانه ممول تنت كذوكرك وبش وبركانه شت هرابن ادر افساندافسانگشت پس از چیدر وزی بسلطال میر زخر دان بگوش بزرگان رسید كى رائت مستاد فرماز واي بحين وتنقبح ايس مأجراي يحشمش برمد الخيد منتنيده بود وسناده رمنت و تقص نمود ر اصل عقيقت كنودويده بود يوركشت ومعروض سلطال فور ىبىس ازېرا ى رضائ خدا ى بجرب فروما يده نسنسر مانرواي بادرادسستيد منفرر نمو د بقدر كفافش كه دركار بو د وتنجين عبب روزي نبا قت الذال ليس كدازشا وروزسنا فت برای جهانگیری اور د روی بوفتی که اسکت در رزم جوی كوكارمنشس مجمه بنيدوار شاه بود ررای ارسطوکه استنا د بود بدوعرض اندر ز گونی نمو د بأمرخو دسس چاره جوني منو د كلامت چراغ دل افروزس مکنتش که ای دانش آموزس فندكار إشكل ومسرسرى مرااندرین سیرو چاکشگری هِ سارٌ م بدا *ن مرد و رفنا رغوین* ىسى دىنىم فى دوست آير بەلپىش بعلم وعمل سبب أموركا عكيروقاين رمس تخبيت ركار سخهای سنجیده القائمود در سنج و دانشس بروش کنند

كمن خاطر تهسيج مخلوق رين تخسن أنكه ودابمقد وروين چوول درخیبال دگر *بس*نهٔ بمشوركشا كي كمتب ركب تأ كشيدن بمبيدان كيس نتبغ تبز شووناگزیر توحنگ ومستبز ولی" ما نوال جنگ باکس مجوی چومشنی ره آمشنی هم بیوی لدای عدوج ل کن مسترنگول ارصلے جو بدیال زبوں در صلح برروی اوبرکشای بوصنی که با پر باصحاب رای تو رجيرگيها كمن خيب رگي كە آن حبىسەگى مى بردچىرگى مباش المن ازدسمن جان فرات بو دگرچه اندک نو غا فل مهاش بو دگرچه نسب یا را ندک شمار مشوغ و بركثرت مرد كار توال رخس بهردشمنی بند کرد يهٔ د انا بو دمشسن انگيز مر د کزوخارزاری شو د بومنان نداری رواخواری دو مستنال بحاجرت روائ کنی یا وری دل مخلصال دا برست آوری زم بشگفد چوں گل بوستناں كر مكن كه باغ ول دومستنال درسلشني دران كارزا يدفساد مهی که یابد به نه می کشاد نشا يرتنجب ركب تنميير كر د يوكاري تواني بست دبيركره نباشد برون از دوعال آنسیر كرانست بنوماجت تيز كى آنكه دارى برزمش توعرم دگر آنکهاو برنو آید برزم نباید که سریت داد کف دیی دریں ہرووحال ازرہ آگی بروحب مله ابس ننسرط لازم شود ہراں کس کہ برجنگ عاز مرشود

تبطفية مسكك عن ترعب سر يه بركندن بيخ ظلم و فسا د که بهنشد مدوکار دمسکل کشایی كر بارى ويدسم سن مقبل ل بیاری گرفتن مسیاه و عا كه متارز م عقل انسا ن بو د كه بالمشنذ باراستى بنجنه كار لطوري كه داند كندمب بنحوى كه بامت ربدل با تو بك عرم واك خصوص أفرماى بدل خيروى بان را بنا رسنگیس بها کن مر درابیشت جمت فوی سرغور بي مال وزر مبيد بد أجنلك وتثبن تنفس تفبس تبقس ودانكس تج بدامصاف بو دغیب دان دان بروروگا كدفنخ الذكر بمبست وبتركم بثثاكرا نماید بذان فورش طعوق شرسه يد انديش او جره وست آيدن

المحست أكد بنو وعرص خربخير روان كردن مسكة عدل وداد ووم يا ورى خواستن ازخداي بأخلاص روبيش صاحبدلال براه حشدا صد فقه بی ریا ا سوم حرام حيندا نكه اسكان لود خردار وحاسوس ار گار هم وكيف حال و رجال عدمي جارم بفوجی برجالش درای وكراتفان الابر بجوك بو دمن رط بنجم نو بدعط المارير بخشائيل خسروي سيان يا ميرسر ميديد مششم شرط بركس كربان رثي "نيار در ول نيغ غودار غلاف ندار دکسی علم یا با ن کار نيار وكسي كفتن إيس حفاين اگر ما و شابی در م بد محرسه مجسكم نفاكرت أيدش

مس انهار د دگر چارهست بندبير دستين كشي كافحوى کاه سری زینت سرک نسرلت کری نا ننود سرفران درا واب بركاركامل يود بردانكي مشهرة خاص عام حباسش کلید در فتح باب زيدبرق دولت زصمصاماه كندر كسي حب روتي آشكار مستالين كن درورت ان او نسر حد منسليغ بايد دساند كر بايد برآن صلعت ودروز ود بكوش آور ندآل شا ياى تو بحكم نو در آب وآنش روند مورزاندي غفلت اي شهرمايه كمكر وندغفانت عيى ورفال بدل شد گرنم شال باسست كرجول وشمن ازعبك بريا فسنافى تراكاركوتاه كرود دراز

شکستی که از وی نگر د درست بو د مفتیں شرط ای نامجو ی كە ازاكە مالاد لىشكرسىكىت بدين وصعت ما با بدنش استياز مستين تعاع توى دل بود بندبيرو جرادست برآور دونام مستبهدادفيروز نصربتنا بكاسيا در وزيره باصولت أم او بو دسترط م شنم گر کار دار بجلدوے کار نمایا ن او سحن ما که غوایس درا و صاف راند ولى خشك مرحش نبايد نمود بوسبيت فامردم عطاما ي أنو زج د و ثنا ي ته خوش دل ننو ند نهرانك دروص شركارد اد بسافتيندان ديربيدسال بدا دندلقد طقر داز و سسنت المنسرط دم كويم اي الم يح ي مرد درنیاف کرکے دیر یا ز

چومبرندیایان ز در اتباه بەپى رفتاكان وصەكر دىد نىڭ بس إزفع دا دندسكين كست كمانيا ركتشة ندونكين متاع عنال جانب تنصم ميزنا فسندند كمنعلوب شدغالب سن داي الراه في او بإيدالبسستذكره که بایه در گرصه می گیر د و جو د چ مردال بمبدان مردی درآی گهرا بسلک بیا ں سفست ام که گوی سوادت تو انی ربود كنبيس ونداري بربيركارا و ېمې برگماري په اخب ريا كەازدىست دىنمن نىيا بى گزند يرة ذوقه ومحسكم ومستوار توبرك طريق لجاجب ميوى لحاجت كندمر دراغوار وزار ظفريا فت برغالب مندخوى كثايد نراعقده باي محال

بساديده ام تأكريزال سياه دلران ركت تهركر وندحباك ز دند و فگزرند و کرد ندلسست نراسب وسالح ورمال دمناع ازبر فتح ويا نقويت يا فتند بفرعام برعكس شدماجراى اگر دیگری با توجوید ننسب رو ولي الذال فسنكر بايد عنود المصسلح صورت تدبنددتيائ شروطيكمن مبشير كفست إم بدان شرط با بدر ما بیت نمو^د اگرعاجزآن ته در کار او نسي ديديان ومسيدواريا گزر با و در با زهرسو به سبت بيا يدكني مشهر بند دحصار اگرضم باشد ز توصی طحوی بخاجت مير ال تواني بكار كه وبريم بسي عاحب رصليوي چ بینی کراز دست رینا ر مال

که کنج مراد ا وری زیرای نباست دازی بهترا موز گار بکام نوگرد دست پهر بلت م شو د نام توشاه کشورکشای ع ور مالوا گشت فرما مروای بسرمب زورت سياكن بهاكر دمهن كامهُ البساط حبرشنی که بم علوهٔ نوعوس گشو د در گنج ایت ار بو د جدا بری که ایرکت شهرایه زكو سرتمقى ماند بطن صدف شداز تنج ایث ارشه کامیاب دى چند وحنت غيمت شرد يدست اراكيس دولت شاد ایبن و بھی خواہ آل کا نرال سرودسر دروطرب سازكرد طلب كروسكطان عشرظلس

دو دست عطا وكرم بكثاي سخنب كدورسب رروم كار بدین مکنه با گرشوی کارست سرنا جدارا ل کنی زیریای غیاشابن ممود کشور کشا ی بجای گرای پدر جاگرفت بسطباطسيط نشاط جو فارغ شداز حبن عام جلوس تختیں مہمی کہ سلطاں گشود گهربارست دا برگو هرتمت ار جهال دار دريا دل اركف ار اس بیس کرخلقی سرون ارساب بكارخوداندلب دركاربرد تها منطب م بلا دوعب د كه بودند فرما نبروكار دان در علیش برروی خود باز کرد نبرعا سرورك عين ورب

زانتام راشگر ونعم سخ بشكوى شدخمغ شدركنج ركنج بدرگاه سلطان بها دندر وی مغنى ومظرب زهرجارسوي بناكردسلطان صافى درو ل حداكا نه بك سلطنت الدول بدی برکدازخاندان زرگ شده نصب برعهد مای نترگ نديم ومشير وحسكم وطبعيب مفسر محدث مورخ اوبي زنال جای مردان گرفتندجای نديده کس انگونه دولشراي بهم افسانه خوان وجليبي انبس وركم منشي وشاعرو خومشتولس وكيل ووزيره خب راوندبار مسيهداره جاندار دد فرنگار دگرعهده داران صن و مصار دگر السنبه و عالل و چکله د ار دگرمیرسامان و منجور ما ل و گرعایض و تحسب و کونوال خواص حرم را دیا نبسساریا د دبرصنعت وحرفه ازا ومستاو بهر هنعنی اور تا مدند بل ازاومستادان زباد آمدند فن نیزه بازی ونا وک زنی دگراسب نازی وصید افکنی وكرطسس الكسندباندارا د کانداریا از پر سستار با جداز عهده دارال چراصحاب من درون محل حب مله بدوندرك بهاد ارمشهرا نج بیدا بدی درال فصر د دلت مهبب ابری اً ارات دولت كريو دي رول بران نورتبي داد اندرون بيا لفكرسنيزال تركى نزاد يسلاح وتللب إى تركانه دا د ننظى كراين دربار باست صعف آدامى عان يستارا

بياراست باسازو مال جنگ رده کسیستی برد ست جیرمی زبار بدی کرنشتی بدورو بروی مه وسال ورد زر شه صبح شِام بجزعيش وعشرت سبيب فراختي بغرمان حسكم بمابول بدند كدور مك من لمرجد كيروو جود ز در د وز در مان رسهل وعسر ز حرکام یا مردم نامسسراد که سخیده یا سخ بها غذ بر م بود مانع باسسانی من الرعفلت أيدزمن بكدمي بديون محسنه جر توم ع اب خوش الحاق هاظ فرآل بدند بهنگام نبديل وخلع لبامس دسيدى برويا دعاء يفاك بدرحب نه از بندلفس زبول بفرمال داور كمربسة بود عبادات شروست ترواشتي

بدال توره یا تصرکنیزان مگ <u> ج</u>وسلطال بدبوا*ن گرفتی قرا*له بنو دی زن کیروزشت روی ولى باجنير عيش وحثت دو ام كم نرد بهوا وبهومسس باختي به اعیال دولت که بیرول بدند جهانیال بتاکبدفسیموده بود ازال آگی با يدم ماكن بر د گرچ ں عرابض رمستدانہ بلا^و فرمسستندنز د فلال درجرم نهامت دكه ابس كا مراتي من ازیں باسسیانی که وارم می زمن باز پر مسند روز حساب . به غنا در ن کزخواصا ل بدند بهی بو و حکم مث من شناس كم يخذ اند بريك كلام فلاي بها نداربیدارصانی درو ل كدانه غيرى جشم بركست بود زاو فات طاعت خردا تني

بفرمان بران بود فرمان نشاه كروقت نماز أبدومن بخواب . مگیرند درست من و برکششد كه زو نفع كبيبيار برد أسشى جِما ندار بهدار كشنى ذفوا ب منو دی ادا با هزاران نیاز سرحسب زبرخاك بكذاشتي بدريوره درخواستي ول كدائ بخدمت كذاران طاعت كراي كمشغول باشم بعبين ونشاط بهيش آن ند در الحب من ع ما طرآن جيز درميكاه دل از عيش وعشرت بيرد اختي بخلوت وگر محلس اراستی كنيت بعدع برجانان

ديدنن بارزمنس زيم فصاص

راب دوجتم رش ارسندی

چى كى بداركان ايمان شاه كريول دورافقرز راه صواب در آندم نباید که دم در کمنند عبادات شيفوست تزدامشتي ه یاسی رشب باز ماندی شاب نماز تشجید رسبو ز و گدا ز بدر گاه ی وست بر داشتی مرا دخو دا زیار گا وخیدای وگر بو دفست مان فرمانروای كه درعين منظامة النبساط كفن بابود برهبستل كفن در ان حال برحسب ومان شاه انطرهون برأن جامه انداختي بعبرت از ال بزم برخامستی بع در گوست، رفتی نسوز وگدار چو مجرم كرياسش بو دارهاص

مصلاكه سلطال بروبيت

ادبيتم دربزك إثباران بادشاه ازدان بجم بگارم زابین ارآن شهرایه که آ مرز دسشس تطف پرورد کا كه برگاه آن خسرود وسينكام روان كر درشر شبه بنه فيض عام برآورد تام از ننظ رورم كرال اكرال دفست هبيت كرم که درست عطابیش برآروزهاه بامب اینار آل بادت ه زارباب حاجت کمی نا مراد ز د بلی سوی ما لوا رومیساً د بس ازرزخ محنت که در راه دیر چو درست دی آبا د مندورسید برمشيخ محود لفمال رمسبد که در د مشس نو اند بدر مال کوسید بروبو د ایرکس کهن آمشنای جود بليمسم اور ابده وا دجاي ندیمنشرخ خسسرگاه بود خبرکر دمشس از تنگی حال وسی در بنیا زاعیان درگاه بود بدوعرض بمودا قوال وليش درین ننگرستی مراد ست گر د کر گفت اوراکه ای دست گیر كه نوشت مرامست ماكنيداي تربب بلوغ ومنم ببيؤاى كرارم بكف ماير عفارلبست بريدم ازال اين ره دوروست ذا كخاح حاجب ندارم كرز بد ومنشيخ لقمال بكفت ايغربز بگیراز من آن وج^{ود} ول شادکن دل از بندا تروه أزادكن یا صلاح در داند در مال کست تراكار د منواراً سال كمن كرمن بنده مفلس ونامراد وانرف لننباك براثاد

ز د حلی ست رم وارد این بار بودروى من سوى ايثارشاه تراحق برأرد برأرم المبسل بنزل رساغم برسي رسب كه مارا دري كالمشكل فتاو کنم برچه اسلوب ای دوستدار ينكي يا بدالبنه زين دوسبب یکی مہسم نداری کنم نا چه فکر بیندکش فکری که باشد صواب دل از سنكريا واريا نبده ام تحمومت بدلقمان وجبزي كفنت گرفتش بیمراه وره برکشا د برا منا د گذرم فنا دمشن کا ه ت دی قسمت از حکور ما تروای انب أو د همنستي بگروبدا کفی برگرفت وبدا مال منساد المسيدند درحضرسنا بادمناه که گاهی چینیں صورتی را نه دید درو د سنس بررگاه ما بهرسیت

بالميدفيض از درمشسهريار نیارمعطای کے درنگاہ وليكن زلطف تودارم اسيد كه مارا بدرگاه مسلطال بري بدوگفت آل مرد صافی نها د كه ذكرتو درحضرت مشهراير بود وكرشفص ازحسب بالسب تواز هردونقرب سثايان ذكر بُلُفْتُنْ كَهُ دِرْجَا طِرْ مُكَنَّهُ يَا سِب ببردنو فودرارس منبده ام جِدا مِن حرفها از زبانش شنفت جرروزدگرروبديوان نهاد ع بهنادیا بردر بارگاه كربرمردم بمسبب ثؤا ولكداى بدو گفت لفهال كمراى دوستدار بهارسشارد نتیخ ان کس نامرا د مرامی برووکس اندر ان بارگاد چۇمانرداد د ئے بیگانددىد ولقمال بيرمسيدكاس مروكمبيت

ز شیب کونها دی بروعرض اد ر در کا فضل تو امبید وار سيايال ندويلى بدسخارسيد بتابد برین دره محرم فناسب ندار دجب زمشني گندم برست یسی شا و مال گشت فرما زدای بفرمو وسلطان عالى جناب كه اور البمسنرومن آوروة که خو در قمتی نز د مهما ن و مش نبوده است شایان این تنب^{رد} گراورا نبودی مقامی مینس که درنفس فرد پدیه یا شدعزیز بهبيشه ره آورو ونش آورد سيسال ديم وسنشه الدار تمبجد ومدهسيدية باساز سعيل فرمال بدو حكرداد فروائيت كندم بدامال لثاه كرا نهار كردسنس بشكيرعطا يُدُدُّ يُل دامنش يُركنود

مدیم کورای سیکو نیس د كه اين مردآ دادهٔ دور كار د جور فلكسد وني لبسمار دير كدا زفيض سلطال نسود كامياب ولي هم ايشروي رست عرفشندا وال آن بينو اي ازار نس برلقمال زردى غراب كراي شخص بسيار بدكرده بسبير فالبسترشان واش ندېم مکونو بد وعمر من کر د بفرالورسلطال كداي تهنشيس توغود دادمن ده دروى تنيز بكوناجرا ورده بمبشس اورد مقررجال مشد با بال الار كه وردوزآ دسيت، بعداز فمان در آزوز سلطان با دین و داد ز بالای شهر افر مان سنیا برانعام آل بدید کم بها بمسکیس عطاکب شر دود

با خلاق سیشینیا بی بری دل کس نیوت کردند رئیش دل عالمی در کفت آورد داند بجیث مهت ربی اگر ننگری که باآن جنان فدرو مفدور فرکیش جلقی جینی زندگی کرده اند

رعط با اروات جم بهرکس کرسلطان شدی کلام برولطف کر دی درم صد نهرا

بر و تطعت کر دی درم صدم نهرا جها ندارچ ل بر فگندی نگاه نشگذنده نگارط شده از سای

شگفتی چرگل طبع فرما نروای که جاری شدی برلب شهرمایه به بنجی او درسه همی کردشاد

طان مفواردات مم مرکب شداد بهرسسره از وا درم صرف شد اندرا ن صدینرا

که صلاح کمیم آدمی دارست فرض بهیولای ایس نشخه صورت پذیر

بخوا نند در خرشنش حاضران بهی نام آن را که سلطان شنود بروز سواری و دربارعه م بافسه زائیش پایه اعست بار براولاد خو دیا بارباب جا ه

شری شکریب اب بشکرخدای بمشکرانهٔ لطف پرورد گار گداراجه نبان جلی نزاد

کی طرفه معون ج ن کیمیب در آن رفت اجزای نا در بکار

بهمیش می آورده کردندعر عن شدار فنکر سبیا روصرف کثیر نفرمون احل احسان می آن

بفرمود تا جله احب زای آن چو مکی جرو اجزای آن جوزاد د

در اصلاح عالم نيسا بد بكار در آتش اگر افسائي خوش بود که بردین مردم رسیا ندگرند كسى راغنابت أكنش الأكرم نرسر ننزل دانش افتا ده دور نیا رم بکا ری دگر برد نسس مردوناوال برورعلط مغرورازد إن ودى دوست دسترفودساى بصهار بداربهوده مست بنال سرابوستنان رسول كدسرتاج ارباب ابمال بدهات كدبوده است شابنسشه جم كلاه كنازديران سفلة بي ادب بهم عبث مإدات تنداع زدرية طسا براحسمام مرابست ام ونشان زرگ شفاعت بریجان مراس كه از دود ك المحمد وصطلام

مراین د مبهاید باتش قلند يكى گفت كه اى خسرو مسترم بفرمو دسلطان که ای بی شعور تداديم برخودروا خور وكش دو نادال برخود غلط خود نما ی عنال حرد داده بريك ردست یکی بود ا زخاندان رسول اداولا د فدسی نز دال مبره است د گربو دا زنشل ننبو رست ه بدعوی بی سود فخس رسب زمسم كفنه عرد ادب راوداع کی شمسرکرد ی کدمن سیرم که داروچ من خاندان بزرگ كه لولاك در شان جدس ست أنشيان فاكسه بالجبرنرم

بفرمو دكرايس واروى نما بكار

مكر درخورطس التنس بود

دگر گفتی از غایست اسلیم لهست امترام بست المشهى خدره جها نگرتمورثاه مشهنشاه جم جاه الجمسياه چېمهندوچرددم وچدارانسي جرمفروج قباق تاحب ليبن دگر ملک ما تا ورم درسشهار كه ياست دينا برنخ تفصيل دار كرفت ال شنشاه ببدار عنت زبسيار فرماند بإن تاج وتخت يوكر وندآل تخت بإر المشهار زروي شمارة مده نسست وجار لموك جمال بند كالنشس بدند زیں بوس برآ مستنانش بدند بس ازوی در اولا دآل بادشاه جها نداوری ماند تا د برگاه کسا نیکدسپر کرده اید بناير كخ سنشابال نظركر دهاند كسى دانسنجند بمستمك او مگیر ندمت بهی بهما ورنیگ او زعالم رضت ندست بالسي سنبا مددر اسسلام جول اوكسي مسنم يا دگاد نبار درگ نیایم بو دستهریار بزرگ كه جويد زمن برنري برزيي چ فيصرحه خاقان جنعفورجين جوآل مرزه لافان بيهوده جإي سخن بر دران نکوسیب ۱۹ زبهروده گفت ار بالاولبست یکی ہم از اں ہردولٹ از کبت برمرددارش بثروه آمد مر ريهو ده كوني سنتوه أمرند سخن سنج وكنجيب بريند بود که آل مرد پیرخرومت د لو د بر و برمکی دعوی حربش گفت جے دعوی که ماابلہی بود حفیت چربر جاندیده کندیاب شنيداب دو دعوی دورانصوب

در د اکنشس ومعرفت با دکرو ره راست گر کرده بی رسمای كربرستوح تصوير برواد ابد روکنج مقصود کم کروه ا بد سوال مرا ده بد النش جواب زفضل بزرگان چەدارى مگوى نرامبست عال زان الساب بودمنصب ذاب أنوغودسري كال بزرگان جبركار آيدت ترااز کسال بزرگان چرسود نباردنسرمېشىم نود يازكرد لېسر دېد كا خودسنياردكشود تزازين جرعال بكواي فلال برو حالش عامل آ ب عل سوالی کند گرز تو بوترا سیب بخب م يا أي فرايا دمن لواى بنا وت بدافرا فتى زفتى دوگاى برفست ارمن نيسا بدزنؤ بالسنخ لمخسلي

بخنديد وفرمو دفس زاية مرد که ای محید و مردم نیرورای سننهما بسرد وازعفل نبيكا نذابد مكف نفرمطلب نيا ور ده ابد بسيد بكفت اى سياد تأب ط بن کرای سیاری بگوی على وبنو ل است كرمام وباب برجد نوبو ده است مبيطري بذات توضل ومهنر بابدت چونبو د کمپالی نزا در وجو د پد رعالمی رانطب ر بازکرد پدر عالمی رالصیرت فرود ولائى تو فرض است برموسنال أنوا بي نمات ترا در مرل اگرازتوبرسدرسالتا ب که ای بجب د ننگ اولاد من أفواز مسلك من برول تاخي فكندى پرنشت خود اطوارس جرداری و اب بی وعظلی

زروي زرگان نجالت بري بشهزاوه روكرد دكفت اعزبز زدى برسرت خسردانى كاه بالسن أوسرر كشته بالح نبست که بر خودنهی ۱ ز ره اللبی كه امروز محروى ازباج وكاه بساکس که ما روسی درسشهار كەكونە شرال دامستان دار کسی را نبامث دیدان آگی د جای بخشر کمالش بود کداد دل برا ور دنش کمارت كميت تبيغ الماس كون فن ن بزن ع بركوس فعرت ي الم بنگ نشا بال بعزم مبت ز ما دربه بهیدانشتی زاده اند نبابند برأسان حاى ولس عنال درگت رمبرنان وه اند اذال كرم دارند بان ارغويش مكش تيني البيززيان الزغلاف

سبس سبيب دانشور مانمير گرفسنه که خو د بو د هٔ با دسن ه ج امروز برالاكت لا تبست ازرسیا بو د بر نو ام مستهی نه لا بن كه كو في منم با دستاه ومخم كيومرث المشهراي نزميب وزااين مهم فحزوناز كجارفت تيمور وسن أنشهي کما لی که آخرز والسنس بود اگرخوانهش سردری در دل س علم رکش و چتر برسسه بزن بش زبرراب ا دېم بادباي كبشوركشاى كمرجبت بند کسا نیکه بیجه هرا نسنا ۱۵۱۶ بنا زند برفضل ا بای عوایس دراوادب دورانادواند ندار ندجز فخنب دربار خولش زخن دارتيغ تؤددهات

مرا نکه در حسب رصه و اوري

غودا زانبيا ببيش مم صد نبراد گذمشتندازین دارنایا بدار كه البته فزنندوزن دامشتند گذمشنندواولاد بگدامشند اذال فاندال بابزارال بزار براكنده بالمضند دررور كار کسی رانداندسی زینها ر که انبکس بود از کد ای نتبار كز ونييت اكد كسي درجها ب چنا ل كشنة أن فاندال الهنال جال دبده مردی سفرکه ده به نیزنگ عا لم نظست کر ده اسی کر دنقل بصیرت فزائ بعیرت جها نبین مرد م کشای بحكم عزورت كه ببين آمدم برو ل من نربنگاه نُوليان آهم بكشني كشستم دررود كناك روا ل گشت کشتی سوی ماکنیاک بكوخلامين وبمسهر مكونو بدند بكشني من حبيث رجا شو بديد درال جانشوال نوجواني مروات بتاب داوال ببلوانى برهاس بكارخ دمش كرم دجالك بود جرانی جرال مردو ببیاک بو و ادال برئلي حرمتس عي منود عزبزدل وجال أنقوم إود بيرمسيدانه مهتز عاننوال جراميكي حرست ايس وال بكفتاكه بمربيتيه وقوم است بربس سرارلط وبيوند باست الفخ كرورمالت المرسري يراميداي برخودسس يذى بكفناكمه ازنس شايان يود وخسم مكومت بنابال اود

به بنبگا له کر دندفسنسره ند بهی نیا گان اوباست د فرهی سعادس ازال دوده ببريدمهر چو بری*ک ر*وش نبیت د ورسیبر زا مروز فرد اسش بدنز بو د محسی را کهاخمست رنه با در بو و که ا مروز دیدی عجیت ما ن دید بندريج نومت بدلينسارمسيد كننده است كارش بجاشوكري وشابى وسردارى ومهستدى که اصلی ندار دلنب جزخیا ل وزين قصه معلوم سن مطل حال مدانندمرد مرس از مپرکشبت كدازامل نرم سن بإاز درسنس بود خاندان تأبسال وكمال بزرگی آل دوده ماند تجسال تخوست خراميد واقبال رفت ا ز ال بس كزو داش د مال فت

ارداس ویده ام از کمال دروال برنتیان بسیارسامان نشده ت زاوج دخییف و زردو قبول سوار و بهایده سبی برگذشت گذشته نداز بیش جنبمان می نبامت رمراجیت عبرت پدیر زنا دید نهب ایز میبی رسی

درین مدت عرضصه فی سیال که بسیارسامان بربشان شدات زنسیت و ملبند وعروج وز ول زمیش نگاهم ازین بهن دشت بسی دومستان وغزیزان من و لی اندرین عصب داروگر اگرمیشد عرب کشاید کسی

ا دسمائه والم عارفال عارفال از دان جم ^مگردو د ل شال چنا ل دروسلا توكو ي در دبرتن زنده بوست که پیمشیدنی را زکرد آ نشکار دابل عمايم زاصحاب دان يفتوا ي شرع خسدا ميردند برآل فنرب بالعسناني في تكرد بحال بدونيك ماظربده است كه جاد اشتندس درال نيره مائ بنفكند مشبلي برال في برست كشيدا مردازدل برزدرد بجرت فرورفت مروخسالي سبب رابمن گوی برکنده بو ول ورومنداست نيا مد بدرو مشيدى زول أه سردى يرا بمفتش كمراى مردباعقل دبوش نامشدكراذوب وزان إ

من ازعارفال تكيته أورم زبريكانه ياسبت داكر صدكزند كدازخرده خرست سنتست ج رفت ابن منصور بالاي دار نیخشن گهش گر وگر دید خلن دبرسوبروسنگها بیزوند ولي ترسيم داربدار مرد در ال جي مشيلي كه حا ضريده ات به تبعیت سندگان فدای كلى نازه راكه لودسس بدست برآل ضرب كل آب فيا دبره مرد ادبس اوالتجب حال عيرت فزاي بكفتش كداى محرم راز دوست يدال استگهاای مگردارمرد بقرسال الكردي بسرا ن المالية المالية المالية كزندمن ازسنمك دبوانه مإ دل آزاده فی بگوشم زددست کسی داکه در باطنم راه نبیست ننا لم اگر سسنگسا رم کسند برآ میک که دانا می عالم بود برآ میک که دانا می عالم بود

مكن بربرامن من ص كدبر بك روش نبيت رفعا دحرج نماندانچه بدینروی بال من ا بير يُ آزا دگا*ل كارا دسس* بناگهٔ فتا دم رزندان در و ن ووامرنزرگ ایز مو دم درال در گون نگر دوسبت برسرورای بجستماز درسنگاری نوکبشس مهيا شنداسباب رسنن رميند ولی یک دوگای بنرداستنم زدن کرمتین وزرای از بن بحكم نضاكس نبساره فملل

برانکس که دانای عالم بود بجمسير في د لم را بدر دا ورد زمانی که بی غربسسه بردمی بناگه زنیب رنگی کادمیسرخ دگرگونه مشدصورتِ حالىن چو کجبازی رخ رفنارا و سنت بناسازی روزگار ز بول در آن چند روزی که بودم درال یکی آنکه تعذیر مستدرست نمای حرورا أرقمت مبارئ فريش ببت ببرس من مندخر دكاربند ره راست بیش نظرد استنتم که باوصف جندیں طراق گزیں زصدريي سمسم كردم عمل

كهبرول برآرم اذال بندباي تصحرای ماکامیسم ره بیسرد كه بوده است نقصال بدر پاست سيايد زندبيرها البيجكار کسی سر سیار در ون زیب کمند در رسر را شی گزارسش کو نبودی مراخرخب را د سکیر چ يه وار رسمع مشسبد اي ن جليسان يرم طرب نداى من دم الفنت ودوكست ارياري بمشتندريسان ا وال من که بودش بهبیودمن دسترس زاءال من بازېرمسبد درفت امیرصول مرا دم مبری البمى بوديامن كهن أمنشاي گرسیرست ا ہرمن وامشنی نهال امبدم برعکس داد کردانتفاتی بغسسنی اربم نبایم زمهرووفارنگ دبوی

نه وم اندران جانسي دست باي ولی نظر من ره بجای نبر د بدريافت اين حال دريامت تضاكرنب شدبدو سارمكار اگر بیخسب دور بود بهوسسند كنون امرويكرن كارسنس كمفر كه وقمت يكه لودم فرندال أبير احياى انتفاق فسسرماي من درال وصدت بنی بائے من دردى ديالات يا دى دى چنيسرونديد ند در بالس ادال جله احياب كركيد وكس بي ديدنم آمرو ديدرفست براخلاص اواعستها دم بودي بكى زال دُوستم بند كان فداي كه دعواي اخلاص من داشتى بغرجام دیدم خلات مراد نیا مدازال کسی مدد کاریم درین جارگاز ار بی آبردی

کسی رابسشور اخلاص نبیت کسی را بدل نور اخلاص نبیت بها ن مسکن دیومرد م شره است کرد و مرد م و مرد می گم شده است بهان شکل که بیش ایدست کسی عقدهٔ کارنگ بیش ایدست بهات شکل که بیش ایدست کرج وی نبیا بی مدد کارخوش ریان بلطف فد اکارخوبش کرج وی نبیا بی مدد کارخوش

ادب ارديم درمرات بهت ازدانس منجم

ہمی را محسب اله حکیمی منظر ک ملک زا دهٔ رزنت اربز رگ ز باشت كليد درسنت بأب که ای دانش اموز حکمت اب به صدرسعا دست كنم جاى فوبش درانم كز اندلىننه دراى تويش بلك وسياه ونفطنل وكمال بمال ومنال وسجاه و جلال زا مثال غو دگو *ی سبقت بر*م مبت منثود پایئر برنزم که بار دیگلزار دیم فار زار بد دفیض عام تو ایر سیار گرا نبا رمنت كن دوستس من کشی گو ہررای درگومشس من كر برعنان مرادم مكف رم انبرندبسرس بربدف در حکمنش گوهر گو مسنس کر د عکمای حن چن از دگو م*ن کر*د زنخم شيال وارث تاج وتخن كرامى مردبيد اربيد ارتجنت که چرانهی برزنی برسرت كرامين دود بيبيد هاندرسرسنا أدانش كنم نكست لنشب كريرلشت كران بمت لشين بير ملك وجدمال وجدة دروجه جا جه علم د حيفضل د جه تاج و جه كاه

اگرت ه د گرمرد درولش ما فت بيامردي ممت وين يا فت سكندركدا ومفت كشور كزفت جهازاران اکرال بر گرفت چومهمت برسخرعالم به بست درا ور دنفدسوادت برست محسى كربهمت بكارد لتحسير بارسعادت شود بارور اگر حنت ہمت کنی رای خویش بنى رئسسرسروران ياى وين كند سخت اقب ال فوانبري كسى راكبىت كندرسى تخسيس كبف نقدسهت نهند کسی راکه گنج سعا دین و بهند سيسهال بهيت محكمت رسند كدايال ببهت بدولت ارمسمذ معا دستناكه والبستزميميث إمين برنی متال کی در آبد برست چودامان ممست بدست ا وزی كندمجت واخز نزايا وري کسی را که یاری کنندایی دویا ر فتدعن واخز مدوسار كار نامشندمنس كسال ناكسال كسانزا بودكسبتي بأكسال المفتديم وزكرالقلاف انطاراك ليكالاوال تجم وسنسافه براكارم تناریخ بنگاله آرم سیم بخردی باک عدم ده سیر د كه و ي تمين دين از جا أراعت ارد مروم مسم از د جانشین زرک که از مخمر شمس دین بزرگ بُرى كنس نامي كلي جا كرمشس نسسداد بدادي فرمانرس جروبرلی کرردائنی الى مولى نيرز دائ

گی کل روبه گریزاں بٹری گیی صورت شیر غرال بدی ز فرانبری کشت فرا نروای برآ مدبرتخت جهال دا وری درجور بر روی مردم کشا د بروظلم بی حدروا دا استنی عدويورا وكشت فرما نرواي كدا وفطيب عالمربدي سبكما ل مکوسیده کیش بدرترک دا د بدل گشت نامش بنام جلال · بفرجاً م ارزین ننگنا درگذشت کهبرتخت فرماندههی جاگرفت مرامش ي عبش درجا م بود نه کاری په اُردی نه بروازدگی بردم سيجروب إدران زىلطال چنال غفار يونروسب كم بركس بعث كرسرى او فيا د كا عربدى مام آل أوسياه بدل تخت وماج أرز و داشتي كرير دانزر النفريس

بزوروبزورآن کومهیدرای بوكردا نفزطا لعش يا ورى به عهد خوداً ل كا فرريسنا و زمسلم به دل كينه بأ داستني بس ا زمرگ آن مهندوی نیرور بنربيت نطب دورز ما ل ع اور اسما دست بداندر بهاد مسلما ب نشرآن مردنیکومآل چ از دوراه دوره مادرگذشت یس ازوی لیسرهای ادر *اگرفت* منه ببخر داحد مشن ما م بود سروكاربو دسشس معشوق امي ج ملطال برسبيوشي ازدا درشت چ دیدندار کان نرصت طلب بهرسرسرسر درى اونست ا د غلای سیرکارو کم کرده راه بدرگاه سترآبرود استنی بره صباد بردم بدی در کمیس نسرا ن*درکش* با ده درج ش بود مير دآل سيه روبخاك رش غلامشن نه نینج سبدا د کر د برآ مدبر اور نگسافه ما ندای برداب تتمشير اذم رگذشت بەلىتندەردە مېيىش كمر كنشبد المنتبركيل ازنبام بها دامنس كرداريث بهكنار نبوده الستكس فارث تاج وتخت رندنکیه برجای ایائ خویش مؤ دند بالمهدر گرا نفٺ ن یکی را بیا بدنشا ندن برخت ز ابنای کشورسیت با بود كندنوكهن رمسهم وآيين نبك كه بزما م اوسكم يا مدر داج درآ فرزنا مرخريا فسنند منودي تبسرعمه سمرنا بإبدار برمسم نباكأل برآ مدبتخت دى يىندگوى برادردورنى

بوشفته كرمث مست مدموش بود بخبخ عبداكرد ازنن مسيرش ازال خاندال بركه بوده است مرد بیس آل بندهٔ دود مان تهی ج دو ماه بگذشت ازیس رکزشت نسیا در د نا بخسس دار بزر گان دولست يى أنتقام جوال نا بکارتب روزگار در ال دوده از درست آن نیره · كبرخف شابى بهديا ي ويش ار اکین دولت زروی و فان که بی برمشدال خروان درخت گراه نکس از گخرمت بال بود خصوص از مسلاطين بيشين نبك بی حبتن وارث نخت و تا ج براه طلب گرم بستنا فتند كه درروستاني درافياده دا ببارى اتبال وناسيد بخست البي سال فر ماند بي كردورفت

بس ازدی درا ولاد آن بادشا چامروز چیند جیسندگان ازان خود مان بزرگ شهی از ان دود مان بزرگ شهی اگر ماند ه بامند کسی فی اشل بکار خسیسی در افقا ده است بکار خسیسی در افقا ده است بهبی هاش این حکایت بود بهبی هاش این حکایت بود که دانندهٔ تا بساند بجای مین مردم من ناساند نیارفت نیاردکسی باد نامش بیا د نیاردکسی باد نامش بیا د

معدو دارد الراس الم من ما در النه به ما در النه به ما ما در النه به ما ما مان فنت اد در الدارد الدا

بها در در الشيرط تفحي سحاى

کنم نقل فخرندها فخسسر اد که بیراند سر پیردانش نها د که از دمستاری خود مای ل کندمرکب سرکش نفس به دلی رسمب سرکش نفس به كهآمز وزخوارزم بردش مفام لصدر بدابت عمى داشت ره دوردر استنیافن برید ین نوسس ز د در مگرنیش را برو فارمت ولک نبسر دشیخ ادتا تی پروداد درخانفتاه گرکارخودرا د بدانتطب م ز مایین که مهلو بدل می منود که برنا مدا ندار انسانمیش غبارتيين برافتنا ندسس بفرصت رساندى شار كشياكى كربودي بخدمت بوخد متكران بآموز گاہی گزارسش فنا د که بودند با هم به مجت ونزاع تبقی رآن هر دوکس گوش ازال رو اللي مرو دادروي كتابى ادوبه دوانش فزاى بروكشف شدابي معماى راز گرمسینداز علم گنجینه بو د

بهال ميشوانجسم كرى بنام یں رسمائ فلن مذائے كمالات اورا زمرد م مشيند رسانید در فدمتش نویش را بدرد دل فخسرب برديخ براى فيامس بي حيث د كاه كماندوى دبدكا رفودرا نظام يقبلولسب بمارك وعود تنصفيه فلب طلما سينس که از ز^بگها ساده گرداند منشس اسمى بر دل أن مكوسيارا ي بسرة كرش جندروزي برأل بروزی سیر باسری بد زباد دوکس دیدن آن بیردانش شاع دمی اندرال حا بگیرالبتاد بهمش منیا مدازان گفتگوی كه خو داندران دانش و مكشائ بس از عورب اروس کردراز كداز عقل أنجر درسينه لود ج حرف علط محوميكر وسنج زندان درامد ز آزادگی چناں روز رومشن بر ونبروگشت ز دارسلامت برول بردر خت مبادا که طنی بو و در حیا ب دگرآب گمان سند بدل بالیقین بخارج مرابس علم فاص لبنسر نیا بم ازاں عل_اگر کا م خوتش زچشه د لم برخبیسه و حجاب کهازمن رود دانش شهریسال شو د از د لم محویمیشیں فنون قدم کے ہندسالک فور و مسال كه چول خود ندبيري در ايا مرخوين که بروی و ما دم دمیری فران ره رفتنی کرده کم زیریای كسست ازول رسنة اعقا ىنداز فأنفا م شس رون تيبر بود ببرسترسندان ناگزیر ینان بدمریدی بعالمرسیاد

جاله بدار در دا نمرد مشيخ یس از آگی فخزازین اوگی كالمنفس زبونش بروجره كشت چواورانبو دایس سعا دت برخبت كمانش كه علم مشخت مآب تنكبيس ابليس برمكر وسكيس كه بالفرض موجوديا ست داگر بحكوموانع كه آيد برسيت بگردام زفیضان آن بهره یاب دېم جاك شيرى نه قرط ملال بالمبدموم ومسلم لطون براہی کر مجبول بار فی بحال غرض أل أفاراو بام غيش نهنگامهآرائی نفس دوں چناں عالم ذو فنوں نجنترای چوا نیگونه حالی پرودست داد بوتادان قلامان بى ياوسسر الدا دست كريا مرت دستكر ببورش لشخ أيخال اعتقاد كهرودبتيه خودى رسمول ز گنیدنهٔ سب مدی رق فت ز دی تکیه از و حفظی و کال بدوجمله جاه وحبلالم رود بناكام دانداد در آيخاك مرایس نقل را برگذارد ایمی گر پرنشاند براوج کمال كنددانش معسنوي كشاب بروتابدان بسكر جال فروز مسيرست مهباى فبلال كراكانى ازوى مدارد كسي که دوری این ندارد حساب كرسالك دران منزل ميزود د گربا را د وی گذارس موو دمان طويل ست عهدوران توانی که برکمتر اری فنسرو فرود آرمش برده ودورسال رسى المقصور تود سيمال توانی بوکش برین پیزدن

ز گرگشتن آل فنو ن زبون بوهننا ف بماناكه برصيدرجاه وحلال خيالش كرچ ل أل كما لمرود مرامي بوح الدنشة ناصواب درداوی برنگاردایی که روزی از و فخ کردایسوال اگر سالک این طریق صواب بفرما كه در مدن حبب درون هِ البِّسْ بِفِر مو دُسْنِخ إجل كه أن عال كفتن نيارد كسي ولى بازگويم تر ادر هر اب پيمل سال بايد سكا پو منو د هِ علامه از سشيخ يا سخ شنود كرمقداراس مدت ديرباز کهٔ نا آل زیان صبر ننوال مؤد بفرمود مشيخ عديم المتال سيس كفت ازبي مم كمترزان مردرزمان نفس لرز در بشادى شداز موش أغرد موش بعض رسانبدكه اي رسائع برال جای مار ۱۱زین دهری غداوندارمث دارث دكرد كه دريرى آرى تو آبى بجوى ر فا صا ان درگاره شاری شری برول نا دري سرزيميان من سبوی برازی بها در مروش كزين تغمه كومشش نبوه وآشاي توگونی برا مدرجالش د مار كه نفس خطاكا رمشس ازراه برقس كدا بس كارازمن نباستد كإي نهم بابرول ازدرميفروس فكوليت ربكانه وأمنناي بداندس عاصل بروو نقل بكيا باشورست بردورا زود بگذری تارسی تا فدای ازال محبت مشيخ سودي مكر د م ماس نادی برط اق

نويدى جيني أمرش وب بكوش عِلَمد كود فالسل مسالية مرانا بمقصدتني رسمب بولسنيدوض طلبكا و مرو تراكربرل ماستدایس اردوى مشرف بقرب إلهي شوي ممرش دای تن تعیب ر مان من بردور فلال فالمرميفرومش ج ایس و من درگوش او کردهای زؤورفت عسال مهُ روزگار زراه خطاره بمبث زل نبرد سر الش گرفت از تباهی ای سیم گرسیوی بر از ی بدوش چىبىن ئاسزاى دل بركه روستن شداز نور عل كرمنشا بو وبرووراحب جاه کا جمح آبد خودی با خدای بنود آل سعاوت شف ررمد سى راكه توفق بنو در فسنيق

حير كاراً برش دالشِ چند دول نیاید بهار کسی عسلم ور ای تاسف بو دکار د بوانه مر د گذشتندازی کهنه کاخ دو در نشانى بكيني پديدار شيس بناكا مرفتند ازبن فاكناي الله والله ادن م درفوائرتای باقیاصالحاار دان مجم عطاكن بفدرعطاي خداي براندازهٔ دادی دردای مترا برسس زور بازوی فلق تراہم تصبی ازاں دادہ اند دل آزردهٔ رادل آری بر بدفع بلای توگردد دراز كه إحث رباتيغ بلابامسير شالی مناسب بیارم کون برويو دسخن بمايون تسفيق بصحابت اكر دمهمال سراى

فرود آ مرى اندرال جاسكاه

چوازره بردغول نفس زبوب اگر یا ورش نسیت فقل خدای بحران مفصود فسنسرزانه مرد كه و الحسر رازي ليا اور کس از نام آنها خبردارنسیت بسے ازبزرگان با علم درای بیاید که برینده بای ضدای بقدر توال بار مرسسرتهي برون باست داز هدنبروی کل ازیں خوان نغمت کوبٹھا دوا ند بدال مايه قدرت كددارى برت مردست آن بندهٔ برشیاز تو باشي ز حال د عابیخسید بتذكار نفشك انكارم كنول عزيز كيانوفن بودستس رفين بآرايش سندكان فدائ ہراً نکس که زاں سوئ وی براّ

که راز درول باز دا دی برس بخواب آمرش بانی آن بنای که بامن بگومسرگذشت سفر كرمبداكشتر بندمحنت بهاى رباطی بمی کرده بودم سنای بياسايداً مجازبير وجو ال فرو بهیده حردی در آمدزراه كأسايداز خستكى بإدم دعاكرو دريار كاه البه در رحمت نویشن برک ی فدای کرنمش احامیت موو ز سبت د بلاسا ^{مخ}ر رمسترگار

مخندان فوسنس فکرنا هرعلی گرانمایه دمسنورسلطان مند دسلطان خطابش بره دوانفقا

مکی از بررگان روشن درون بس ارشتن این بنی سرای ید وگفت آل بیرروش گهر بگفتش جرگویم ازاں ماہرای گردر بیابان براه حندای کر ال ده دود برگدادره وال قضا را کی روز درگرم گاه یا اسی گرفت اندر آنجا دے جوآ سود صاحيدل اذريخ راه که بریانی این زیاطای س د عایش که از روی خلاص تود بيامرز دم لطعت آمرزگار

چراغ شبتان رومشندلی بهرح امیرامیران مهمند که پور اسدخال میرآن نامدار

بمضمون حيبت ولفكر للبند سرائيده سخيده ابباب جين به بیش وزیراک مهزمایه مرد برفت وثناء اندن آغازكرد خم فدر دانی بجومش آمدش جوشعر مخسيس بكوش المدشس بفرمود فرمال بفرمال گذار لهجنت ندا ورادرم صدبزار بناصر علی گفت که ای مکنه ور نيارم شنبدن ازبي بيشت محشمرار بگوش ایس در شا بهوار بهربیت نخشم درم صد هزاد نیارم مشنید از ره اختلاط هِ آلَ ما يه نبود مرا درب ط زغواندن ازال بازدارم زا كرآل مايه داون منيا رمزرا چرای حرف د سنورسلطان ل شنيدآن كهن شاعز نكنزوال را شفن فراف سكين رش يرول أبدآ درده دل ازدرش چربرگشت برمای فه درا دمرد لففيدايجا خامه دردسست كرد بیاران ز در د دل ویش گفت غمروعضه خاط ربش گفت بکاری نیا مدسخن گفت: مضمون نلاشی کیسسر بردنم که سودی نداد این گرسفتنی بفكر سخن خون دل خور و نمر صله گرندادی به تسکین من زباں برکشا دی تنجیبین من مشنودي مرحلها شعارين كحنسي فيرقسم است دربارمن كهاز قدر دال آفريني يرم به ان مقتصد الله بادا ورم شدآگدازی سکل نا دلیندبر غریزی زوانسکان وزیر برآ مدازال فانه و یاکشا د بنواب ای حال داعظ داد

عركب برآ مرسيهدا دمهت بيأ مديرث ه ناصب رعلي ز دستن فلير دولب بركشاد غلط كرده رائم مرنفار خولينس مرا ہمجومحسب درسوا تکن نزبيد نزا بتجومن زينهار على كرده يامت د شه نا مدار على همسبرح فرما بداعلي بود دریں کسرنفس امیر کہیر بسي عذرا وردازوبرزبال زبيراه رسنن براه آمدند بیا موزد آداب دانش نسی تفا و ن بودېمچولسيل ونهار که بو ده است عهدهنرمر و^{ری} مقام مسنر ما بگال صدر بود برد ببره از دانش دموش درای بتهذيب اخلاق يارى كند سعا دست بو درسمول مرا د جنین یامشدا فیا ده و *هاک ا*

جوابي فصركتنيدم الارمند يى عذر رغوابى زكو جاك دلى چ دمستور برفورد با مردراد كةمن عذرنوا بهم زكردارنونش توفضدول آزارى مامكن على ما م تو نا م من دوا لفغاً أكر بمجو تنمشير حرد دوالففار توم سه بحومن کن که زبرابود ارزیس عندر رنگین دا نا وزهبه ترا مدبسی شاعر تر زبال زېم بهد گرعپندرخوا ۵ آمدند الرحبيشه ببياكث يدكسي در آل روز گارو در پرفزر الا درال روز بازار دانشوری مهزمندر التيمنين فدربود خرد مندازین قل فرمنگ ای یکی آنکه آموزگاری کمند دېدىبرىت رقتكان راباد جنال صاحب قدرت فاختيار نیا در د مقد ار خود در خیب ال برند آلئی ماید داران حال مهز د مستگاه بهنر در سینه بهزمند راست اد مان داشتند نباست د گدابیشه و برزه گرد نباست د گدابیشه و برزه گرد گدابیشگی دور دارد زخویش کد در بهر دو عالم شو د نبسیا که برع ش عزت نهی با ی خوش بران همت د جاه ومال ومنال در آن نکداز مت درصاصب کمال کی پیشیس بزرگان با آب و جاه مهرر در آگرا می چوجان دامشتند در آگرا می چوجان دامشتند در آگرا می چوجان دامشتند طبع را سیکسوگذار درخویش حصیر نفاعت کن جائے خویش حصیر نفاعت کن جائے خویش

ا دل در من ادب شمله ذكر فضائك ردائل

ازداس سنم

زمعنی آن لفظ در پاب میسیت بماناکند خفط نقت دنی نریز دخو دو خلق را آبردی نه بر پایهٔ کس تواند فزود بنقت ریرخوش وانمایم اب چه کا روچه کر دارو همجا ریا کرونیشت آداب گردد توی کنوں بطرازم که آداب عبیت دناگفت نی وزنا کر دنی ادب هرکدا دا دآبی بروی نیار دکسی را زجابیش فرود بوصف ادب برکشایم زبان که در جلدگفت ارورفت ارا بو د هرکرا هرفت در با میگاه مهندب کند حبله عادات فویش کونر ز فرمانده نیک غری عواشی بسلطان کند بیردی باداب نب کوشو د خویز پر

براندازه منصب و جابگاه ادب راکندلاز مردانخیش زهرکس ادب مینسها بدیکوی ادب گربودسیرت خسردی رعایای آن سلطنت ناگزیر

مارساطان مصروتی مردوم ایم از در آس

کردان بردد آبا و بودآن دوم بنای خصومت برانداخت بپدرد کردخرخ کینس دوکشور بهم شا دوآبا دگشت دوکشور بهم شا دوآبا دگشت کمن بدند بر فرش داحث از بکی عفذهٔ د بگری می کشود که در مصر بوده است فرمازوا دران نامرانیخ ف با درنوشت دران نامرانیخ ف با درنوشت بندی انجد نشالیست نه خسروی که باست درگرای نرین و عزیز چرسلطان مصرد فدا و ندر وم بهم طرح وصلت دراند خمت ند که هر ایب ازان هر دو دالانزاد بدین هر دو وصلت که بنیا گشت بر عایای آن هر دو کشور بناز مهمان مشکل که رو می بنو و بهما ندار بید بنش کوسست ای بهما ندار بید بنش کوسست ای کراند دولت و مکنت دینوی بر مال و متاع بهمان حبسمایچر

كهجروى ندارم حكر مبدونش رساندبهم ببرورندخ كيش يسرهول بودياد كاريدر ازوتان ورولاله زاريدر به قیصر کی نامه ارمسال کر د در ان امه ند کار این حال کرد که از برگ وسامان دوانت مگر چه آماده کردی برای لیسر تبسمرتمو دونوشت ابرح إب چوفرانده روم دبدان كرآن الواساب نياي ون بو د گر برون از حسد میند وجول نيرژ د پرمرد د النشس نها د كهمست اولشكون وآخرفساد كه جاويد باكس نماند بياى بدوول زيندد خداوندراي ز مال ومناع جهان خراب ر درنانب بدگر فتن حماب ندار درمهر و دفار مگ ولوی كداب جادگلزار بي آبروي من از بېربوري گراي گر بنا دم سی گیخ ففنل واسم به اواب سنسکو بیاراستم بتهذيب اغلاق براسنم سيردم بروكيخ فضل دكمال مبترا ز آسبب نفض وروال هِ آ مدر فبصب رمصرا بياب ببند بدسلطان كدديد شصوب

ا در ساسوم در سال قراست از در انس شنی فراست زا دصاف کاراً کمی بود شرط کلی بعب سرماندی که بر دو مدا دیکه بیش آیدش بحک فراست نظر با پیمشس اگرمال آن قصر پید اشود دید کیم بر برجه فیولی بود شودنیصل از نکر کارآ گها ل کست د کا د نا مرضیٔ عافلال گررای صائب زد انشوری

اگرسْرَان نصه باست دنهان نباید که برگفستٔ به نا نستلان که این نخل رانعیت برگ بری

بوقتی که بو مسلم نا مدار

برائمسیم ا مام اولبی مروری برین حرف ادر ابر آمود گوش

و دہرس بدل برگمانی بری

ادب چهارم در وصبت ایرانهسیم امام ازدانششم

بقصدنواسال بمی شدسوار دعباسیال طالب ا ضری که زال بندافزایش خشل و پوش نباید که از فضد ا و بگذری نماند ترافصس رستی بیای

بغورسنس اگردر نباری زبای نماند نز افصب ادب بنجم در نو اشع از دانس بن از این سماکی مارون رشد کن نقل صحب نبیک

کنم نقل صحبت که باید مشنید بیا مد نبز دخلافت ما ب بتعظیم برخاست بر پای ویش سخمها ربیش و زکم دامشتند شدانه بارگاه خلافت برون من از ابن سماک هارون دشید که روزی مران مرششنخ و شاب بهمانیا ل بجنبید از جای ویش نهرگو نه صحبت بهم دامشتند از ان بس که آن بیرصانی درو بدانگونه کریم آن مردیمیتر ج ديد ندحضا ريزم المبيسر نشها نراچنین حلق نبو دسرای بر وعرض كردندا زصنعت راي گرای برسم کریم یا بر بنای نبكوه خلافنت نما ندتجيبا ئ كانتدز رعث بهابت بدور بديدا بداندرر باست فنور بخنديد وفرمو وفرمانرواي چرکشنو د م رو*ن بیشبدین* ی گرېز د ساک انخوت از کوي او تواضع بود بركرا نوي او كواقنا وكي مينيث مدابرد چنال دولتی کی کپسند دخر د تواضع بود ا زكمالات مرد إستديده ترسيرت داسترد كدار وي كنم نزك خلن نكوي ندار دبرم دو کے آبروی ادث شم درنفا دوشاك مه باشد شاپ و قرارش سی سرد دعوی مردمی برکسی رسوخ دماست ثبات قدم که از وی زمر دی زندمر د د م نب ید بردانگی در سشهار كسى داكه نبو دننبات و فرار بناى بند برج أرسحن وسست بیا یا برساندبرای درست د گربره گویدزهب وزجول خلافن منيارد بروب الأدوب بودلاز منفس سنسرمازواي مراین ہر دوا وصات ہے گئا ی کز دلشت وبازوی دین وی بكارندازغازى غنسة نوي مگامش مزدوروبارش فباد کدوزی بمیدان گرارش فاد دل خو د زنسگنینش ریش درشت مرآل سنگ ی بر دبیجاره مرد دل در د مندكش در آ مديدرد بحالش ناسف بسي خورديشاه نوای*ں ننگ ر*ا ہر زمیں برفکن ازال بارخو دراسبکد و ش کرد بری میشم مرد م بدال سنگ باز فيا ده است المنكى كدور مرغزار ازال سُاكْتُ كليف ما مي رند که بر دار د و جای دیگر پنہے۔ بقرمودكهاي مردم مست اي نه آک نینج خو دراکنم در غلاف بديدم كه بإين درآ مديناك ازال بارغودرا سبك ساختن عنان نر درا زکعت در دیم كه باست دلقیض كی دیگری : چېربارشمانتن که برسرنې شو د ذکر من در جهاں جائجای كهظمش ندار دنبات ونفاي

كرمسنكي ران رمرويش دات تتعيرالوان سٺ ہي بدر د همي بر دسلطان تنكليف مرد چ به در د فر دوریی بردساه بمز دورگفت از سرخوکیشتن جِ حَمَّا لَ فُرا السَّسْمُ الوش كرد اماں جای تاروز گا ری دراز بدوع ض كر دندكه اى مشهر مايه چواسیال از ال راه ی بگذرند مسى را خسدا وند فر مال دہد ولبشتيدسلطان كشوركشاى ازال حکم ہر گزنہ ورزم خلاف در آن دم که از بارسنگیس نگ بفرمود ممشل عكم انداختن کنوں عکم مر د انتشان گر دہم دو حکی جیس کے دیدسروری دگر عکم بردامشتن گر دیمسه پر بہتی اعزم و برسستی رائ از ان بادشاہ ممالک کشای

نيا يد بداراتينس داي خلق نما ندنعنسه مأنر واي بجاي خدید جها نگیر کیواں جنا ب بلات وگزات جو انان جنگ که د ارم چنین فوج زرم آرای زرمرد می سبنش آید برون مبفزای برنسوکٹے شان ویش كدوروشن كبي برفشا رندياي بميدال ثبات فدم آورنر بگوسش آریند کئیسی بارس حكومت كني بررعاياي فريش توباشى طلبرگارىنىدما نبرى بودهمينال رتوفت مازداي مده از گفت خویش دا مان عقل

مهابت ناند بدلهای قلق بسئ برنیا پد که آن سستای براعيال خودگفت ا فرامسيا كدبرمبركبيت وسكل مردان جباك منازيد ازخفت عفل وراي مراكك له الله الله الله الله الله الله دلات وگزات جرانات بن تخست أنحسال دابهيرازماي هربا دشمنال روببسم آورند 92 2 0000 جال داريرورزكسري نزاد كه اى بوردانش طسلبكارن جو خوا ہی کہ در ملک آیا تی کش چ قوی که بر دی کنی مسر دری ہمانا کہ عقل مبن ی گرای منه بای برون زفر مان عفل

ہمی چند حرفی نه دم انتحاب زمرت دخليفه خلافت ماب كهاى بوردانشورومهرسسند که فرزندخو در ایمی دا د سب كندرعب تو در دل خلق جائ چۇ اسى كەرزراى دانش كراى كەنبود رە رىستىگا رى جزايں ره د است داستی برگزیں که این ره ره رمستنگا ری بود ره رانستان راستنگاری بود چراغ كمائش مگيروست، وغ مرار دوقارا نکه کو بد دروغ برنب کر دان نبامث د مکوی زمردان بربرد در وغ آبروی ازیر مخل شیرس بری بازجیس بروصحبت رامستال برگزین که باگل نشیندگل نیره دور ندانی که درصحبت چند روز که در دست خوما سکنها جی بش سخوبی بجبای مهندیای ونش كەرز خارىن كل نيارى برست مشونا نوال بابدال بمنشست زخرز بره نشنیدکس بوی گل بخرمی زیزه و زمسیانا می مل

ما مربدارداس مستنم زبان برکشاید بلانت شعور که اد سربراکر درجیب غرور

غ دراً دی را بخواری کت سرابخسام کارش بزاری شد بنال برشو دروزآن نیره نجت كرتبخترانداز دازروي تحنت زتيمور وايلدرم رانم سخن هانابيابان رسسائم سمن جو قبصر مرستش كر فنار كشت لوای ننگوین مگو نسار گشت بهاید بدرگاه کشورکناے مسلسل بزنجيرا دسي اي خسد بومنطفرزروي غناب به ایلدرم کردایس خطاب صواب که ای مردمغرور شوریده سر زلسبت وبلندجها سخيب الوخود ايس بلابرمسر الوردة در امن برغود بر آور ده نومشته بنو نامهُ المحسأ د در آل درج کر د م زروی^{وو} حصار کماخ و دو فاسدمواد كه آن هردومرد اندالم الفساق به انگیزش فننه یا کرده مخوی فرابوسف واحدفت ندجى نرد م فرست این دوسه فتنهم د اگر عذر داری نوال نفی کر د كبيرون كن بردوكس رازردم نيا سندجائ دران مرز ويوم زاءال آن مردم سربب اد مفصل دان نامه كرد يم يا د كههول غول ادبار شدر تبمول بنادند يا ازحب بنو وبرول مرا دبده ازمسكن خويش دور كسنسير تدمه المسمر مشروشور رُاخِارِ بِي إِلَى آن دو مرد شدم سوی ایران زمین ره نورد كرآل بردوكس راديم كوتمال بگونسارسازم بجباه محال چو آوازهٔ نهضتم اوفت اد رميدندوں روية کے نهاد

رساند ندخو درا دران بگاه ندیدندجب زروم جای بناه دېسېرشن حال صارکملخ كه در فوانستم اروآن كهنه كاخ زابرال بده المنت اذكه إتال زروى نشا ل دا ده راسال تمام وكمال آن بينادس چامرورار النارمین ارس است بُوده است ببهوده درخوستم هدين وهدمن الرتو ورخوامستم . منگشتی بعنسه مان من کاربند چاز مستی کرنا دان پسند بفرسنگها ازره عقل دور مگراه نستا دی زراه مسور نزا بردغول تحب رزراه برنسسياري ملك ومال وسياه بخنگ آو ری پاکشا دی مرا در آن نامه سوگند دا دی مرا که ای لایت زن مروسی می جوا بم نومشتی به تندی ی بجث ليب ي الرازوان زنان تراادته باشد طلاق منیدی بهبدان مردی مرا برسي راآ ا ده کردے مرا كه با توجيس ماجرادا دروى بنا چار کرد م بدین ست ردی كه كارم بنودى بدال مرزونيم ينو دم تمنا بهشخبب پروم بخِنگُ تو افنا دمی گر بخیگ بفتا تو کی می منودی در گ من آن حال بدر اہمی سنگرم بلا بارتوآمرى برسسرم کنوں ہرجہ دیدی زخود دیدہ شارد بگری روزید و بده ز دانش برنبگونه دا د شعاب ع الله رم كث نيد از واين طا كەرى شاە شا بان كشورشائ الناجان البياند بجائ

نمایندگان گربو دی قصور خلور چنین وصف عفران تو گناه از من و دصف عفران تو گناه از من و دصف عفران تو دگر هر چه باست دسترا و ار تو چه بنید تیمور از واس تن برولین در در ممت باز کرد برولین در در ممت باز کرد برولین در در ممت باز کرد

بردکتین در مرحمت باز کر د ادب باردم درسا روابيت كننداز خلافت مآب كه ورها بليت من ازجا عي سوی مدائن شدم ره تور د بقرب مدابن چرکرد م گزار گرفتند در د ال مسرِرا ومن متاع من از دست من سرسرى بربیچارگی بعدازبن مسرگذشت بدرگاه کسری نها دیم ردی كداز عدل ويشم كت دياوري چوکسری بغریا دامن داد گوش که مارا بجای فرو د ۴ و رند

إست نونبروال ارداس عمراين خطاب عالى خطاب برون بالنهادم نسبو دای فریش زياب يمن دائشتر حيدمرد شدم بابلای مسیالی دوجا بركستندرين كزركاهن گرفتند در دال بنارت گری كبيلي جيال مايل ازمر گذشت از دور د فر درانشدم چاره جری . کای آورد خدمت دا دری بفرمود فسنسرمانده داو گوش يهمهم ازشرطهمانيم مكذرند

بن گفت جدی در سیابیای بجائی مراحاجی داد جای ته تبغ خو زیزیاب شوند كه فارتكران توسيبدالثوند نرستى طعام ملوكا ندمشاه ازان روز برروز درجات مگاه ہمی رستی از بے آگئی برروز دربارگا هشهی برسم وره وولتش يى برم كه وضع جها نبانيش سبنگرم البميخدروم ازنوان احسان او بهل روز بو دیم مهمان او زجای رسبدیم درجای فونن چ در آخرروزسکنای فائش كهر وندوز دال زومستم براه بهال عامه باز مدم وزيكاه یکی وست مفطوع افنا ده بدد مرس جام الما فيكه منها ده بود که دروی زرسرخ چل ننگه بود مسيس كا غدى ورنگاهم مود جهانبال كرم بركرم كرده بود برا س کا غذ زر راست کرده بود زبيدادى ربزنال دا دخواه کرای مرومطلوم در وان راه كنول يافني مال غدور اتمام جیل روز کردی در بیب قیام زمان غم ومحمنت اندوزغريش برمهر قيام هميسل روزويش زفاطريده واو توسنت وال بهل نگذر رهبرای وان ازیں کا یا سودسو دای ولیں توچ باز گردی باهای فایش نشا پرکه از مانسکا بهت کنی چەروداد اينجىيائكايتىكنى لفحوای این نقل گری بی برند خرد ترورا نبكه نيستس ورند زانباع زردست بالل ثروه براندرسم دره آل گرده

که امروز درخاک دارندجائ چه نامی بنب کی برا در دواند

بخلن جنان زندگی کرده اند چنامی بنیسی برا ورده اند ا در و از در محرص اضلاف از دانش منت شم

ک اگروز من صفات است خلق د ای کر مربود کار در در این مفر مربر

نباید که مومن بو د نندخوی که با شند آن هر دوکس مگال

براین باحرامست بوی بیشت دل خلن و بر مجنسان مکوی

ارواش هم نبارم لمبیصف عانس زین

غبوراً مده است از صفافت ای مکی دینی و دیگر ی دنیوی

که از معنی فیرت آگه ننوی که لازم بو دمربشر حفظ آل که خو دمر کی رسسم و آیس بود

بود لازم مومن نبسکر ای

الرئيسشلش رازماند وكار

که برگیانگان کوئی گرا ی بخلق چنال زندگی کرده اند

دگر مجمع محنات است خلق

توی گرد دامیان تخان نکوئ کمی تند خوی و بگری ننگدل

نه سیست زنها در وی بهتند بدل برکه دار دهبشت در وی

ور غيرت است ارضال زي

که باشد زاوصات ان خدای ولیکن بود صوری و مسنوی دربن شرح لفطش دربن شنوی

پودمنیش هظ چزی جنال مخستیں اروغیرت دیں بود

بناگ درام و بی دران

كرباير منس فدرت واختيا

وببیت دکسی دابکارز بو س ولی کره دارد بدل اندرو ن بو دهر کمي را دگررسسم واسم د گری رست د نبوی برسب قسم كرنسيت برامثال وا فرال بود الا ال برسفهمت تحسب آل اود كه خوابد به از ويكرال حال ي تفوق بحويد درامنال وين بو دېر قد رمر در اېمنت مقدار من بود غيركس بخيل ورجال ومجكك وبرمال لفضل وكمال وبجاه دحلال . مخفط خواص وحرم باي فريس کندنانواںسی برجا ی ویش كذا موسس عصمت بملذ بحاى نبقتد درال رحنه فنشر ای

ادب جارديم درغاو زنعربيب اخلاص رائم سكخن باوج نريارسانم سخن كغو لشبغوازمن كماخلاص عبيت على سيح باشد گرا خلاص سبت نظر مرفاوص عل مركراست كندبا فدابنت فيش است رباسنيوه مرداكا ونبيت الله دوغرض را در ال را ه ببست المدررك درواه اخلاص يا ي بهرطال جبدرضاي غداي كرأ نحاجر اخلاص دركار ميت دبادا دران بارگه بار نیست که ما دبیده ففس زبون رمید مای الشيه او دورمر فر ما زواي كس فحادب راخسسراوندداد ترك ا دب مسكر نا د بساداد برميعي لي كمسمو سوكا وا و مرز ع الى لاد سادرة بدور د

بناگفت نی با دین با ز کرد بسلطا ل سفط كفتن أغاز كرد چەن ئاسراحوش مدىگوش منودآ تش خشم فودر الخوش بگفتا کدایس ناکس نا سزای نیا بدسزاجسنز بدار ایجزای زنا دميب او دست بردانسند بم آلاً ا دكر دند بكذا مشنزر یکی از واشی بر وعرمن کر د كمايس سفله زشت كردارمرد نه ایل مرحمت ارا سرا دار بو د نه دری او لطف در کارود چینس نطعت بروی که فرموده اند که برجای تعزیر تختینوده ۱ مد كمسلطان بريس سفاتششش منود ندا نم *بربن لطف* ماعث َ جِه بود بكبتى سيايد جنان بادشاه بقرمودستاه عدالت بسناه الهمبدا د م این ما سزاد اسر ای ىنە از بېرغو دېلكە بېرحت دا ي عنان تا فنن لعنس من ازراه داد ع إنبك بدمشنام من لب كشاد مرانفس سركشس نقاضا بنود كه زوداز نها دش برآريم دود دوگول كشت سميت زبر من مرا بس کینه افر و د رقهم سهرمن بأميزش ء ائتش نفس دون بكارغدا وندبجيت رويول بربدم زاخلاص دوراس عمل كانشركت درا ل كردنفس في غل و گرانی ویش دریافت عنال راازال راه به تا فتم فلوص على بابدت اىع يزيز كرآ بخا نباست دعل اليج جيز

سی جزنجیرش نیار د بسیاه مروت بو د برکرا در نها د باوصاف مذكور عسالم بود ینا ن مردمث کو ر عالم بود شود دست فرسودسيل ولها میا داکه از گر دستس روزگا بجيشم يزركى بروسمسكرند تعظم بيتس بدو بر نورند نیا رداکسی کر در حسسسی برو كه وصف مروت نيات درا بدلهارسدارع وأزادادو شودنان وخلن بيرار الدو مسكندر براقبال وفاريكل اگرابشدآن اکس برآل نبایر جب کے در ہوار كه در بردوعا لم نو د خواروزاد

ا دسیا شار دیم در کی اوست از دانس سخم سخه سخه سخه سخه سخه سخه در می او در میران میران میران در میران میران میران میران میران در میران میران

نتجاعت ومرتبغ مام آوركسيت توانا کی باروی دا ورنسیت بفرموددستم جهال ببلوال یل بی بمال بتاب و تو اس برنبسنز شوم بااجل بمكنار نخواہم کر جو ل بیرزالاں زار نیا پرگرازدل پر دلا<u>ل</u> شجاعت بو د سیرت کاملا ب شجاعت بود بركرا وصف ال بودنقبل دركه دوالحب لال ننهاعت كرام العضائل بو د ز فاضلر بن سنسایل بو د شحاعت بود وصف شيرخداي علی ولی سناه نیسرکشای من از بوعلی دیده ام درکتاب كه ملكويد آل شيخ عكرت مآب شحاعت تحكمت على أجمة كرد نيا مديدين دوصفت البيح مرد سى كاردشواراسال كسند بسي جمع وفتربرلينا ل كمند کند کا ورا درمنانت چو کو ه سلمال كندمور را درمن كوه بسی مرو گمٺ م بی دوروزر برورشجاعت نسشیند به سخت كه ازامس درسمش نداري فجر بفرما ندبى جاكريند بالخنث كندجيج مال برليث ان نويش مراب راكند زبر فرمان غوبن توكل الودكمياي فناوح دبدلنت كامراني روح

بسرافسرمر فوازی نهب و باد بین بین ازی دید منساید در گیخی مفصو د باد بینان کند دفتر حرص وا ز کداورنگ مرد توکل گزین بو دبرسنسراز مسهبهر برین بودخسه وعصری تاج وگاه که طاحت ندار دیگنج و سیاه نوکل کرنیل دخ ارز وست کلید در لبت آبروست

ادب لوردهم دررص دهد وسن اور المفالم رصا بود مركرراضي بامرفض كه در كار مهنى مشكسين آور د مقام رضاكس برست أورد خيال بلندى وليتئ نولش جدمسني كسيت دارمستي وين كه برغامستن ازسرفواستن بجال برفزودن زمن كاستن رضائ ندار درضاهی دوسیت كمقصورا وحلمقصورا وست بدر گاه بزدان سرافگندگی تحتين سپردن ره سبن رگی ولى باكمال مسرورو حضوا دراخلاص ا دره نباید فتور چ اخلاص با نشرنمازت رواست كماخلام لسشواز دعاست

زبتدعت والريائد نزا

دوحسفي بالدرز فرمو ده الد

بردبيت كايد در فتح باب

منه درمیال باکسی دارخویش

يرددي تكردور واكار تو

که نامیم دیریم در کار با چوافشا کنی سخت داد انه مبحات فودرا اگر بنومشهند بود حمله آن كارسبكوآل حجل يودناخن المستوار يريشانى كس بسا ال كند که هردر دراسوی در مان کشد متاع گرال قدر در بارسین محسى داكه دانش بهاراتيدش بختمان اسرار كومشيدنت با وج معادت رسا ند نزا كاينكاين داه بيمودهاند چونوانی که کامت برآیدشتاب مردال زابرادانها دخيش ج بسرول فتدنجنيه الزكار تو منش امتح ال كرده ام باريا الرحم راز بيكانة

لسودای سود این شاع

بود مرفدار نفح کالای ویش

اگر شسره را زسلطان شوی نگهبان آن گنج بنهان شوی زبان را که پاست دکلید در شس بر بندی مجفیط ورو گو هرشس میا داکه از لب بر آید برون که علتی بیا داکشی درخاک فول

ادب سے دوم درصراردات

برستی که مفت اح صبراد نیاد در کا مرانی برویش کشاد کلید در شاد ما نیست صبر کلید در شاد ما نیست صبر میشادی که رنجی ندادی که رنجی ندادی که در نجی که در نگار که در نجی که در نجا که در نجی که در ن

چشادی که رنی ندادی پی به چهای فارغ ازریج وی صبوری ندادی به دارور که بی صبراز وی نبیسندنر دباغ سما در سای برخورد که آن میبود تلخست و برخورد

رباح معادت می بر ورد صبوری بو داز صفات کمال کرامت کند دولت بی زوال مساوری بو داز صفات کمال کرامت کند دولت بی زوال

بلذت بعط ال داروئ تلخ بند بسي تلخ ليكن بسي سود مند اگر كام جوئ بدنيا و ديس نخل صبورئ شدر مارجين

تهدرباي كردارزشت برآر در اندلشهٔ کار زشت چە نومىشىردان خىردىسردان روابيت كنندازا أدست يروال كدور زگستان مشه كامكار نرفتي نبزدزنان زينهسار كداد وى سبب بازېرسيدمرد ندیی بر وعرض توجیسی کرد شه دادگر درجوا سسس ندیم سخن گفت ہمساک۔ 'درِ نظیم چ گلهای زگس در آید جمیشه كه در حيشه مروم نما برنجيشه حياما ز دارد مرازيں عمسل نیا بم ذعو درخصت این مسل بين درحياهال بياكال اگرديده داري جو فرزاهال كرا دربرنان طسديق صلاح كداز دمستناشاركس ندستر فلاح خصوص ازدوغار تگرجا بحرُ: ای بلائ سيرروى حرص وبولى الني يواسف في في الماسية بسرننزل خودرى بخطسه بدين جرمشن ورع ونقواي ولش بياراي يا لاي دالاي ولي اكروربريث نبست ورععفا فت زأسيب دوزح نبانى مأ نگان شان بررگ باد تواض بال برگ بود توافي كمند مردراا يبند المناش كذول سرائد

ارب كل شيرب تمرير خوري انیں باغ گلها بدامال بری بملک سعا دت کنی دا در ی بدي دام داما درس آوري ول غوديا فيا وكي بركهست دل واجر وبنده آر دررست شورخالق وخلق خوشنو رازو م سودا کرسی کسی سودارو ادب ارد و فا سپرست نسب کمر د ال بو د وفاسركه ورزيدمردال بورد برونام النال نبايرنهاد کسی داکه نبو د و فادر نهاد نداد داگر مسسیرت آدمی بو و د بورصورست آدی سردم درااردوفا دم زدن بذیل و فا دست محکم نه و ن بود دومستی را سرا اوار تر مرآ ل کس که باست دوفاً دارتمه به نیکی برخلن معروت گشت بوصف وفابركه موصوفكنت اكر خومن معاشى وكربدمعاش زنر ديكي بيو فا دورياسس تصورست اگر ولر باتربود زمانسببه جانگزا نر بو د بجز عدر أ مدازين برسرست وفاى ندار دجال درسرشت دانسال كمال وفاكم بجي خصوص اندرين روز گار دودي ادسي وقم درفناعت دال كەخاك درش بېترىكىيا صيرفاعت مراعا ست قناعت گدادا تو گرکست می نیره فلی دار رکست فناعت گرین مردوالا گیر عسین برده عالم بودای بسر بنانی تفاعت کندگر گدای بفتر فریدول دند نیست یا ی بعالی مقام سکول آورد در فرطبیعیت برول آورد به سمند به دارا دی بیا در در برسسیسرسته توسین به آدوز برسسیسرسته توسین بو گیخ فناعت برست آدری بیا زار فارول شکست آدری

ا وسیالسوی هم در اضفاص هم ارداس هم این با بی فارد اس هم این بیان با بی بی سرندانه بیده دان بر این با در بی بی سرندانه بیده بیده دام بلا بین می سیندلا دام بلا بین می مال آن در سند بر کی حال آن در سند کی حال آن در سند

سوم آن جگرخت نه دلفگار که باننگدستی بو د قرصدار چهارم غوبی که اندرطسرات حبداد فقد از رفیقی مشفیق اوب سی م درسکا براستی میرد و فاکاشتن دگری هجست نجسد اثنتن بدل تسمیم دو و فاکاشتن بو دبرنزآل بدگر از مسباع که بامث دخمیرش بکین و نزاع بشرنمیست مجول آن ارونشر که درگوبرش فیست و صف شبر

معورة تحتكا وبسرانس نمن كه بادستاه فرانس بياغي تماست اگه دلکشاي زا قسام حیوا ن مهی داشتگای لدگرگ وزخرس وزشير و ملياك د گربیمچه در ناره تیم نیاک سكى دارشت دارد غار بوستال كه باشبرميبود چ ن دوستان برآ بيزنمش وصجت جندروز ندي الدندك تيره راي ميانِ ساكبِ خوار وسيْر دُرُ مُ رسيرا أنجنال ارتنب طي بهم کہ بی دیدن ہم دگر روے یا ر یکی را زمر دو نبود ی تساید بحكم تضامت بربيمار كشت كه ركشي بريشتنن نمو دارگشت

رئین اسد چل تظربان کرد مگ آن زخم لیبدن آغازار می است رزند بلیسید ن بی کان دور جیت مشیرزند

تضارا سك با و فانا مراه بكام نهنك اجل اوفت اد وكوسط روزجول بارغوهرا ندبر ز بجرسس و ل مستبر درزنید چنال من د که از صد مُعْدُولِین ربیتا بی در دمهجو ر کیشس بنزك غذا گفت وبيا ركشت نسی ^ما تو ان و بسی *زاکشت* تنجسان نسي جهب و نهادكره بدفع مرض فسنكر لبسياركر و ووای موافق لنشار با مزاج علاحميشس منو داليحبين لاعللج یی دفع در د دل رکش او ملی ویگرے کرددر بیش اد دلش گشت نی ابحار شکین مایر برا ں ساک جوا فیا دخیٹمان ٹیر بلبق وبملق وبدم إربين بندريج ازلابه وبأ زكيش . كال ۋدآ مردل نيرمس به کلی ملال از دنش رضیاب اگرما شدت جبشيم تحقيق بي مشناران ی صحبت پیری اگر بخی صحبت بنیاری بجای 51. Sicial & 1513

ادبىك دىم دروسف والمردكي وليك

نامرده مردوم انمس کانت و کرد به دیان مردان کوم بیرت بر کار را بها د خرم داست اکس کانت و کرد به دیان مردان کوم بیده مو کندیس لب آور درا د مرو که بات دهرانم دو آزاد مرد مقای دگر باست رآن مرورا که کردونهان کرد آن کرد را

نيا بدلميسندېد هٔ دې کمال تكريود بدزين صال ويكسب يودعا دستيخب الكيراد ومستمرينها بالمحسمر که مردود مخلوق و فالن اود بكيرز عاقل نه لاين بود د مرستی اود دستسن انگرزز وتشمشرها ربزغول رمزيز اگرنیک مینی در وی نتیز بود مایهٔ نخوست این جندجیز مشتر هم بان دنو دي رسب جال وزرو بزور وعلم يسب ارب بركي راكنم وصفيال زمن شنوی نا رہی اذ نکال الاردى جمال مفيفت نكوسب كرى ج فوابی بود گر کنی امت باز بمال است گر ماید خمنسروناز يو وسعت بالني سيايرسي نبائدون كل كلسسن بیا داربری ور توریت که از دل بر در نگ مغرورین کجا ما ندا ب صورسند وآگل بردازرخت ازسرت جوضال بجشرة دساول نيايكوي بحبيشم دكرعيل كايذكوى تراگر يو و تخ سنده مال در ر ر فاردل نیاننی گرا نمایه تر ز قارون وتجسسه ای نبی نتا ن نيا بي روي زمين

نه خاک پیمنسیده شدهجو رکنح به نیرونامشدکس ا نبازنو كه ما م ونشانسشس تداندكسي كه الرراه بنيش بيفكت ده دور كه ماعسف براین شور و نرگشنه . مجاه الزهد افعادى اى فروماغ . ملى يا ارسطو بداير نني كركو وندور فاك رودر بهال انشانی شاهد وی زین كه فاهل زاسسه از عجم اعرب وكبل شفاعت بروز جرابي عر المحسنة المعتبد م JE CO JE CO JE CO JE Ni promone of the same of white the same was a second of the Still Goldson. Ainto Expositioned Of him to the hand Upolo La destand

بسي گيخ و بسيار گنجيب ندسخ بتاب والوال گربو و از تو جرمسترنه غاك فوابد نسي الرعلم مشدباعث ايب غرور بسمع وبصر كوروكر كمشينة بدسسن توبوده است اروش حاغ مجكمت زسقراط ببست ننئ ازال هر دو دانشوران جال ازال رمروال ديده دوريي دال مستدر اصل وسنب بزميرا بخفنا حبيب خسداي منازى كرس وخراحستسرم نسب المبيت ورحفرسنا الزل دگرگیست کردوومال دم زند عكومن اكراعيث تخوت سن كرفن فيروداي singlify in the standing Sir and QUOB White de Luly. برابرشوی با گدای درست پوروزی کاک اندرآبدسرت بران سهم ندارم لقين غيرطن نبات نبز د نوعنب إز كفن شوى آبخال معلق ننگرست كمه نبود ترا بركفن نيزد سست اگر نباسه وربد بود درسسرات كند بسنروبالش از ظاك خشت كوسمطيع أنش بو دطيع خاك ی و صدق نبو د برعقل یاک تو خاک *را تن* دن نه جول أتش أنش بخرين وك مرا مكر از دانش آيد برول انار در اسساب دنیای دل كريحيال دود دين سيحي ساي جداین است انجام شاه وگدای که از در د د ورگسیشن بالدیسی برایرا بهاه و دولت چه بالدکسی خود آرای نو دین نامخترای ولى باسفيهان بيبوده عاى بجام فو دی بیخودا فیاده اند كدممرركث تذاز دست نودداده ألر د نو دگر ده گم راه فرند انگی بسودای نوت گرفتار م زوانش بھی پر ز دیوانگی ر بدیخوری کیسے بیمار ہا نزید برسفندله گردن بنی نها پد با منه ا د گ تن د بی بداینا بدین گونه گر برفدی ازير بومستال المختر برؤري فروتن برن بيش آل أكسال بودنائسي كرونت باكسال اگر کا می ادرو سادگی کند بیشس مغرور افنا دگی بارد نظر دن از جانان برا الميت شفس وكو عكب دلى كمامتم راواراي أبردي بزعم فووش داندا آل زشنتى ي

چوفرعون ره گربهی لسبیرد عزيزال مجبيشش بمايند فوار بسى خوص كردند كارآ كما ن كرارد با ملاح سمت مراج كامراض مزمن بمشكل رود که جره کر ماکسب منبود کوی جوایش بنرم کی نما پرصواب

ا دب سی وسوم در قبح بیوفائی از دان شد كەپاننىد در ذحبث نفس سگى بربنال توسايه وار اوننشاد كه نا چارگيردمسسر فويش ساید که باید بهوی توجای رونا سياسي سار دچنين

مسبه خانه برلور با ببرنمو د بعیقل بری دنگ آئیسندا که از برنکو نیٔ به سین دکسی

اگردوز گاری بریس بگذر د جنال طره گرده که پایان کار بنبني اشال آن ابلان بدفع چنیں علت لا علاج نهٔ آسا ب چنیں علمت از دل رود بندبير ديگر مشو جاره جو مي كندكر بتركى بنوكس خطاب

سی که به بین که از بررگی وى نعمت خولين رانرك دا د برانش تقهب را ديرغويثين چنین بید فا بدرگ ما سرای که روزی تراهم گذار دهنین

زدل کینه را دور بایر مود برآرار دل آلانش كيب بدرا ا زیں خاربن گل پڑھیے ندسی

کراز کبینه یا رکست سبینه ها نزايد حسيزكينه اذكبيب نابل بهايدول ازكينه يرداختن وبيداى ظلمت برون نافتن بهاید دل نویش پر تور کرد حسدرابهابد زدل داوركرد حسدسيرت كم نكا م ل بود سيرچا ه گم كر دورالي ل بود برسينش نابد بلجاه مسياه كه طاسد خود افتد در آن بتره مياً ندارند بر کیخ خا رو ن نگاه تونگرنگا با ل بی د سستگاه گر در و حا سسد بو د لا علج كرساز آيدش مرگ ادبا مزاج چوں دیواں میاش*ا ی لیرمندی* که نبود برم پوشمت را ن ککو ی که روزی گزندی رسی ندمتو شراب بلاكت چت ند بتز را لب ارسلان با دكن باجرى که از دست پرست ارزیای سبك نامسيزاحر سن ناكفتني رجابردنی و بر استفتنی بفرمو د تاج و مگیس را و د اع چنین یا دشایس سلاطین مطاع زجان در گذشت آن مدوررگ كه بوسف بحرفي شكروش ويرك

ادب سی و فقی در می رسروی ارواس مشیر الانتان دول کسیرت ناسی نباشد اگر آدمی خست دروی برد آدى روى درتندفوني یکی از بزرگان عالی خاب زاصحاب خاص رسالتمات بنابد ذكس ترشروى كوى و لیکن ز فطرت بده مز شروی سكستي دل خلن از آواي ويش وبنهاوی اندرحم بای ونن زن ومردکر دی بمرگ آرزوی زنندى آواى آل بنسندغوى که روزی کند هرکس اد و می گزا^ر جِيلَدْشْت أذبي داد نايا رُاد درانم كرزيرزسي قواب كرد لفرش زمین والبیب خواک د رسيد ندرېسندگان عسل بفريان فسير ماندة لم بزل شفيعش لكشي درآن نبره جاى سحن مختفر گرر سول مندای ندائم ۾ رفتي بران نيک مرد که ننوال کس ا زیول آل نثرح کرد که باشدر با مبرت نا منرای ريارامره در دل فريش جاي نزا درعل نانيفىت دخلل زشوب دبایاک با پنال ربابا د داردز مقصو د غولیش ایمی رانداز قریب معبود ورث ریاگر بود سنا مل نبتش زيان برد پرتيمسره طينس

نیاست ریا کاربیدا در مرد کسودی نه بیند زیال کارم د اوسی و تهم در قبح نفاقی از دانش مشتم برس که اطلاق انسال بود برس که اطلاق انسال بود دور و کی بودرشت مرد دور و کی بود کند د نور نه برصد ساله طی براند زدرگاه دا داری منان سیم کاربی دیس بود نفان از خصال نیاطیس بود منان سیم کاربی دیس بود

ا دب به وهم درج عروسها برث دان مشمم سایت بودسیوهٔ ناکسان زغزوسایت کنی ا جتنا ب کبنیاد کارت رساند به آب او دسیرت زشت مد کار مرد سرد برگ شام از بر با د داد زجال دستینندازی مهبحوی سایت نیاید دوینداد مرد سایت بسی خاند برباد دا د بسی شیرمردان آندادخی بهمسام دوم در رشتی

سر**ل از داش** بر داعتباراز مهین بایمسرد

بر د اعتباراز نهین بازیمسرد که از مناکب نمارا صلامیت بر د

رو د براز وخنگ فرمان تو یه تبیه د فاحت بنگا بو کن

ز نی کوس بی ا عتباری وتی

ر تواطن و ای سستم بر میز دار اله نکا ب حرام که لوطی برآ مین و بیدین بود

كر و دين و دائش پذير دخلل

بلا برسریت لا آسسهال آورد که نز دیکی مار شو د شکو سی بود هزل کارفسنه و ما پیمسه د که هزل از بزارگال جها به ست برد گرفشنهٔ که عالم بو د آن تو بهزل و مشخب راگر فو کنی

که با صولتِ شهریاری ویش

ادب پل سوم درزی بودهرکه دردین ودانش تمام لواطن ز کار مشباطیس بود

بواطنت رکار سسبا میں بود برنیلم شیطا ل بو دایں عل زنونجم را در زیاں آ ورد

الرين اطرازس دورى بي

ا درس درت عمر ما می عملی از دانس سنده در الله در الله

(ではいいにしいい) تراگرلو ددیدهٔ دور بین كسي دانجشم خفارت مبيس به بریکارا لب ارسلال رونهاد چو قبصر به گرفه دان رومی نزا دگرگشکرش نا ورم درسشهار سوارين فرو و و دارصر ښرا شهنشاه مجم جاه الب ارسلان برآ درنعب زم و غا 'با بلا ن دم جالش أن شسرو ديس بنا ٥ بفرمو د فرما ل تبرحن مسباه گزیر کرد کشکر ده و دو هزار جهان و ار از ان فوج وتمن نبيكاته فلای در آن حجه آغر برا م جنان بو دبی عرصنه وا عنبار بافدكونه ولاغ وزر د لسنام که عارض نیا ور دس اندر شا ر چنامش بد فر تدبیرا بخناب ز عارص بربرسه پر مالکت قلب كداس مردراكونس ببرزون يراكردى از دنر فود برول ازال رونبإ وردمش درمشسار بخفشن كرا زبس مبيف سفنارا که مار اعلی انعکس با شد گمان <u> جِ ابن</u> بفرمودت ه زمان كه فبصريرين حاه و فوج كبير برسستنامي بدروا فنذ أسبير بتقذير فرماندهٔ د و الحبسلال هما ن شركه فرمود سلطا نفال كر قيص منجيّا د در رز مسكا ه بدست، الال بنده با دستاه . تعارض بفر مود كستور بين ه کهای کم خرو مرد گم کر ده داه یوار باطن کس نه داری خبر که درخو دلیه دار درغیب ومبر

منی حِکم بر بو د ن ای سخست را کسی کینے بینی یو بیرا نہ یا چ خواہر کہ گیر دحقیقت رسی كسنبت مروجيل بودحال او بغیبت تراود درم گفت گوی جراب سبيها ل ديد بي سحن توال دانش مردا ندار ه کر د مياند ببرحال غورسنرو ننا د سینے عنی و تو نگر ہود بو دېخ قارو ل نصاب زرش دلش ازغم وعضه ما خول شود كه بانشر ببرهال خور سنرو شا د بماندگر فتارهاجت بسی بسنديده اندر زوسخيده بند براست انركب سودمنداي سير كرعادت كذر ضرورنبك فروری بود سشا درا در دور

نبایدکه برطاهر بدنمای تزاركه دجيشم فرزانه با عباری زهال ضمیب رکسی يغبيت كندكشف احال او زنوبرهم دارد نها ن دوروي بودر طم فوجی که بی تیخ رن دراً ندم كه قبر آورور و برد أكرمرد كم ماية نامشسراد تصورت انبيرست ولى زربود نسی اا که ساید مگر دوں مرش كرأأ تكس طلبسسكا وبببني بود تونگرېو دمر د در ولېش راد طلبگار ببینی بود گرکسی ج خوش گفت طهو رس ديوبند ز بسار چیز بکه دار دهنسر^د للهضاست بود ازخصال كوي بهانا ز صرق وزعلم ورنو و

كمازىتىر وتنده بدنتر بو د یکانا دون را در اردزیای کندعالمی را تیاه وزیول كدبي لطف حق شيت حمروعفا که بی شوره نفر د زجا یای مرد مردرول إدودقر صلح وجنك الدوي بعيرت والهم كرد الدويران كارفو ديهار كممنينز بامردم نندخوى نساد وبدل راى فخار دوسن كن وكبيززايد بدل اندس دى برندىنى لب از گفتگوى رُد انش ير أا وفي دي برور کرکم گوی دبسا رستنو بهوس كه بانا مرا دان مكو خو بو و كه دار ند دركفت كليد حرا د الكسيم "نو نگر كو تر يو د يرسنني إدون وقعان فلي

مبا دا که سلطان مستمرّ کو د کرآسیب درنده جانگزای مُرْظُورًا لَ ظَالِم بِرِسْكُو ل را نبا يبرزد از عفنت وجل لات بحنگا ش محسکم لو در الی مرد بنيت بود صرف داآك زلك بدين سرت از حال عميل مرو كرآ بداز وگر لیسسند بیره کار وگرگويد آن بير اندر زگوي كداوبر نگرد دزرنن رغويش خلا من كما ل كل كندم فيمنش کې کړشنو د يو د ولېسيار کو ي همجمنو بفرمود که ای بی شعو^د خدا دا دهات يكزيان دوگوس نرمرد تونگر جیسه سیکوبود ولى مسدأ ن المرادان داد كالنبت بمرد الوكل الود ひらば ぶしんしじゅ As Enlish is the

كندفائه مكك ومكنت خراب بباد وسرو دولبيل شراب که گرد دید و کار دا ل کارمیند بفرمو دسفراط پرسود ببسند كخدمست كزادست يوودرسفر مریخا ب دل آب رفیق ای سیسر که روزی زوستش درافتی برد چه در د بکه جانب در آر د مگرد سنو دخصم جاب بارجاني اتو ز برخ في وبرزبا في تو بزيرا في كومنس دا نسوري زادرىس دارم مكف گوہرى که نزگ تریداز تنگ حالی کسی وطن فربت است ازبرای سی بحشم عزيزال جسيب اوفتد اگر مایه داری غرب او فتر قوى زنباشدادال كس بدهر كەرنجىڭ يىرخۇ د غالب تۇيدلىقىر بها ل مر دوروسن كوتاه دست برائل تحقيق صابر نراست الدر أنت كي حال زبون كه در نفر ساز د بهبروسكون بسلک فراعست گزیزان دا د سرا مربودسنده تا مراد كربرروزى خوسن داردسباس بوسفلوك برنعمن ببغنياس زجا ئیکہ دروی خطر یا بو د خر در احذر کر دن او کی بود برا مکس کربی دین بودای عزیز بردار ماند زروی تنبسنه که از مرده تا پر زخر وربسر بود مرددانا اله و ای نطسسه ندار دېچېسم داميدان خراي زبیدین امانت نیا پد بجای دگرگویدان بیرم دعمه بو دموحب لاغرى ايس سهجير يكى تركب سامت بررضي اس كەازردى حكمت نباشرصواپ

بجررضت واب و دای دیده و رساندتن ا د می را گزند کرایی پندرایا دگرای جوال به بی اعتما دی از آل بیم زیاد دید لذت یا فتن ای سخترز نه به به باد احسان و دبرکسی بوست شخاوت نباید مستود کمالش بی بازگر دون وی کمالش بی بازگر دون وی کمارکشت ته گر دی بجریار نش بازگردی کرون بازگرد کرون بازگرد کرون بازگرد کرون بازگرد کرون بازگرد

و دار در السال مرایس در بسی در زند کدانسال مرایس در بسی در زند نظر گن تو در منسبهٔ لنولین زروی تامل مجود دیستگری کربههل نقصیه مرتد ز دو سن

که برههل تقفیر مربرد نه دو سن که بند برد از دو سن عزر تصور دگرخواب کردن برخسن دگر سوم کترت مون و صورت بلند برمز بفرمو د نو سمن پردال خلل ها پدید آید از اعتماد بز دخرد اراحت باس نیز سخا و سن بمستی کمت د گرکسی بجنین هردرا برجینین دست جود چوانلها این وصعن ازوکردی میبندوز بیزی جنال زمینها ا مشوتا توانی متسا سیش کسی بردر و مال خو د از کرد

که آبداز ال پر ده آواز عش بسنج كنول يرده مسازعشق كەازبېرفرزايە دارم بگومان نسی می کساران ایس انجین ازال با ده بمیامز با بر زوند زغول وز رهزن نبا بی خطر بسرمنزل فرب سحال يسند نسخيده گرده بمفيساس خلق که را ہی نبا شدگزیں ترازیں بيكدم كندرا وصب رسالطي خر دایدداران کامل نصاب لتحقيق ببوسسة ننوعا م كار نيامرته وام عسلم و عمل ززندا ن حثم وہوس کی رسند تأدند درسيره جاه كال گزنشند ما در دواند و ه سحنت بكارش نسب بند علم وعمل بحياه بلاسرنگو نسش كنن.

ازال پرده رازی سیارم گوت سى نكت سخان برئم للخن فنول بإزا نسانه بإبرز دنمر دریں دخنت گر ہوش داری نسبر بسيلے كزوتا بريز داں رسے ند نناری ندار دیوا نفاس خلن ره مشق ازال حبله ره برگزی ازیں مگزر دمرد فرخندہ پی حتيفت نناسان عزفان آب جوير دندجير فسنسرا والأبكأ كه صبيرتفنيفن تجبب رين صل بجندين ريا هنات كؤنن بهند ىسى شاہبادان اوچ كمال بحرمال إزين دارنستندردنت ز ندراه هرس كرنفس ازوغل يولفس رونش زونش كسير

در افا ده دست فس زبول زچا و بلاكست رآيد برول مبهجانفس مرث دخضري که عراق بری با دما وای وی فريد زبين ورمال بايزبر تسرمسرورِ عارفا ل یا بزید جيل سال بانفس كافريها و برا دا زسرهبسد دا د جما د مهمي لفتي برخو ذيا سعت كنال كه بعداز رياض حينين وجينال كدازكفر لأمآر دارم سور به د کخنت نا سار گار م بهنوز كه گو مدجينين كابل حق بخشاس ازين جا كند مردوانا فناس ز پراغنی خوبن نعنسر برکرد که آنراین نارتعب سرکر د كه ناگه برارد زخيم نو بېست مشو غانل از کرآں کردوست كدور مركب أور الركاني ا وسن عسننا مابرنا ومانى وسننا زرامش برد جمچو فول زبدن برأ تكس كه قالني تعنس دول بسي كارناكر دنيها كسند رسی دیدنا د برنبیسا کست بونسنم وبهرس برنوشد جبردست تونشني بمهرجيز رازبرد سست الدرة از نفرس ما ند بنو زیانی بزرگی ر مسا تدینو سرنفس دوں گرمٹ لی بیای مندبر مرست باي حرص بهواي زبوں كرون ديو نفنس زبو س نبابرز دانتور دوست مرعشق دبو الحكن بالزال كهامت لا توانا كرنا نوال که بیشش بو د نیرد جن ایج بسز بنجر رتبجر وبوبريج نبودی ا*گرعشق مشکل کتا*ئی مهمات عالم بدى ارواى

زحد کم وکیف با مشد بروں بود حبوه معنق زورته قريس دوعالم بكي صيحه ترسهم زند الرعش بنود مس مذبحائ زعش است گر دیدین ماه وایر مگرنام کستی نه نستی برو كه در مرسك مهت مستى فق بهرسرلو د شور سو د ای ش برانگرز د از حنجب رآگول بيربيرار دازكون شور نساد كه إذ فا لب عالمي بر در فح دورنگی نگردور جیشم تو دو بصدر نگ طوفا برار دفروس بدتر نده دبوی سیاره مگیس كند بخ اسرار بنها ل بخاك برنگی بدد آتش بردو ساکس بود حلوه کا و خسلی دو سست كرمبني برال روى أن ايرمى زيكمانور داردرج الميناب

بو دمهنی عشق بیجیت، وجول ز ذرین زمین نابعرین برین سراز مهتای خونشین دم زند زعشق است بنیاد عالم بلای زعثق است جنبيدن زمسيبر اود برجررانام مستى برو بودمهتی اوز المستی عش دوعالم بودمست مهيا يحثن جهطوفا ك نوب جوش دراي حوب بیادی دېد فوم رامسسرېبا د چه طوفا ل برانگینت دعبرانوح اگرد رواست نبیست ازعثق نور محبطش كرموسنه ما مدبجوش ر وست سلیما ن برار دنگیس مسشت گلی در در مرحان مایک ببيدومسيانتكني كردوشك چه ناروچ يو دوچرمغر دچه پوست بهماز نور اوجینم بنیش کوی اگردر وباشد وگرافنا ب

درختی بری بر د ما ندر تور چو نور نگه کرد در دیره جای زینرنگی عشن ا نسامنه کا کہ ہر یا رۂ نگ طوری ہو و ولابيت پر ونعمست اند درگشت ول لاله باغ سورد بداغ برهج دو عالم زندلشت بای دگرگورز رنگ د دگر گوند بوی از ورونن کار شامیا وہرم كلبد در تبغ راز است عشق بیفروزشمی بر ایسمه ایمی ندار و خبرجز ول در د ناک د اور حسازان و نسم بها ر چه شام غربیا ن چه طبخ دلن گل نوبهاری از ان بومسننال كرسخدنواي دگرسيا زعشق ندای طرب خیز انده ه زای پرست اوری گنج اسرارعشق رگی ^{نا} لهٔ زار ملبسیل بو د

تتحبسلی زندعشق برکوه طور نبوز نده آتش طیل خدای خنيدند وكفنند فسنسرز إزيا ز نو رمنش بیرها فهوری بود نبوت اروج_{یره} افرو*زگشت* ك ببل أردينات بباغ کسی راکه این کنج نجشدخای وبد برگل را دگر آبروی اندورور بالاار دير وحرم زهرجيز وكس بى نيازاسى عشن البي و نو در وهو امسه سي د اسرار ميسينه عشق باك چه غوغای زاغ و چه صوت بزرا چه دسنت مغیلاں چه صحن حمین جدوم چرز گف چرمندوسان نبا شدکسی محسیرم را زعشن ازیں پر وہ فیز د مخالف مدای اگر یا ہتی برسب دارعشق اگی خندهٔ دلکش کل بو د وجود بلان را بگر د ۴ ورد دل مشير مردان بدوراً ورد كدروح است درقالسكانا زعشق است درفصراتي تبات زعبب اندرون بيرون البإرو بساشكل نوردنمك بدازو بود ذرّة لا كنه آفن اب بحيشمان بنيشور نورياب بو د گوسر عشق راج ن صرف دل مردول داده سر بحف فتدعكس ذرات عالم دراك عيط نست درحيتم بينشورال عداد ندرازی پرون از درول زما بهين عشق بيحيد وجو ل وليكن سبرمنزلش يي بنرد غر د در مراغش سي يې رسنسه ازال با دلینی پر بدارگشت كه موسى طلبگار دبدا ركشت 39/ Uky 31 1 -1: بشرنطرهاص بزدان لهد وفواكا كروانس مادائ بالمالية قرمسيال ماكن دریں رہ کئی عشق رار مربول ديندطبيعين إنى يا برول بندبركه ورمسلك عشقاي برآرد زسردو دحرص وبهواى درآتش زند بارصا يحبب بودرای ا ومرحدرای صبیب كه پات د طلبگار مطلوسیا دوست جينبش او د برج ميوب ادست تجویا تنبش کم کند فتو یش را شبینددران ره پس وسیش را سيار دېجانان دل و جان ويش شارش كنددين واليمان فريش چاك حيانش فردازرها رضافيش كندكر بزبر اقتصف غم وعضه سخنت ببين أبدِت ربیش ویس ره خربابدت

يكي خشم و ديگر بهوس بهومنشدار که با شددوگام ازین ره سیار دگریردر دومست با بد ننیا د مهات مشکل کث بد، می بز ن گوی دولت بچو کا ن عشق كريندبير أرره وأيروي الما ی سعاد ت بدام آبیرت ز ندلینت با برسرحرص و از بو دا نه دوکون آشباتش برون در بس کو زه ریز م بی دیگران بریس ریمستهاره ممنز ل برند نوكش انسانه عشن انشاكنم مرانضرنو فين باست در فيق بسرمزل واصلال جاكن بگوش وری ازلب راشال صنیا نخش دل بای نیره دلان اسلاموز و جودو مشبهود بو دمضجع آن و لابیت مدار كه درساكال بودكاس نصاب درین ره دوربزن بودگونندار درین را وزر دیک یا درگز ا ر یکی برسسرنفس کا فرنہسا د هه حاجت کز وبریا یدیمی يو الفند مرست توميدان عشق ناند بحان تو تيسيح آرزوي منقام برضا گرمنقام آبدست كند بركرا دولتش بي نياز بها يون بهاننبسك دولت فرول « وسَهُ فَطِره زاں لجهُ ببکِر ا ں كددالثوران بعيرت ورند درین نامهآن را زافشا کسنیم اگراندری ده به طی طب رین ره گنج پومنشبده ببید اکنی از ال داستال با یکی دا سنال كرمشنخ زمال فأروة مقبلال شرف ام نامي أن مشيخ بود که رومشن زمیرخاکیاک بیا درا غاز سيرو سلوك الخناب

که بهیا بو دنام آن سرزمین ىسى سال دا دريا صنت بدا^د بجا ئیکہ با بد رمسبد ن رمبر رُشِيخ وكمالش خسيب رُاسْتي چلاہی بدہ نام آ*ں نیک مرد* تخويدسبب درعطايا ي خوش بسامال رسا ندمیرا گنده را د برعلوه نور خود نار ر ا صنمنانه ساز دحسب دبم حرم درخشنده شدیرن عشق مای بروسشيخ رابم نكابي بده أست نثود مورد تثفقنت اوتتاد دل مردراعی در آ مد بدرد در افراد صافی دلان فردگشت م بیند بربیگا مد وا سنسنای برامرز جاه عنلالت برول كه درداد بزشكال نبايدنهفت يرابى كدر فتى مرامسم عائ ارْان سنوله النش بجاں بوده س^ت

بك عظى كشت غرلت كزي درة رخيل آن خفرراه سداد طریفی که با بدیر بدن بر بد شیانی در آنجیا گذرداشتی بجال پر ز سوز و به دل پرز در د وفضل خدابربرایای ویش ديد يى غوص غوا جل بنده را كذريمشنذ سجدن ادرا كشدأتش فهرزا بكرم ه سند نور تو فيق ظلمت د داي ننبا نداکه بامشیخ را_{ای}ی بره است بهاناكرت كر د تبسكو مناو بنانير صحيت ازان ياك مرد ر مردوعالم وكنس سروكنت بهاناكه انعام عام حند أى به فرها في درول بر سبنخ در دولِ خو بش گفت كداى درطران طلب ره ناى چو لاری که مرد شال بوده است

مترادار تربیب تولین د پر منو دارسرلطف بادي قطا بروی توگره دیا ر طلب مبوی حداا وری ردی وین بهر كام صدوعته ما ل شكار بشتمن گهرسه زفراز ان عتق درال ره رو د بركه مردال يو بودلسته گریا کی زیں دوچیز . كان دون باز بدى دلش که صافی دلی بو در ومشن گیر شیانی آن گِله خود می منو د برواز محبت نظردامشني برحضرب مشنخ كردا لتماس یکی مست منظور حتیان من بو ددر دلم شکل جا ب دربدن خيالش بودبهرم وممنفس برو حفرت شغ ارمنا دكره تصورت أن صورت وكنيس که در دست بکلی ر و دا زمسرست چوشنی آن نبان را مگررکش دید فرمد زمان مشيخ عالى بناب کای ده نورد دیا رطانب چ فوایی بری اب دروحی کیس دران ره که د شوار یا ت رگذار دران منزل پایس زان عبنق ر هشق يالعنب زمردان بود داست باکسی یا به جبری عزیز چنانش د فاطرمبر یک نفس شیان گورای سنیسکومسیر د چاموش باصاحب گذبود کی راارزال دوست تردانتی ع لیشنیدمردعقبدت اماس كه درگلهٔ گا ومیث ن من زواوه ال فوش قد و سِلتن بخواب وبربيداريم بهركفس ج اس حرف نشنيدازان نيكرد ك اكنول مكافي بخلوب گزي از ال بی دېم داروي دیگرت

مناع گرا نقدر در بارلسیت درآ نجا ول ودبره بخنادوسب رسانبد کیچیدشب یا بروز برو مضرت مشیخ را شدگر: ۱ ر كدار كائه وليش بيروب يرسى بيا سخ بروع ض كرداندرون نیارم سراز دربرول اسورم ير آورد دست وكشيرش برول بجائبكه بإبدرسا ندن رساند بيكيرو فدم نا بنزل رمسند نه لائن برالائن بوالموسس كرا ميننه يمست قدرت اي بسا کا رشکل توان مہل کر و بقوت دبرتونی برنزیں بربنددگرا ن عنس دربا ر با بجر أنكدا ويافست روز الست ك فرمود بيرجها ل ديده ام يونوالى كه كرد بخاسج وهود برست آورى آل گرا مى گر

مشمال گفتهٔ شخ در کارنست مكاني گزيد و تخاوت تشست برنتغلی منیال نوردل بر فروز بروزی که بودی شب وصل یا خیان را زبیرون درزد صلی وربشنيدا وانشيخ ازرول كدروسره انبك دوشاخ أرسم هِ البنْ هِ لِسْنيد شِنْ الأدرول^{*} غبار دو بئ از د سش برفشاند أكرسالكان تابواصل رمسند ككرنا لبيت بودشرط ولبس چه وصعب تصورکس آردیای 'نصورةِ تعميلُ *تيب*و دير د كان فوتى مهست شي وب كنّا يدور كبني المسسرار م برلقدخر دكس نبار ديدست ببإ دمن السن الجرلشنيده ام کس و چیز موہوم را در نتہود بر تحب رنصو رشوی غوط ور كه خلاق المشيا بود ويمسم تو انالسيسائي فنيس بامون نورد

خرد مندازی جاتواں فہم کرہ میں میں میں ساارد اس است

که روزی محمد علی حسازین ایما یول ایما گ سبب رواد دید بکوی طامت سسرے دوید قمراز زخم آل بیکیش ریز دیز لب زخم باخست که نزز دی

گرناید ای*پ راز در هبس*م **آ**و

زدی بک دوزخم و شدی ورد بنیسروبرجای خو د شکل بر من بهرسیدکداین مرد دیوانه خوی

برردی چنین جانگز امبتلات که هردم زند ژخم بر بیکرمش

کرازیمستی نویش بزارشد کرازمستی خو دندار دصب زگیبوی آل بندیریای داشت

چوا ببند مجو جمالتس بری مدای فراموش کردی ہمی

شنیدم زدانایٔ علم الیقیس یکی را بر با ز ارسشیراز دبد

که در پخو دی راه نو دی پرید پرستش کی کار دی بود تبز

بخندی چرزخی بربیکرزدی رفتی وبربیسکر پر ز در د

چودیداین حیبی ماجرای سروت چا مدبخود سیسیداسرار جوی که باشد که بر دی زول بلاست

ره به سدر در بودی مروس بوت جه کوه بلا آمده بر مسرش مراور احیه اندلیشهر در کارشد

یکی گفت که این مرد شور بده مر بنی مدر نرخ زیره بهای داشت

رشب دروزگرم خیالش بگی رشخ اک صمخ گریز دیدی دی

که درخواب دبیدارسی یاربود كه بي يا رسكار بات د بېشت بناگاه نب کردومردان نگار كه باوخزانش بتاراج داد بر دروز روشن شب نیروکشت سيه گشت مالم بران نيره روز بکفت نیز ترکار دی درگرفت که زمرگ بدنزیو دحال ۱ و بدوگفت شنخ حفیقت گرای بگیری چراکار واز دست مرد بمنسنا زوسش برا در د ۱۵مر كزيبينترعال فودراتباه كربروى رودان زان وا دند بردل بيدلان برآه كه مرد ك به ارد آل بنان زش بالاندوروسي اوالتش باند بربندى كار ازبيد تصمف در آمد دل درد مندنش برر د كدامروزدل دادهٔ جال بداد

جزاي كاراز مرج سركار بود به لوح ول این حرف دامی وشت قضارانی مهری روز گار گلی بو دیشگفت بر با مراد بجانت غم جانگز ا جیره گشت جونيال شدمن ماه عالم فرور ول اولات زندگی پرگرفت از السي تهين است احوال او جوبشبيداي بوالعبب ماجراى كه بيجارة راتوان جاره كرد بخفش كه ايس كاره دكرده اند وليكن درآ مدم بفريا دوآه چه گویم ا زا ن حالت امول نیز . زخستی که دارد زنین نگاه سب رد در وغلن ^بگرلبش چ ببیت ند مرد م بدال قاش عِ بازاً در دالا ود برست چو شخ بزرگ ای تخناگوش ک^{رد} امال روز در رستسهر غو غا فا د

د ویدندم دم زهرهارسوی
کوعش از نهاش برآورددهٔ
کرجاب دا ده و ترک جامان کرد
کرجاب دا ده و ترک جامان کرد
کرد گرست برهال زارش مبی
کرد رکار جانا ل کندجال غرش
دی روبعی را نیا دردهٔ
تراباید ای یا رسی ره گر
خنت نزیید بمیدال کیس

چاف د شدایس می کومکوی چو در با هندرسس بهای مرد بود در ما هندرس بهای مرد بود بنود در در ای فلن جیشم کسی فوش از بین بیکر جاک چاک الاای جوا نمر د میدان عشق در ده و ده و ده به به و ای میست چه داری بسر جا دری برش فوش به به و در ده بسر جا دری برش فوش بیسر می در در ده بسر جا دری برش فوش بیسر می در در در در بسر جا دری برش فوش بیسر می در گرت بیست بر می برش فوش بیسر می در گرت بیست بر می بر می برس می در کرت بیست بر می برس می در کرت بیست بر می برس می در کرت بیست بر می برس می برس می بست بر می برس می ب

اوب سوم درمال زوالنون صرى

ازوانش مفهم

ایمی رفت دوالنوں بیای به در در نشخیل دوی تایان ور شداد فوششن از خودی دنتمرد که چیس صیر فزاک بی بال بود

بربرع ب باعصای طلب زنی در قفا د بد ما نمند و ر چرنظارهٔ حسن آل ماه کر د بهمی دفت و تبشش بد تبال بود

نيا ر د که درېږ ده با شده چه مفر که بی پر ده زبیدرشن آفناب خبر مشدر ف از در دمندی مرد نها بن نوشد برو لم ۳ شکا ر إسبير كمندخيا لمركث دي بگفتا مد و ببر رومکشن ضمیر چريى دگراددل دا رمن يس از چند كاى كه بالشيخ راند ج بوسف دلسن غرقه جا عشق ببىندجمالش خط وخال من نظر کرد دوالنوں برنبال او كهاى بوالهوس مردنا است كوى هِرَ أَنْشُ كردرها ن وتن ميردى که برصور تی بهترانه من بسیس برآ يرغش آلوداربوته زود به بیرا من کار مردال مگرد كيابن است ميران جان فنن توگفتی برآ در ز جا نشس نفیر دل في الكرد

،زانخا کمعشق فروزنده جهر زمجوني ولين دارد جاب ج ٢ مد دل رئين دوالنول مرد بگفتا بذوالنولكه اى دلفكار كدشيرا يحن وجالمن ك هِ إِن مِن كُفْ أَلْ إِنْ رَبُّهُمِ دلم بردى اے داربايارس رن این سرف استید و حامون ملفتش كداي سالك اعشق بَنِي دِيمُري بِي بِر سَال مِن ع زن وصف كردارخطو فال برا ورد فریا دال ما بروی تولاف محبت بن مبر دی عبارترابرگرفتنی ازیں جِ لَفْتِكُما لِ نُوفالص منود توج ل تسنى اندرس عصدر د " ربيد ترا مركسيا اندا فنن ما ل رفن ازی رف بعان هِ نبرا بن محن برولش كاركر د بدین نوشه و در ابنرل دساند دواندر زلت و بگوش نبول کراراست مردم میرز در بهج وراز وی جفایل به بینی بسی بنی دبگری بهنراز وی مجری که از و بشتن بگذر د کارویش رای که میرفت اس بیزراند ایمی باندمیگویم ای بوالفضول می ازره راستی روپیسیچ دگردل به بندی اگر باکسی میرازدلت مهرآل ما هروی میرازدلت مهرآل ما هروی میرازین ب دان با رویش

ا د ب اول در تهبیراز د انش بهشتم

بهمذیب اخلاق دار دبنای میم دا دمنای سندوازمن این علم دا دصفال دفتس نورا کل کمت در دوکس شوی بر اسور میرا شود در و عکس شی جلوه بیرا شود در و عکس شی جلوه بیرا شود کرا میرا شود می دار وی خفیقت نه داه کما ب در وی خویقت دور ما ند بسی مراد در نبهٔ جهل برتا فیتی

چوایی نامهٔ دککش جانفرای سخن رانم ازغایت ایس کال د ماس مجسب دفعائل کند د تد بیرتونفس رااز در و ل به نهند بیب اظلات کال شوی گرآ بینه پاک ومصفت شود گرآ بینه پاک ومصفت شود در وحلوه گرآ بدانوار عشق شود کشف حال مکان مال مکان وزمال تا ند اند کسی مکان وزمال تا ند اند کسی توازوا دی چنده چوب بگزری که کاری نراری برنتا رخویش

ازیں عقبہ سخت چوں بگرری دگریں کنی ہای رہو ارتوبش

ادب دوم درسان مكان واقعام آن از

اگرکر دیرکس پهویدا نه کرد المن صاف تركس لفن زېدوشهو داندېرال ځې پو د درآن مخزن راز گنجینه بو د فريه جاب عالمي عالمي كشيديم درمشته نظرفيش كنم عرض حاجست من بينواي ز بیشیم دوبینا ن تکهدار دش کشم میر ده ازروی ارتناک از ازال رونها دند آنراسهم كا شد زبال را بدل نفات برا مرار کاب وزیی اجناب

كذل لب مجرف آ ثناميكس كس إيل كنخ بيرث بده بيدأمكره ازیں بیشنز زال رمورنمیفت چرکنی که مسسرارها عل وع د لفود راوز وجود ومشهو د زمنجيب نه عارف كالملى كر إكز الجم برش قدر بيش بدرگا ه دا دار حاجت دوای كرورجيشم كيت كيال آروش كنمآل در كينج المسسرار ماز كه نوحبد تطلق نو د برسانتهم محتین که تولی بو دبی نفات دوم باعل باشدش از كاب

معلق يه علم زمان د مرکا ن الداند بو د جا الي نا محسى م عرفان او فالب جان او*ر*ت براسرار نوحبرره کی بری اوب سوم ورتقسيم مكان از وانت ريم تشتم مكالن برسقسم أمده استداكيبر بود دیگرش جاری روحانیات كه جزوى مكنجد درآل پاكت جا فرود ازمكا نات روحانيش بودبركي را حباقسم والمسلم مكال كثيف است درمد داس سوم الطعت از دى مكان بري مكان كمنيف است برم زمي كه در كيب محل مي مگنيد دو حال درینی سئت نرد کیاسی اشناه برك ساعت الخاكت طيداه بیک ساعتی سیر حیدا ل کند بجشم لعبرت برونيك الي يدال بيجنيس درمكان بوا

سوم شم نوحب على بدال رموز مکان ور مان ما کسی كه توحيد موفوت غرفان اوست الاتانداي بردورايي بري شنو ازمن اینک نوای دگر تختیں کہ گوئٹم حب سہانیات بودسومينش أكان خداي دہم شرح اقسام جسانیش کراہم ہودمنسی برت فسیر منتش مكاني زجهما نيات مكان لطيف است أن دولي نخشي اذبي برساقيم بسيس بودزهنش طاهراى فؤس فصال يو د برحه دورا ندرال جأياه درا تجاردد برج الرردواه دری ره اگر مرغ طرال کند کرنا دویرایی رود برزس صدایای دعدودگرصوت ا

شالش با ندار صورست مگر دگر نور آتن كه تا بد در آب در بنجا نبز د یک دار د ظهور منعرب رسد نوراً ل برشاب که اطلاق یا بدبیبین و کے روش دانستی درمکان بلوک بمخرب رسيدى لبس از ديربايد که درساعتی طی کند ر ۱ ه دور بجرعقل ابن عقده تندال كشود بو دجر مكان لطبعت وكشيف محمایی درنگی به مغرب شدی كه بالشدير آزا د كاشانه بر د حله آن فانه منظور مشيع مرایس ور درخانه حالی شود كندير نوش خانه راير زنور بدانش كند فهرمرف مراد پو د نور را یک مطافی د گر میزنگر دو کی زاں میا ب بران بمجنیں عال نور ای عزیز

مکانیکه الطف و دای کیسه چەنورىخىم دىمەد آنتاب دراك جاي با ہر چېتابرىدۇ ه وازمشرن آید برون آنتاب ہمانا درنگی ندارد و سے اگرنورآن بیرنور زای بدی ره سیزنا ز مان دراز بهیں حال دور د دگر حب لمرنور ازین روی دریافت باید نود کررنتا رای*ن نوریای لطی*ف مكان بواگر مكانش بدى نودزی اگر شیع در نفانهٔ مجير دميمه نعايذ را نور مشبيح از ان بس كه و زبا د خالى شۇ رسدنو را نتم نز دیک دور ازين حاغر دمندروشن سواد مگر درمیان بودای برسر و ليكن زنس زرب إبن مكال تراگريد د ميمسيرهٔ از تميز

مدار دروسس در مرکان بوا میسزنگر «ندیا ہمسدگر بمشف فلدب دبرا بين عقل بيارم كه زين رازيا بي خبر كرسوزاست وسوزندكى كوبرث بود صورت آتن اے بیخر نه صورست بو د میرست آنش است كه أنس بيكيا بگر دور آپ كه اجلع عندين بانند محال كهابم كمخدمخا لعث دوجبيب کردرآ ب گرم است آش فردر سبوز درادست دگردی بن برد سوفتن کارآنش داب نگيردېمآب وآنش قرار مكان دارداردانش بأب دادآب درجای آت اثر بغابت فربب اندونز ويك تر وليكن نرداخل بدانش بود نه ی آب وآلش بود سرسبر

که از بس لطافت که باشد ورا زنس ترب بردوسكا باي لبر ندانی ونکین برآ بین عقل مثالی به نهم تو نز د یک نز ديم شرح آنش زهنك وزن توارزاكه داني زاتش از ا منا ا ت كه ها عبيت تشريست وبداست برمردد انش نص مبندائب وآنش سيميا خيال هِ این عال دریا فتی ای عزیز بس اكنول بدال اى خردمنداد ج دراب گرم انگنی دست ایش راتش بدا ب بسيم يموز قاب چ دانی که دریک مکان نیار بجز ننزل آب ای کشدیاب د درجای آب آنش سط ی دلى بردواك ماى يا يمدكر برير وأل أب وأكش بو الله اب آب بی آنش ست ای بیر

بدودر مکان د گر جلو ه گر زمهنندابشا ودبم منفعس دليلي بدعوى أفامت كيمسم که آن خاندرار و ثنا ی دین فروزا كندحلك كامث ندرا ار آن نورنایا ل شود بیره ور بريك جابو دجمع انوار آل ازآغابرة برغه نكمت د باغ ر بعدایں مکاں ہم نباشدہڑں نیا ر دگزشت از میان عا بد د نور در د ان خو د گو لطبعت که دربدمفرط بم این عالت بس ازروی تحقیق دریا تهم بد د نو ر ا دنمنقطع سسر سبر بدد درس پر د با ی تنبیف مرابس دوجبت باعث لعدادست ززيرزين البركش برس

ئبامنشند برد دبهم متفصل وگرم ع معسن برامت كنم که در خانهٔ گرجیسراغی نهی شعاعش فروگيرد آن خاندرا بوا درزوا یای آل مسلیبر فرورى الرصديراغ اندران ند انی که نور مخنستیں چراغ ولىكن بوبني مجبيشهم درون كالورضيا كرستزا أفناب ونكبن حجا بى بغابيت كثبيف رزيس روفلم نفش تحقيق بست بى كشف ابى راز بمشتا فتم كه بيل ليدمفرط او داي ليسر در مرح ازجرای تطبعت ازین جانگه و ایخه دال بروست طابك كه بم دورخ وبمرس

عداگاند سریک بحای داکر

كه بانندآل إموكل برآ ل نباشدازی سیش برواز شا ل بود جله ما مورازي بارگاه ازان بیش نبوزگها پریشان

بنوكيل شال باشداي مكته رال بودتا به اول ولكة تا زنسا ل بنطب مهمات این کارگاه فزول تربو د گرچه بنروی شال

ادب شخ درمدانی معانی از داس آ بگوشن کشم زان من گومری موكل برآك كنيد طاسمات ور ال آسال تا بيرش برس نسي نصل دارد مر دبره در ز اعلیٰ سخن آور م برز با ں زمنس خور اعلیٰ بفرو نسکوہ كه بالمشندحال عرش برب نهابت مدارد كرالات ثبال محلى لفضل وكما لاست خوبش بای فرودین و دیا بهند كم نبود بجال لم بهم احتجاب المجانان الارال برست فراح إدر بعدار د اكسا ما حسائير

ر ا وسط مشنو کلتا دیگری طلایک که با مشند بد آسا ب زيع كبين نا بجرخ مهين مقا مات برطبقته یا مهد گر بتعرلف اوسط شوم نرزبال كه باشد زكر دبيا ب أن الرده بدرگاه بردان مقرب تربی نفأ وت بوددر مقامات شال بغايت لطبيف اندردروات يوفوا سدادها ي فوديرجهند مقامات ایتان ندارد جاب درآ بند اندرول ناك لاخ ول در مقالمت آن کی نیز

كه دارند ایشان مجنسش نیسار که بی جنس ازراهٔ مانندباز رودگو بمكيدم مستراران كرود ز جنیش مقصد رسدان گرده بنا المناني بواد باكسال مرط جست جنبش وانتقال مكانات اعلى اعسلے مگر برنبت جدا بامت داز مدگر گردوح انسان با وصفح نش بو دحلم الطعت زادصا في بن التحن الرئاا بورمش مجيد اذ دنامکانش نباست. بعبد نبا شد بجبيدنش اعتباج بهرجا رسد بمي نورمسواج رساندنبز ديك وهم دور غريش که در جای و د باشد و نوروس يم الا انفصال وبم النفال يم از داخل وخاج و المنفال بهم از نسبت ونبش وبم سكول بوردات پاکش برون ویرول که پاک است از طار د جرر د شاد د بیلی بیارم زر دی نظست بد د علیست بیس لا تنابی نفیس د نی هم درین جای روش کسوا د نبوعی بو دنجسدای دبره ور که دوراست از نزل وسی كدآن بم بود لا تناءبى حرور برد اسفل اسانولین بیز د ور ازیں حملہ جا ہاکہ کر دیم یا د مترابود دات رب العياد لفهم خمسر دمندکی در تورو بناسني سننب برفورد بودفون آنها مكان خداى دروقرب درزربال جلهجائ شامشد درو بهدانات سوى كريجيال بوداندرال لبيث روى اگرجال كندشرع را بيروى ديدتن بطاعت بجسدةوى

كمال تجرد كند اكتساب كشد تاتجبما نبات تطبيف كند درمقامات الطف كزار رسدنابدان جایگاه سارک كند ورمنفا مات الطعت كذر ج عکسی که انتذ در آسف بر آب كه درجاى آنت يآب الدرية گرا وخود از جانبرده است بای كه داننديا لانزاز وي محال كشرور متعامات روحا نيات وليكن الأألش نب بد كرند که درجای روح اندر انشود بجال بمجول روحانبال درسومد بهاناكداري نيايد كزا ب المي سالم آيدر آتش برول ز باغش کی ریخیب ندکسی بدیدن نیاید زنز دیک و دور مكالنش فاشدمكان هداى نا شدسر اواریز دان یاک

به نیردی باطن شو د کامیاب نواندكه مبتنقيل وكثيف كمن دردي قطع راه دراز برآ مکس که درطی راه سلوک بربيروبود كرازين بيشتر ترمح ترشو د چول در آيد درآب اذبي دوبرواب رانسيت مهمهم اورا بدبینند در خدجای دمسد نيروش كز بحسد كمال "ن خاکی تو دبر سنتکیبل ذات درآتش درون جا كندي راسينار از آتش از ال روی این اود بنی وولی چرابه اتش روند که در و عدای عن نگرد د خلات ع اندلیت گرده در آنش درول چ غابدکه اورانه سیندکسی ينال كر دواز چيشم مر دم يوز اددرم بالاتراز حسماعاى كراي فاديا ازسك اساك چداز آنش آب دادخاک باد بود جای خاک ای مبیرآشکا تطیعت و بهزا دار آب ای بیر مکانست در شیخ معنی نمای کدار آب بنو د چینقشے بر آب کدار آب بنو د چینقشے بر آب کدار شن بو داندر آئجا کیس وه دمش مرکب بدد بانضاه بو دهم در فالبت این چها ر برد اراسخاک اسمت جای گر درآب از ی آنش تیز یا ی بود برآنش مکانی در ایب مکانی بو د در بهد اآ بیمت بین برنتیب اندر لطا دنت نگر

ادب شم دربان مركان غدا وندكون كان

اروالي مم

شنیدی زحال مکین و مکان کر بامندر مکانی بجان اندردن بهاناکه آن دان اعلی ترین فرودین مکانیکه خوانند خاک د آب وزبا دوز آنش بکی نه جانست در دی نه داخی ما نه در خانهٔ جان بود زال بهار محال است که اندر مکان فایی

بگويم درون و نخوانم برو ل بهر ذره چ ل عال الني و ل بو د جاد که دات بحیث د جو ب ولي مطلق از خيد من في منو ل در اجرا ی مجبوعه ممکنا ست بهرذره موجودبات يذات ولنگين پر کپنې د مکن و چرو داورج وعربي نيابد فرود با دراک ۱ و در مقید میب یج که مطلق بگر دد مقید بیسیج يدودات اوتهميسها بممه بهرنگ و لوبهیم بایم بر در المهتیش با ز جوی که با مت دبرجر وگل مای بوی بالمجمس محبط النكني كزيكاه ناير جسر موم با درگاه به اصلش اگر بر مگا ری نظر مجب شراب دریانه بین دار ر بيدانش جابل بو الفضول د ارسبت المحادد عاول بد انش چنیں سنیت وہم خیال بو دمحض الحاد وعين صلال كه از وصمت استحا د دعاول معرابو درربر ذي العقول

اوب اول ورسان زمال از وانس بم بود دو میں قبم رو حانیات کدار وی مکان وز ماشدبنای ميس كويم النام درمان لودج ل كال تونين وللبين

ز مال مم بو دچ ل مكا ل رسيم مخسنين ازالسن جيمانيات بودسوميش زمان غداي نختين دونسراست حيمامش ز مال لطبعن أور مال الثيف

تختين سنبف است ولي أنز لم يديد آيد از گر دمشس آسال بد اندکه بنو د منهال برکسی درازی وکو مامیش ارکسی يويداين تأمال تنقسم يرسه بهر بداندكه داروز ا در اكبير که ماحنی و متقبل و لعال نیز بو داندرونش زروی تیز بو در حمت وطنین ہم اندرال كه امروزيا وى تدار د قرال دوم بېره از بر دو طمانيش لطبعث است مانخست وأنبش ندای بهرازیسرات ل بود كەمخصوص توعى بنى جان بور بود الخيد اندر لا مانس دراز وربس كوتذاست درره انتيأ بمجنين مرد خفيفت الرين امانا در اندک زمانی ازیر چنا س کار د شوار کردنیوان که ننوال نمو د ن پر بسیا ر آ ں در احدال اطفال این دوگروه ير واش كند مرد دانش شرده كه باشد زائان قرى الوي که قوی بی جان آنش بنای كه بالديده سال رنسان زاد بيك روز جندان ببالدريا د بدنيكونه بالبرنش داسبب لقرمود مردحقيقت طلمب كه بسيار مهت اندكش بنگيال بود مبسنر ز مان بشرآن ا بانا فلات ز مان لئر در از استاكوتاه أل اى بر بدرأل زال دام این برعال زماعني ومنتقبل و نيز عال مناسب برائ برائ گذال بمالد دی داروزال كم دوين شمرا ترجمان المائيان المائية

بر ایرا دستهی کمنم فخضر دران ره ندار ندویم وگهان زانسام بسیارش ای*نک گل* که خاص ملایک بو د آنز ما ل دوس برجه باشد فليل وكثر درة نست بي نمك طويل وتصير امم از هین وز جمعت بدد برکرال که این بر دوراره نباشددران ابرسبت متنقبل ای منفس ازل ماصني آل زمان است يس مرود رفضل دانشوران محيطان لتمسم إيدأ أتضان زمان ورین ور مان آفرین بو د ما *در ای ر* ما بی چنیس کادآل واباد نبود درآل صقات فدم صادت أبدبر آل كدأ زانبا شدايد سم ازل بودمطريرت لم يزل محاطش مركب بو دمم بسيط برآزال وآبا د بالمشد محيط برى بالشدادة مدويم كزشت تجري برامن آل نخشت تنجنين بينشوران بيلما ن ناشد ترین بریر این ان بیک قدرت و د خدای قدیر قدیرانست در این زمان یادگیر ز ماصی وستقبل آمدور ای بوداین زان چل زان ای بدال فدررن وليمع ولعبير برجزي وكلي عليم وسيبس که برحله مفترور تا در بود برو باطن جله طا بر بو د ز ماحنی وستنفیلش بیگیاں يو د پر دو موجد د درياتان مسی زیں سرائح م دارگشت که بروی در مر دنت بازگشت برآ ں شی کر دانی کمیشف و شہور ا نبارم وليسيل افاستنا مود

دمسلم معق رااندر بن مهای براريم مغرور مان داند بوست براصحاب فرمود فيرالانام عِ الجم برا د الجبه برمسبدمش بنذكار فرمو دباستبيخ وشاب خرامان خرا مان خراميدنش نو در آمدن دیر کر دی چرا كەدىدىماز حدّا ندارْه بېش که دیگر کیدمت تخواهم دمسید بداندكه داند طورو كبطو ك که ورلطن ما سی همی دانشت کای ینخیس مگر گومیت ای فلال فردك باشدار بالضدودوبرأ برون از نطر کا ه سنگرو نظر بديدمش سي سيد سرفدانه تنكلم بلفظ مسيقي ممود بحرف حقیقی دان کردباز زیال دا کلیسد در را در کرد بجز اندرين باك الطعت ذمال

ر مالات مجوب فاص كدورهنن والمعراج اوست در اوال بونس علبه استلام که ورلطن ما بهی می دیدمش و رُرُ قصهُ ابن عو ت آنخاب كه ديدم لفردوس كل جيدتش تلفته که تا خبر که دی حب را بمن گفت ازال شخی ورنج ورش زكسب سوادت بدم مااميد ادان حال دامای روش ول که دبرش بو فتی رسول فرای ادال بادتاخاتم مرسلال نین ز مانش دروی شار وگرد بدن این عوت ای نبسر که تبل از و فوعش را مان دراز دراب دم که با وی زبا ب برکشود بيتر برنه بانش كلام مجاز وال رالعوت وكر بازكرد بگر دوید سرار حال چال

بيك مالت أسين يكجابهم گذمسنشد وآبنده با بم شوید ازین حالت و این زمان شدینا كددارند عفل حقيقت كراي سخن را ند و بیندا درا بهطور فندا رسا دست وبم و گس ب بورفارع الركسيت ماه ومحر ز برانفن لا ب و تغريري ار اشال ایس عال بودش تسی بسنده است این مکدار دری کند منع وار د برایس گوزهال ببشكام والبن بدودست داد برابل سنن بوداخستان كدروحانيا نست نام نتربيب گریزنداد بسسم چنیراز کما ب وموم ويوآتش فراسمشدن كدايل بردوما ضي وتنقبل است تنريب است كوعامة فلن نير يرد مر أو إلى سعادت بخواب

که میزه صدسال دبگذشته مم که این مردو حالت دام شوند وع دِ کليم و کلام از خداي دري صورت ارباك اكداى بدائند كزع تفالي فيه دور و در مان ماسیت آل زمان مسلسل نباشد مد ورمسيبهر برول سوى المرارة اخرى رسولی که بر دان سنو دش نسی برمرد دانای بنیک شوری الرسائك مسلك اغزال بكويدكه معراج خبرالعباد اگرم دری اعتقا دگرات كد در واب جزدر زمان طيف گذاستند و اینده این دورمال بوفتى نيسا رندبام بمندك براندكه درمعرفت اكمل سن دري دولس سرمدي ايمزيز ولى مقد لے كر شود كامياب

بربدارى ايل بالكردايسند نبی وولی چن به این جارسند مشقيع دوعًا لمجيب لك که کاخ دوگتی برومندبنای كوفا يزبري مردومقصودكشت بمرومب ووحل بوج ومكشب اگر گرمی ازد ه تمسیرے ک مکشور بروی در آگئے شود منكر دعريم از ضلال كشا يرتجسم فم زبان سوال كه جو عله المشيا ترا در كم ن بود بالبقيس ما عزان ريال مرادم ازیں دعوی بے خلل نبامن د گرای زمان در آنل ازین محض دعوی نا دلب زیر گرلادم آیر میسی ماگزیر که محموع موج دیوں بر یہ گل بودازازل عاضرازجزودكل شامي اعتفأ ومسلمان بود كماين ندجب فيلسوفال بدد برامحاب ايما صبيب اعتقار نه لاين بو دا زسما ل فسا د جوانش دهدعارت مكنة باب هِ اللَّهُ أَرْانُهُ بِالشُّرْهِ اب که برسب محفیق بینشو ر ان که دارند قیم خرد بر ور ۱ ل كه دانش بربنیش بهم كرده اند تبيزي بدبر وحرم كردوا ند نشانی دارعظمت ن دار يو دآن زمان را مكاني دار ند آزال آباد باشد برون د جنداست مالمنتش لاشعول عاشدانل بى ابدائدران كزي بردوم سن آنزمان كرا ازال درازل جله عوج ولود مربرم فوابد فروسس ويو كردادش بهم خالق لم يزل كرجيز ديمين زائك داذل

ابدنيز مين ازل كبشسرى بباطمعانی که گسرده ام كدنز ديك باشد بفتم عوام اذان نبزرومشن تری اورم كەمىنجىز دازگر دىش تاسىل ل كريون صوفيا ندصافي دروس بودو صف علم فدیم خدای همی لازم آید بر کمنه رال بودجله موجودواستی کرای يو ير تو درا بند گر د وج د که ایس فضیه مصدان حالش بود بخلد برین موسان ما دلیل والش سي عني سندود زهرشی که دید و بگفت آن مال 多かいかりししいん دريس كاركه خوابدا مدفراز مبعراج ايس حال موجود بود بر ماست معدوم بی گفتگری بدنيگورز دانندار باب راي

اذل دانه عین ابدست گری برستيب سطورانجرآ ورده ام بنطى حيال داده ام أنتظام بنوین نیبی که سند با ورم كدام الكناب ازمضين زمال برابل تحفين بالمنسديرون مگرال صفنت از سرعلم در ای مرائج موجود باست دران که درعالم صورت ای تیرای كه ورعا لم علوه كاه سيهود المان در البيش شالش بود جوبا ابن عوت آن رسول عليل طا قات كردوسوا لن مود تنفيعي كمنجندز ووزخ امال نبابدا زي لادم اندر شهود كرآك حال لعدادر ال دراز بنى راكدمحيوسيا معبود بود بود مرج موجودت بردى مرآ فرشش بر وخسال

بروزازل حکه موجو د بو د که درعلم عن مرجه داردوجود كه الراتعان بود بالعل ولي بين وجو دي بورجيلل ولی ایس عل بمشهو دی بود ن از فارجي ووجو دي بود كه مارا برال جال معدود ال گرنسبت خلق معلوم وا ل زماضی و منتقبل و حال نیز بودهرج ازعمكنات ايعزيز بو د جله موجو د ومسینی گرای لعسل فدیمی که دارد فدای كەلمەن دىزابە زىڭىخ قېسىمە زمن شنبو این نکننرای نکننه ور بو دمرج را خارى بروج د كه با آنكه درنظراب مست وبود ورم يبرعا لم عال است ادال كركرد تعلن لونت و نه ا ا كه إن ي كا طال وصف ال ارقات روح يابدكال چه فالب کربی جسم ایاک را أزاندكداين فالب خاك را كشدا مفام زمان لطبف كه خوانند روط نيات نشريب بفرخنده مواج شدكامياب دران ياك الطعت رال بحنا بقصبل گردیر بروی عبا ل كه درساعتي حال كون ومكان که آمرین شنا دوده در مشمار الكات راوزات جدي بزار بروجيج بيمنيده سبيدا منود بروايز دياك العت متود رجى جنيل درز مان تليل مكر باجيال كمث وسيرطو يل برى كەبورا ب چنال كرم ديد كرون إز برلسز ودرسيد محالش مگویر گرنا کسی كرآن عال درواب داردسي

که در یا بدش برکسی در منام كدربز د نشراب حفیقت بجا م نصدساله ره تابه یکصد بز ار برونست ازهدامكان برول رسدتابیاید زمان فدای بم از این ز مان است كه إمند رقوش تغير پذير ازان دیگری را بو دامستناع بجز ذان دانا عديصواب تغيروران نبست اراييي باب زانسام علم مکان و زمال كه دارندار بأب فكر ونطسير که حیدر درشن بز د و احدرای محن رانم اندرز بان دری تمسترشدال فودادشا دكرد بوريس بفنا وومسم كبرام بیان صحیحی رنم کر ده اند اِشارت بیک آیتے کردوگفت أكمه دربرخلق برخوا نمتسس

چېتندېراپدېمېسىر د تمام د بدوست آن مرد راایس منق کندهی ره دردی ده گزار ولئين برعقل رومشن درون كريميج آفريد دبجسالم وراي همانا برمرد دالشس إياب بو د لوح محقوظ از و ی فتیسبه سراقيل داروبرال اطسلاع نداندکسی حال م الکت ب بودآ نج مسطور اتم الكناب مگرا نج دا دم بنوک را با الرعلمارث رنبي اس بسير چه دوه است آن داش جا نفرا زمهل ابن عبدالله لتسترى كداد ببرا كابي أل بيرمرد عرآیت مصحف کردگار هم الأابن عباس ورده إند كرآ ل بيردانا ى دار بمفت كه من برج تفسير مبيد المش

منايندلب بالمنكفسيرمن ننا رندا دراك تعنسيرمن بس الله كه آن آیه تعنسر كرد ز دانسنته غویش تقریر کرد باورح بيان حفيفت رساند سخن لم در اسسرار توحیدر اند ز وفت نيا مرتفيسم عوام كرآن كل م بلاعنت نظام بمرد ندگفنا را در استخسیس گرومی زاهیاب ایم البین لمبسى الخمن بأبيار المستثند الكفيرال بيربر فاستند دل رومنسن _{اب}ل عرفال بود یراعی که رومشن گرجان بو د ک اگنے دحدست شودر اگرای بالنست على حقيقت كراي كة موزى آل راز اسنا دويش نه علی که واری فرایا د ویش نیا بدادی علم جز مکرو از در زفت رب آلهی براند بدور ایمی رکت بد در نسستند با عبر علمی که باست. سر فتنه مل چه بنیش که بنیش زبینا برد یه دانش که دانش د دانابرد مجب زغود نال سبايدارو همه كبرو بيندارز ايدار د نیارد بجز گرای بارویش مرار دجر اند وه در باروسی خرد مندازیں رای خندورو منيهے كەدل رابربند د بىرو نه علم سسندایی علم مای ربون بدودل در مبدد در تران تیره رای که از دل بر و نورا یا ب برول که پیداکند در دل خلن جای مخوانی که باستد نزانا مزای بر عاص متنا ال مشوغافل ازدم شمر دلنادم برعالم اعتنم وينسد

نبای تو در مدیران در مشهار مشو غافل از دلبر دنشیس که گردد در رمع فت بر تو با ز رود راه و مشغول در گفتگری که نبود فراموش دراسیج حال کزیں دم مشعردن زروز شمار سمرائمن یا بحکویت نشیں لب دشیم وگوش و داری فراز زن اعش بین که به سربلوی سلویش نیفتد ز سرز ال خیال سلویش نیفتد ز سرز ال خیال

ادب اول از برل برامسادر بعلبه اللام

درنكات دانش افزاا زدانش ويم

زمرنج کسوفن نباست دراغ زمرنج کسوفن نباست دراغ اگر نیاس بنی در روی تمبر د لورخمس در تابد د مستنیر مراین نفش تا باطبیعت بو د خرد مسند بنیای مرد خدا ز بندطبیت کشد پای ویش رود از نو نوز و نیا ردومراس

ازواش دهم

ازال سخت ترگویم ای نیکنت که روزی شوی دوراز وسکیال کی قابل آستنا کی بو د نهریا دری و امرگاه فسا د در آفادگی م و در ابخسام مرد در آفادگی بای تن یا بگل در بیدانشی سنا دوخر م شوند تربیدانشی سنا دوخر م شوند سوی و سعت آبا دجا دیدایی غم و حسرت آرند بر روی کا فلات می و عدل با شدر میم

چبین جیشم تاتل بهسم نطان و در از این اشدنهم اوسی م در رکان و و میرانش و بهار و کم از داری م دانده و دبید اختی و شیاد به ازیم بایدگی است. از

بوددوری دو مستال رنگ نخت بهم بستن دل بجیسی چنال زیاری که بیم حب دای بو د عجب ترکه چول نفش پاکی نها د که با شد سرای پر اند وه د درد درین کو ر ده مردم کوردل درین کو ر ده مردم کوردل درین کو ر ده مردم کوردل دم بارستن ازین تنگنای

برانده ه گروند و گریند زار

بدائكه كداين نفس باكيزه كيش

بو د نا وک جان شرکار نفوس زبيدانشي بالأماند برسسي بود دورعمت را بنا يدزبون چ فرزندا دېم زند پای ویش که بخ دوعالم پرست ۲ ور د نیرد در بهیج آن کس ناسزای برول ارْخوداند وه يا مربسي نماير درون ازعم وعصه عول کند مرد فرجه مهی احزاز بنا کا مرا بی سنگیب اورد كتدفي بيند عداب اليم ونفس عزيزال برامولاك گه دریا بداز تودیخ ونفس اک

كداب جاراباب صارتوس ز دانش اگر با زج بد کسی برآنکس که از کسب چیزی برون يرآكس كربرارد واي غويش ببازار محبت الكست الأورد بود مركه بيدانش ومسست راى كندميل اندوحتن كرمسي بحست المكه از ولين جيري برل زاندوه جمل وزيم و نيساز اگرطیع را سرنجیب ۲ ور د بر اندوه دغربت أكر ففروبيم عذاببيكها نجسام دارد ملاك بود لذت عقل سنريه اك

ادب جہام درسب کائنا اندائی

کرنگیس تر از حبله اجراه میت بخلفت نقیل و کشیف او قیاد دگر تیرگی و مهم ا قسر دگی مسیکی زیجرم زمین دیساب

زمین در تدجیم ا در تنشست ازین روی این جرم ناکی نها د بهم مشکی دار دو مروگ پس از وی بود جرم صافی آب

ووران وزد مكتر باحيات لطيف استصافى ترازوي بدا كزأب است الطعت ملطف يس ازجرم آب است جرم بوا که پاکس ندار دیمر مهرو کبیں يس ازوى بو دجرم جرج بري دارام زرب فرود نده تر ازال صافی در نده و حلوه گر كه زنده است وبمصافي وبمطيب بهمايه چزېا ئ شرىيت تهرمبيت ونيك ذانى سمر دگر باحیاست نز دیک تر بو دبرترین شکل و بهتر بو د زانيكال إخوب وبرتر برد بود جههمهم ورتش الكرير د اجرام الاو برجه با شد بزیر بس از جرم پاک سپهرېري كه بإيان أحبرام بالشدبري كه مى تخشد الذارصاني بنا د بودگوسرنفس فدس نژاد چرجنش كه جنبيران با نظام فلك را د منده است نبش الم ز برنتی که پیوست نفس اندرول دېرعكس معنى خو در ١ برول نبا شدیدان و د۴ نرا دجرد فرود بي نفس آنج دار دوع د جاتش نداتش بودای عزیز كه بافواست واندلبشيسس في تمينر زفيضان نفس انجير نيو دبجاى بودستیش بوج با در موای نابديروابي بمدوصفارات نبينيدن وفكروتييز وفواست غرددال فبن أسخِه باشر محيط بس ازگو مرنفس پاک و ببط كم از حله مهتى لطيعت وكنيف لطيف است بالأراسي ردي الديا يم ورشر درادي الى بركن د بهويت تميس

کند تالی خولیش دا فیضیاب زنور وحیات و نروت بره مند ازین صافت زشرح ایدرکس کرد و در می کسید اکتساب که با مشد بهان الی اجیب بهین بهیت کاکنات استیس

ادسیانج در تهیداساب نفای جاویداز

بلوح طبیعت ایمه نقش سبه درین عالم کون و ملک نهو د پذیرای نقش دوال و ننا که است و جا دیدل داری سال سب و جا دیدل داری سال میا با دید ماند سبهای نفسا که که آس دارا لملال می در عالم عقل باست دریای کراس که در عالم عقل باست دریای که از فوست فرصست بالدسی که از فوست فرصست بالدسی که از و عالم عقل سند در مجاب از و عالم عقل سند در مجاب

مراندربها ن فردچ مهست بود بهجیت به برجهان فردچ و به بود بهجیت بی مرح و بی بعت الداست بی معنی و بی بعت الداست آل مره ند اردفت آل بدارت آل در ای فقصال نبا شد درال مکالی که نفصال نبا شد درال بود ایجه از اختلاف وز وال برکه ناقل نستیند کسی زعل و نفور ز فسنکر در و ل نباید که ناقل نشییند کسی زعموس بهرکس کرش کامبای

پی دانش آموزی و آدمو ل بلد است عقل و دوام سرور بباید رخود مردصافی درول بر د انجه فعد و فلا عب گهر بو د انجه فعد و فلا عب گهر بو د جا و د ال در سرای سرور بو شد مرایی محقور بو شد مرایی محقور بو شد مرایی محقور گرگو بر خو بیش د ا ذی کمال گرگو بر خو بیش د ا ذی کمال د استوی د این د و ال

می تعمرل رواسی دیم بسند تعقل آنکه داردسید دوم طله وانداع آن رابدان کداخه م آن وحشی نخب آ بی کا برای هرسماز دی پدید بداند بو د هرکدانه مجسسودان بداند بو د هرکدانه مجسسودان بد دنگر دجز مجبیشهم هراس بخینداز و دانه کام غربش عدرکردنت بردن بازی اس

بعجواي وحدمت فدم نبزكرد

او د مهاک نفس بایی سه چیز خشیس بو د نشرک وا نواع آن سوم راحت و خوابش لذت ا بو دامل این هرسله چیز مپیب کرآن حب مهتی صتی بدان بیر بهیز داز دی خردمند مرد براسدان ومرد دانش اساس براسدان ومرد دانش اساس جو مرغ هراسنده دا م خویش زعنس نخسین که انبازی است برا نکس که از شرک برمیز کرد

بسرمنزل سترو عدت نشأ ببربهيز دآل راكه عل استفاغور رسدتا بسر منزل ندريك كرآب فوائش لذين استاليزنيه بسننزنگه جا و د انی مقیم برآبدِ درآبدِ ورابوان رانه زبند فنا وار مدلیجو عال یی دانش و کر دگار جها ب زبیدای بیگانگی رو بنا فسنند زمنس دوم کال شم است جور كداز تزك آل كوبرشت فاك زهنس دوم مرکه دار د گریز شودازمتفامات انروه وببم د ما دانی و آر زوی و نیاز بمأبابودزندة ط ودال حندانا فريدادى بيكال

ادب بمقتم درگلهٔ ناروا از دنیا از دنش ویم كه نبود بروعقل معنى رسى سرای فربیاسی دارغزور که ی بدایر جا دواز المبی بدیدی کس از دی بجز مگروز در یمی نا به انجیام رنسرازان منو دی سبر زند الحانی ویش بجزراحت وخرى في كين ذراه مداراعنال تافتي پدیدا مدی درنظامش فنزر

ز دنیاشکایت کند ۱ اس کسی بگوید که دنیای پر مکرو بزور ز کار آگھی میستش آگھی بدی این جمال گرسرای غردر زبروفرودآمان درجال بخوش منشي وكا مراني خويش ندیدی ازوائی آن اروریخ بفرصت كه فابو برو بانتي بناگر بودی از وال سرور

گ^یشنی بر و حبله احال ۱ د بنكبت مبدل شدى مال و وليكن چ ديدم زكردار آل نیا شد بیک وضع ر فنار آ ل كجاير فرارى بود برفست رار سم مروم دری وارنایا برا ر بروشکلبا رونما پیرسسی چاز بطن ما در برز ا بد بهمی بنامنتظب عالت جندگوں بمانند درخبش و درمسکول بر وزی براحت بروزی برخ گهی سرکنگ و گهی یا بھنج لی غر نه و کاه در کف گهر يكى نغسب سنح ويكى نوصرك ای زم رست ولی گرم دریت گهی ^بانوش است دگهی نزرست گی مایه دار و گی بینوای گهی در نشاط دیگی درعزای بریی فلقت حال دنیای دول كه نود بركي جنيش ديك سكول گه ازمون با دوگه از نقش آب المى ترسب يا بدار القلاب نماير سم الخيد وطسسي اوست ميزوب وجدر سندف جيمغرد جولو بربيدا وبنال كوخداه نه چل غول ده د برن دالهندت ناش زمینه و یو دعشل كدار دى بكار تو افتدل مدغوبش رااز توبيها لكند بكول فودرا نمايا ل كست که در نوش بنیا ن کندیش را بالى بيرمند برؤيش را دليكن دم فرصت ودقت كار كذركوبر فوليش راأمشكار Cho Millians Shir بیک حالت خو دز شاه وگدای كه قودانه في عيش كمشيد رج نباشکی زیں سرای سبنج

که آر د بطون خو دمش در طور کرحبیشه مکوئیش از بد بو د زكورى مذيس رابه مبنيد نيش څووا ز دست ځو د مي شو د ورون جه نیک وحیه پد جلد را وانمو ندار وبهال ليك ارحيم كور زبول وار دشخوایش ففن ول حياتش بوس باشداز كاس بر باندو بدوآشكار وبهال تعبسه جمال دورگر د دارو فرمب غلط كاربون فول داد نریج انبی تو دلجسایی برد ندارد بكار ببسا ل نساتر د مراین دیررا قبله گاه ازال بردرشتی وزمی بها د شو دخفنذ بيد اداد فواسب از 08/8 (2) 51 55 1 كأمديرول ازعرجندوع ل الى يافتن بازى دارگاه بركه نه این است شرط فرمیب و فرور نودانکس فرمیندهٔ خود بو د غودا فيتربجا وبالاكستة زولن نهگیتی مراور ارسیا ند گذند که درگو بهر وطینتش هره یلو د زمنس عش ونافوش أتلخ ومثور محسى راكه بنو دخر در میشو ل محمّدناز يرفعت ومار وبير بداندكه ازوشسبيم جمال . نابد که بچورگر دوان د بگوید که دین مراگول دا د د در است دا مردم کم فرد سی راکه دانش بو ددر نیا د نبار وجهال راج حس در بگاه بنایش خداد ند کون و فسا د كران ديدن ألنشيب وفراز بجشم تا تل كني الر الكا ه مرازي وانش وأنهون بو داندرال بر دوصانی و در د

نبامث در برعقل دار النعسیم کبور و بدل داغ حسرت سی که در راه مقصد بود رسیمیون زیان بیند از بی شعوری خولش رود از کفش نقدان انبیش نکو بدنسی بد اگر کام از د بود بردد با فرمس رائیدنش گرفتا ر دام مصبیست بود گرفتا ر دام مصبیست بود

برین محلف حال امید و بیم چ دارالنعیمش تفهمسدسی زه بای دانش و آز مول گر با ز ماند بحو ری خویش بمشغولی نعمت نا نمیش مستا پداگر مبیند آر ام از د نکویمیدن و بهم مستانپذش بخیس کس گرفتا رصرت بود بخیس کس گرفتا رصرت بود

ا دسی می در بوشیار بودن از مکروضرع

که داردز امسرارگتی خمبه گه مایهٔ داکنش اندوخستن دگرصورت و مبینش در نگاه کماکش پذیر در وال وفت کماکش پذیر در وال وفت کدلپرمشیده در عالم دیگرات زصورت معنی بو در جنما نی

چها ن جیب درشیم صاحب نظر مرابیست از بهر آمونمنن معانی محسوس این کا رگاه نماند بحال وندار د بعن شال منو دارآن بیکر است پریدآن نی آید درین نیره های

كه الصوري كمل وفي بو ب ازال صورمن وسكل بانشدينون ولى جله آل شكلهار الفاامسة خفيفة دوجا وبدوبي إنهارست دلت داه بیدا نشی لسیرو مها داكه چ ل كو دك سجيسه د كه ع ل بيش ا و خور د نيها برند للطفت وبترمى بدو برغور ند بزعم خودمشس كاحراني كند زند فندهٔ و مث د مانی کند ولي گريدونند نوي كنند بطا برخلا مث مكوني كمستسند کندگریهٔ وگرود اندو ه ناک بریند دول ویشنن در ملاک دل ه د بیک سونه بند د همی ای گرید د کاه خستند د یک تراگر بود داکنش د نیکرای درب ره مکن غول رارینهالی · بردانگ یا درین ره گزار دری رهشکل رود ده گزاد برنعست دنه آسال درگذشت که زیر میرسشاکودکال، درگذشش

ويهم دسيم لذاب ازداري

که لذات عالم بو د بر دواصل که بی حس مگر د دیگر دنژنهایس بو دا ز در ول ننج چنج ازبر د معرآ مکمه نیر وی د بدن بو د که یا مدخر دره مجسوس از ال کنوں برطراز م کی نفز فصل
کنوں برطراز م کی نفز فصل
عداد دواس درون بروں
یکی کے انتخاص درون بروں
یکی کے انتخاصی مستشنیدن بود
دگر ذون ولمس کست وتم ایجیان
مہیں نئے بامت دواس پروں

سوم وہم وچا دم خیالش نخواں توان نفرف بودآن نواب بعبومت وصداكوش راكاترسيت خردرا د بد وست بربانتن خردرا دگر رهسوی دیدست خردرا بود ہر سبکے پیشکار با دراک محسوس کے رہ بر د که پیرخر دراکنی پیروی نیا د د که این راکس ایر دنیقل كه الات ا دراك دركارسيت دانمستى نولش يابد برون سبب را درین ره خرد یی برد بم آلات اوباز ماند زكار توانامجسسم سن بريانش ع حبم الرميان دفت بابريوا زلذات محسوس برتا بدوى بدست أرسردست ند وا درك كدلذات محسوس اسي المست يسيح نانند لذات حمسى بهاى

کی مشترک دیگرش هفط دا ب زينج عبارت كمستهماى جوال تدان شنيدن كرت بارنبيت بد وحمله الات دريا نسستن اگر دیده در این دی دیرانست بربن حق وه كانداندر منشمار اگرایس وسابط مدداد دخرد ز لدات عفلی کنول بشنوی بو د برج از ضم لذاست عقل بها السبسب راطلهگا دنبست وهوديا بدازخود شازرتمول پدان خود مش با بدآ زاخر د برافنزي انظم خودهمهم لاار مرا بي حبله لذات دريا فنن كاندينو النيادا بعاست مجسب کمال در در در در دی اگرروی ملزان عقل آوری مراذكسب لذات عالمهاج چرتصر وجو د توانست زایلُ

خوش ونا نوش ونيك بديان جا بدولذ تشش حله ما ندسجا يُ مخربو داب مسدای عزور بورعالم والنشس الدوفتن خدای جان اقرین بریناد ليوى تسييم صفا جيز او بنای که برگزنه گرد دخراب بدست آرمنس گرال یا به كم وكيث آل شي كن حسيجوي مياً ن وى وعقل نبودوسيط غر دغود كندست زل على طي وسابط رو دا زمبال بالبغنين مم وكبيف باغتدخلا ويسبط یفنید ز مان ومکال یای بند که از کا رکر دن معطسل شوی زعلم مركب لمنسا ندبتز درا تدم زتوبرگزیند کمنار زمه ی داکب نیا بی نشا ب كرقائم برى اردواس براساس درین سی جای مهتی تب ی بودم ستی معقل را مآبعت ی بنرم و درشت ولبوگ و مرور كهامشد دبشاك موختن نای جا برخلامت ونضاه به بیداری نفس و انگیسنداو محربى اخلات اسك بالقال د دانش گرت بهت سره یه الاذات ومسى شئ رابحوى كه آن ميتي و ذات باشار مبط روی ره با دراک آل بردوی بعطالب مطلوب كردد فرب به نژوخر و برمرکت محسبط كزوكل كندمنى چون وجهت درال دم کزیں بنیرہ عالم دوی اعل دسست قدرستا دساندسو عداست كربوده است آلات كأ مرا مگرك مركسيد وودن ميال چىلىم مركىپ رود با حوامس

نا ند نتوغیب ر علم کب پیط

رو دازنوعلی که دار د وسیط

ا دب دیم در نکوش صدورخطاا زعلماء

ازداتش وسم

بهبری فروا و فت دگریجا ه خطارا بو د کوریش عذر خواه اگراین کمن ورنیست نیز دغو دوخلق معذور نیست

جرست اندوه کم کرده را مینا در افتد نجهاه جرست است اندوه کم کرده را

عدائش مهي دانش اورت بدورم

كه داندكرايس كارس كرده ام بلابيسيونود غود آورده ام

اوب بازديم درجل مردم بوالقصول

ازدانش ومم

براطل آن اکسان ففول که مانند با کو دکان جبول چو در دی جیند باآسشتی برغور د کردند شاد جنین شامانی با منال سا د کردند شاد جنین شامانی با منال سا د جنین شامانی با منال ساده بندسین جوسین

بید بید مرسس مفد سباطری می بند از در مرد مبوت مورک نکوسش کنندش با ز ر دگ به بر نداند و دل به ا فسر دگی اگراندرین مرد ما ن مبنگری ندارندهمیشهان بینشوری نم مهل با مشند مدهن سرای نیارند کارنکومهش سجهای معطل زکارغود داده اند ده و اند در سن آلد کارخود داده اند نه برنور بیش نظر دو حنت ند سرمایهٔ دالنش اند و خنند در سرمیشهٔ نور ادنت ده دور تصورین چربیا ممینی چرکور

ادب دواردهم درعاطل شانتن تفسران کا

ار و انسز فراهم نتن شوی گرم در کار در یا نستن نکار که از رخ غربت شوی پرتنگار ال پی و انش و کار کردن بران دی که وانش بود جهه هر آوی کوار که می آیداز بهر خوردن بکار ست نیاید بجاری کر و عقل حسبت نیاید بجاری کر و عقل حسبت فوی گرداندش ترش بی گفتگوی شود کر و توض عصو د حاصل شود

رنقف بدرانهال

چیمهنی طلبگار در یا نتن مره از کعب خولش آلات کار بنی آدم آمد برخیب روال چو درباختی گوهسد آدی بود، بمجنیس میوه خومت کوار ولیکن چه ازخوشه بندد مخست مرسوی در آردال ما برروی سیس مایه آخری آبیمش ندانی که آنگاه کا مل شود پس آنگه کشد سر با درج کمال پس آنگه کشد سر با درج کمال مريدركاس بوداريالال

برم برزبان جو برآ د ي مفصل كنم محب سل بردوقهم معقول ناميده منداي سير

بديرا بداندرسسراي، نشا پرنخست از بدوسنگرند

كركسب كمانش تقاصا كند

بها موز وسش داش اندوضن كمالى كم بالديفريشك وراى

كما ل ك كفت فر وفستريي شورنجت ومردمرد منسام

كه ابنيان كامل عبادراني وست

بسلک بیاں آں گرسفیشد زصورت لمعنى برم كوسرت

رموز بنال راعادست مخ

كريوسية بالندليس نال

الا والما لذ الما او سف

نيا بدبد ورا ونفض وزوال

سخن را نم ازگو بر آ دی بودگو برادی بر دوقسم

يكي بهت محسوس ونتهم وكراً زمحسوس مردم بگويم كوأن

بکا ریکه ازا می بر د رند يس أل مايه اندرجد عاكثر

بروورد لبسنا ك أسوضن

بيابد ورآن منزل بذراي

عِياب دران سنسال آئي شنا سائ ودانش شمظم

بتحقيق ماطن اشارست الأوسط

زمحسوس مروم لتخن كفته سنشد لگارم کنول گوبهر دیگر مسشس

زمنقول مردم اشارس كي

كرداني بودنوست اصليان

درايرسوى دعمها باشت

بگارنده بیرو فرود ۴ پرمش براس بر دوشی کارفرها شور كمازا مراويرشت ابندردي كه آل دا مجد كما لمشس بر د به بیوند دش عقل بالفعل نام برأيد أتنفيص درحمله حال يرفعل ولفوه نبو دمشس محال بجا ئیگه او دمش بغوت درال ان دو منا بند « گر در انو د يس أن يَعْ محفى بديدا سفود نننوا زمن این نیلسو خانه نید تو بالتي تفكر زير اندوخش كراندنير فوت أل تقش اسبت كراندوخي أيخه ميخ الممستي ازین دام مشکل بو وحبت تو لشمثير حسرت دلت عول شوو که اردمشش از نها د نوگر د کرجن وی نداری مقای دار د مکن که از بند ع دار بی

ىس أنكه خرددر وجدد أبرس مرد بالقره يول توانا شود یک خمشم با شد دار آرز وی بس أنكاه است ريغل انخرد یس انگاه نیروی دیگر تمام كه درمسلدا ساب يا بدكمال ا د ال لیس که دانی که دریژها سپس بازگرود بهم فعل آ ں پس انگاه در کارگا د مشبود نگارونگا دنده پیدا سود اگرمیل داری بُرُستن زیند درین مرسس د انش سموضتی فراغ دل از ترس دادی زرست چېرفاستي از مسسرر امستي بود تا نه ما نی که در درست اتو هِ أل ما يه الذوست بسرول ثنوْ که در جای ترس آید اغده د ز دا مے نیفنستی برای دگر نديني وكريبي

که آری سرآسان زیریای كرمى آرواندوه وبهيمونياز که ونگر نه بینی عن ماروگیر بگرد آیه ت در سرای غودر کزودر گفت آری عثان مراد ہم ازعزو ارامن جوید کنار نه میند د گرروی نا ز و نعیم بجاهِ فنا سرنگوں در رو و حِتْدارُ کُف ار زهر الاک وراً مُش كمن لذت وسل خويس البندى فرويشت ونسيتي كرفت كەفرىش تونى اى گرا مى گهر بهتي وعش نيفت فتور كزو بمكيل ريشتنه ريطاناس که ایری د بر فرع راصل وی شو و فرع از صل خود کامیاب وگرا برفیضش که بار د بفرع که و گیر نیاید بدان اسل راه گواراکه خود ناگوار آور د

ز پای دل این بندر ا بر کشای اگر اینجیس علت جا مگداز مدااز تو گرده ملالت مگیر اگرمائیرعزوامن و بمردر زچیزی مشوناخوش ی کیج نها^{که} كندبهركه برماية فقرا ضيار گزیند بران هر دوخواری و تیم چنیں مرورا دانش از بمررو د هرآنکس که با مار چوید تباک نظريا بدت د وخت برال حو وجودت بران الساسي كأفت فمرابوه كنست إشحب تحراز وصل خود فرع انتديدور كه وار دس الخووش فتصاف بدان ربط باصل الصافى باثربهم إثبني انتساب برواصل رکطی که وار و بفرع هما اکه آن میوه گروو تباه ہما اورحتی کہ بار آور د

بدرگیر د ازصل با وصف فصل ا زو بندو آن بندو بپوندزت ناردکه دیگر بدان روکند مذرجوي ازقطع بيوندخويش رموز حقيقت بتمثيل كفت کرو و پرهٔ بهستیت بازگشت. كدازعالم طبع رانم سخن دگرول و اندوه در ولی تقیم مقام عنا ومحسل حيور ازا ب کشرههای بدارا نشلام تونگر بود مردم بینوای کیا خوش بود مرکه مخروس بود تحجايار سارند وخوار ارحبند نگروند معتمع بی اختلات دوالفت بمكدل بحيرند جائك سحب حيات مقام سرور كه دوراستازراه دانش سي دېي ترک از دل پدور انگلني مركزتا كني كشف امسدار بإ

أكربارا ودورا فتديز اصل وليكن جو گرو د جدا از درخت چوقطع تعلق ا زاں سو کنبد ریسای مرواز کت مره بندخویه حکیمی که دانش بروبود جنت كهآنكه إصلى كني باز كشت بمردشتة اينك دسانم ببن كەكىسىرمىل نيازست وبىجم بودعا لم عقل دار التبرورا د گرجای عزاست وامرجوام تكنجد لعفسل ضدا وندراى کجا مرد پرمیسم مامون بود کیا مرو نا دان بود بهو شمند دو وسفی که وارند با هم خلات اگرداستاستایسخن زیل بنانک كرحب حيات جها ل غرور سك كس كما جمع إيركسي اگر کار با ی خسیس و دنی دل ازمورن وصل آن كار إ

که این حیل د معدن نبایشد نگر حیاتی کرائزانیا شد تنات نديدن ره از كوري خوليشن چ لذات آلوده باز هردرد گذشتن ز صل نمون خواستن كەطبع توگرد دبيا يا س كار يوضع و گر گر و و آئين تو نیاری رسیدن نبا دای خولش بودا شرف حيسنه إي شراعين كم إخدكما لت نظر كاه او کندکسب چیزی گرامی تریب که باجنس نو دعبنس ماکل منتو و علو با علو دارد و وول برول گرکور شدچیشه بینای تو که ارام نبوو در وزینها ر ہوسس میکنی کا مگاری درا درآسیدات برگرفتاست زنگ كه پایندگی نیت برروی آب قرارش پورنی نیات و مدار

بدا ننداصحا بدبسنكر وننظر بودلبستن دل مجب حيات وگرتصد رنجوری تولیت تن وگر حبتن خط لذات مسر د چوطغل از بربسنگر ،رخاستن منحن عاوث فعل وول زبينهار نماند بتوطع بسيشين تو ازان ره چوبیردن نهی ای خوش بديد أورحبي نراي لطيف اگر قرب جویی بدرگاه او طلبر كار مرد سعادت قرين بدان ما بيآن ربط حال شود مراين نسبت خاص بيميند وجوب عجب وارم ای نفس ازرای نو تودر عالم كون دارى قرار تو اسید آرام داری دران عجمب ترکه در دی بیخونی درنگ به بنی اگر دوی کئی سوی آئے ی دا بندر ت گرافته قرار كندباطل أن را بشكل حماب که او ماطبیعت مدار و سکون بكرد و وكستس ازغم وغصته خو ك كربيجاره افتا و مغلو ب قهر چهال خرد ۱۰ ور د یا د کرو نشیند وگربار برجای خویش زولگیری و هم ول آزارلین زآ وارگی در ولطن یا نهسد درونش بوو روشن و ما بنا ک نما نمر نهال می نماید برول شود تیرگی در نظر یا حجاب بببنی توجوں شبہ دگوہر مکعت بودالمحنين ور بهوا بي سحاسيا ير فوب يرزش في المت وراك به صانی مواگر دد انباز و یار شود ما بت بممرات المايم د بنید بمرسمرات ازی س بر بینده گرمینز بای نمود برصورت نک ویر بنگرو كه حول خنبش موج آيد برآب بود آمینی حالنفس زیوں بود نفس تا در ره طبع و و س زاكسايش وراحتش نبيت بهر چواین عالمش خسته دار و بدر د گر چول شتا بد بها وای غولیش زيد بختى وغربت وعوارتين بيا سايد وازالم وارهب يوداً سيانكرتا صاف وياك مراورا بود هرچه در اندر و ل اگرتیره گردو برنگ سجاب بود مرج وروى مذت يا صرت فروغ فرو زنده أ فياب برونیک راچنم بیند درست دىيكن چە دور وابخار و غيار بيوشد بهرمين راازنظر بودگر چه خور شيد ۱۴ بال بياب بجزاً نجروارد مذائق وجود يالد بروتا ونسرورغ خرو

وہم نترح معنی زید الی عزیز زمن معنی ز بررالبشنوی بفرلمودة مرت معنوى نه از ترک آرایش دینوی تو در جرگه زا بران در شوی کنی امنه نا می نفسس طی نه از تزک لذات بی ال و^ی گرووست ارى سارى جا ل گران مردورا ترک دری ا كر اندليت مرك إشى لول بخواتم ترازا بربوالفضول نداز ترک لذات و بمازور بود زیری شنود بودن برگ بايدكه زابريوه شادمان كرازوورى تى ايى جال شوداز فيوش وطن كامياب يتحل عود بركه دارد شاب ازوائه والنس اندوخي تو تعریف مرگ ازمن ا موضی

حية خوشنود إشى ببودن درال بران سانکه برماست طلاق ^د وغ سجبار تقيقي مجسا بدشوي بمرگ طبیعی بکن آرزوے كزو إيدست رنج بسيار ورو بلندی تو مین کیستی نو بلاك ا فتد ازارّهٔ بیمرویاس ر تنگی بجای فراخی روی یس ازخستگی کامرانی کے بريبا كشدكارتو از پلاس زوارالمحن سوى وارالسرور نبايرغم دورى درد خورد قبای سلحادت به بر افکنی که بازش نیابی بصد حبیجهی كدآن دا نيابي اگر دركن ر چشدز ہرحران ل زار تو كشدرة سان برزسي إي تو بها وحوادت شودموج زن كروروى شيايه باد مراد

كه اترك راحات لذات آن بود زبدرا برتونام دروغ چوخوای کدور صل زا برشوی مشوازحيات جهال كالمجوى نیایدازین مرگ اندوه برو که باشد درین مرگ بهتی تو إزو هركه دريا فت يم وهرآس بمرگ طبیعی چوخو شدل انشوی زغم وارہی شادمانی کئے یه اس آوری روزیم درآ زبيدا ي طلبت خرامي بنور حيات جهال جله وروست ودرو لباس شقاوت زبربر کنی چناں چنروشوار کال مجو می چنای شا بدی رامشوخواستگار بسركشتك وكشدكارتو بفرجام آوارگی ای تو محيط طبيعيت كر بي سخن دران مرج زن مح كون وفياد

مراوراتو ماوات خو و كرد كه وران بېلکه جای خود کر د هٔ نداری دران بحربیم ف ا عجب ایں کہ داری برواعتاد وليكن فسيروه شدهست ازعمل بم از آب آن قاز ماست يك بوضع غريبي خسدا وندكار پەلىيەت كىلىن قىلۇم بى كىن ر وگر قدرت حق تماشا کے برو ناگہاں تا نظر واکنے بیا میزد آب سکانت آب که میخدار دوآب گردد نشاب نربی مرکبی در غمرواضطرا ب ا گزار د ترانسته برروی آب مفترترا درخطرجان إك چو مرغی که افتد برا م بلاک

او با بر و محمور از و استان و محمور او استان و محمور او محمور او

اوس شانرون و د تعرف جواز و اثراث و تا

برول آزیهوشی وابوش کن يدواوري رويفهميد خوليش پردم ده وازیقار و بنا فت نهارد مکمت نعشد پایندگے ر منخل وجو د ت فتد باروبرگ نه مر گی که بیجا ب کند قا لبش یا برگزیر از ره مختسروی و بهم تغررح وروصف يوق مكول که در جہل شان عقل نار د شکی بجنبند بالطبع ازجاى خولين نبودى پرونزو دانشوران مجنهم سنس رسدم و دانشوری زنیک و بدو فالقاه وکنش تهدروى سوے اول وا خوش رسرات الوبرات ياك كشايدسوى مركز خوسش ياى کا مانداز مرکز نود جسما فراد د مدی الله و الله كر بر صوف نو د فقل وسير

تبعرلیت دات خرد گوش کن خرد نبیت جزبافت و پرخونش هران نفس نا دان كه خود رانيا^{فت} تا بدیر و نور تا بسندگے بود حستن لذت آنار مرگ چشد ز برمرگ ایدطالیش برگ ابد شے سرمری من ازگوہراں طبیعی کنوں كالوصف بدانشي برك سوى مفرواصل ادائے واث اگر عزمت و مجداً ك كوبران شجنبيدي ازماي فودكوم اود مرم از فاك م ناكتو يس از ترك تركي لي ويش ازین روکه فاک آور دروی کاک اگر باز دارنده نبود بجب ی المشيفاكي ويي دريوا دال و لوی بدادی ول بران الجنيل ال عليان

برسیهوشی بینو دی راگرای نه موشی زیاؤ و نه موسی زمسر كدار سين سيخ دافتد اوى مدارند در خو و ز دانش ا نر اگرزدل بور رر نترف می روند شووبلگيا ن گهاز طيخ س چویک جرعزی زمینای مکل بهش را شناسی زنایاک یاک بالهيشش ره نيا بر خلا ف بگو ہر کی باشداں جملہ خاک زنامرد می وی و مردمی كه از نسخه عقل دار و سوا د كه وريا براد ضاع اصحاب شركب صفاتش بخوب وبرشت ازاں جع کے کس و ہر آگہی بهشکل خود آشکار و بنها ل که دار د به پیوستن منس طوع كنداز سمكار أوال حيذر كى ياك د كرند است اندر تهاو

چمتی که متانه صندرمای زمال بدو ننك خونجنس سچندن ما نند گرونده گوی زر فتار بيقصد خود بخب سر وبی مانب مرکز خود روند کشد گرکسی شربتی زآب اب زجروى توال أفتن طبع كل أكرمشت فأكى بهبيني زخاك بود گرچه در رنگ و انقلاف اگر تیره با شد و گرتا بناک زنیک وید وصف یک ادمی چآ گر شود مرد وانس بها د يرديي بداوصات احياساد که با شد هم گوهر و چم مرشت چه در د بهبری و چه در گرجی بودميل مرشكل را درجها ل بدبني بم نوع وديلان يود تفسل دا نشور و دا د گر منا بركم اين نفس قدى نزاد

شود با فرو ما يبهسم أتجسن كه السن ليداست مم شو خكن چوغازی به بیکار باز ایتا د سلاح تودانگستداندر جاد دراند نیشه با ره بجای نبرد بنا جار خود را پرشسن میرد که ور دست دستمن امیراوفتد پرام بلا ناگزیر ا و فست پر وگرانکه یا نئید و پیکار کرو مگرازیناه عدو عار کرد درآئيں ميكار وصم الكينے بحكم ضرورت بود كشتني يودكشتني يابه بيدا بنيكني بربیندافسنگنی را بود جانکنی به مندآنکه آورد روی نیاز يسنديد برخود عذاب دراز اگر کشته گشت و نیا دبه بند يرست از عداب بيردار مند که آن مرگ وی زنرگانی بود بنا کامیش کا مرانی بود ملك يقار بهائي كن درس ده ترا پیشوانی کسند وكراز ليديده و نا ليسند لود مرجه يرسودونا سودمن حيراز وليذيروج نا وليسذير كماورا يود از عرو اگر. ير بدانا يراش ماجت است نياز كرويرورش إيرد مرك ساز كرآ ترانداتش نباشدتهات يساآ نيجيز نزو خرد ننيسة فات بود دالميش احتياج مواد كزويره گيره بحول وفياد ژا د راک آن معنی د لیذیر عيقت طلب اليود اكري ورو راحت فس أسودكسية که ایک ده جان زا او دلست اولسائم ور

كهضعع اگرير فرو ز دكسي زافروضتن رنج برخودنهد يوتا بدرخ مهرعالم فنسود كه ازطلهت نتب بها بدفراغ ربداز بلائ عسسه إندونتن کہ ہمر تیرگی ہست ہمراوسنیہ كيس از رنج راحت صرور اه مزل تقد وليس كم يس ازخور د ن رولين خواشرات بفهميالش تا نيفتد خسال كه أروصفا رائحيشهم الدرول كه آن صاف زي كدر بيرون وو سنحويد صفاحز برابل حثو ب صفارا در دستن از خیرکسیت روحستن ویا فتن بازیوی كمركزنان كون اندكش یکی جا نفرا دو گر جاں گزا ک ای آزمودی و دیدی بهوش Ching Soils is

دہم عرض بر مرد معنی رسی كه از ظلمت تبره شب وارام تنكهدار كسنس التكريرونر نیازی ندارد وگر با جراغ رو د از دکش ارنج افروضتن . تو دانی که این عالم طبع سیت تخستیں سرتبرہ او بکار بس از تیرگی روشتی بیش گیر كه صافی كشدن برمی پرست سخن را نده ام ترسبيل مثل والأدرين عالم طبيع وو ن صفاعالم طبس رايون إد صفاره ندارد بدل جزينون مقامی که منزل گه تیرگسیت صفا گرامیجونی ازعقل حوی طلب داری از عالم وگرش زمسوس ومقول اشداده جاي تواس مردورا ای قیقت بوت الزيمردو فاركزي که اِنتُد برای تو پرسود نر وليكن درواستقامت كاي که بودی بران رای تورمنمون دگرکار با را مشو کاریپ به

توماشي ازي جاي حوشنود تر دران چای یا را قامت کشا^ی سيحسب شناسائ وأزمون کار گرواری بدان کاربند

اگردوست داری سرای خرد

که با شد لیند یده جای خرد بكارآدرى كار إى مزاى سوی کشور عقل باکی اساس که حال شازل بدانی درست منا يدكه باشي فرا موش كار ير الكاه عقى كسى که با نیز بوش است میمت رایی كم مم ر مروانند و مهم رميرا ب که یا شدخصت رده آگیی كالتدترا بنزل رفق کړی داېرکی يه ويی بري

دران منرل روسنن و دنکشای وم رطن از شارسان واس يايدره ونشق بازجست يواي عال درياتتي پاددار كه از دادى عنت وبگسى ولی اندراس راه نارفته یا ی مرديوى ازال تمع دانشوران جراغ الدورظليت كرايى مده وس در وست مرطرل 5 - 10; Kos viss اورت وم در کرای کا ملای از دا تریم

کِه با شدزلسِتی لمپندی گرا می که گردد به تیری د تندی دوان بنداز عالم حبسم وجهانيا ب که در دی نگنجد زنور و قصور یی آز مالیش در و برجمت بحال طببعيت سنشنا سأتنونكر که در عالم طبع گیرد ا سا س چه از خور د نی و چه بو کید نی کرنمعنی آن مسس نمو وں بوو به دولیت ز در پوزگی از سند که نبود بگیتی کسے می گزند بهم تلخ و شیرین برا میختند ز دلنخت کے تنگ حالان متوند سارند بادآ ل بصيرت ورا ل منیارند از عسالم نو و بیا د با دراک معقول ره کی برند ككشت منتون انوس فوش كه مادكس بكيما دازدل بربم تارجان وراشتد دور

بدان برحيه ورطنبش آيد زماي بها يدسكها وصافي روال زروست روانان رومانيان ازان موطن قدس ما دای نور قدم درجها بطبيت نهت به آلات نود کارفسر ما شوند با دراك اعال فعل حواس چاز دیدنی وجه لبشنیدنی حس تمينش بسو د ن بود به آلات واد دات توقرارسند يوكر دنداز وخسته و درونند بجام طبيت يوعى رتخست زآ سيب آن در دنالال شوند الذال عالم وبرج باشدوراك دېندان سرويرگ دانش با د بجزآ تجه کا نرابس بی برند ب يندار فود غير محسوس ويض ع عالم و لشق کے ورند باوراكما شان ره يويا ير فتور تنابنديون بازجويندستان بخبسن د با طبع کول و ضا د پوآ بند در کون اول منسرار برین ماریخ درسسند گردید و شا د لیں از مرد گی زیر گی یانستیم كهاكنون نتا دارنظرشان بدور مرا این روستنی روامت نهام كهازياد شان رفية باشد جونواب نيا بيذاك نورتمنس الشموس صفاحستن از دی بو د خیرگی بای طلب راه یو مان منوند كه أكنول بنووه است درياوشا شودحیشه بینای شان نورزا رُنقصان شان جلوه گيرد كمال بجشم فنيت الربسنكرند نبيبين ندحيثا ب بيتن اساس كه ور عالمحفت ل جلوه ماست كه در فارح از استیش اینست بريس سام ومقصيمن ساب

دين يبهشى مرده گويندشان بس آبگاه آن جمع مت رسی زاد يس از دير باز و زمال دراز شود <u>معنے</u> از عالم خو*لیت* یا د يگوينديا بين دگ ايانستيم چواز رومشنائی بیا بت د نورا س ۲ لا بیش طمیست کو ن و فساد دگراز عقول تحب برد لصاب زجاكرون طبس اندرنغوس وآئين گرد برخ تيسرگي مرآن نور را با زجو بال شو ند چویا بندجزی زاجزای آن يريس روسشنائي تنيث فزاي ربرا خر بخنت شان ازوبال برانست و یا فتن یی برند كه مرانجه اندرجهان واس بمه الرضالات آنچيز إست فيالات مرجرجزمايه نيست يروى زيس يا كه برروى آب

که این حالت اندر نفوس ا و نقا و مقاد مینری بکردند در اس ویده کردند باز بهان خرد شان فرامو شرگشت بیفتاد شان در مشرورع و رود بیراند بهزنال وادی فتندندای بیراند بهزنال وادی فتندندای اندوره بشناس بوده بشناس بدوره نشناس بعصمرا بد ند ندگانی کشی اندیرانشی دو بدانشی بی د بهبری نبیرانشی دو بدانشی بی د بهبری نبیرانشی دو بدانشی بی

مگر تقلت و بنجودی دستگاد ربیشند تا چشم بینای مستل در انواج بستن رمیشم بینای مست مینای مستل در انواج بستن رمیشم بینای مرایس حال کزیا دو دانشن بود و شنگ ای و در انشن بود میکن در از اند یا بود مسکن در بران و اس کرد در ان مرای محالی کنی گراند دیشهٔ ایس محالی کنی کرد در ایس محالی کنی کرد در ایس محالی کنی در در بری کار در مرای کرد در ایس محالی کنی در در بری کار در مرای کرد در ایس محالی کنی در در بری کار در مرای کرد در ایس محالی کنی در در بری کار در مرای کرد در ایس محالی کرد در ایس کرد

طبیعت کر در دو کراید اندان کر مادید کر دو کراید اندان کردید تر مادید کردید تر دو کراید اندان کردید تر دو کردید تر دو کردید تر دو کردید تر دارد و کردید تر دار

شودست مهای مرد افلنش كيايدول تسيرمرداز قرار دلش درريا مدلفتد و نرس كهروش برونست وتيره درون بوو در ده رازنی شیک و گرم که با شهر آمیروا نیگو نه ز هر Let , mid it is well. که وریندگی واردیش بنده دار عد الماكت كشد كا د مرد ن خریخ شکل وارورس العرث نطركون است 14 All com the lived كه موجود كرده استاز المانتين Sign of Best Les 21 2 m. in Will 28. did Colombia 182 Test State of كالمشكرة المستكما المشكرة 699349413611Jani

بخلوت بود مردیوں باز نش جه سال بازی و خنده آرد بکار سحرف الم كم كند بي شكيب يووظ مرآب فلات بطون بگفتار آبسته وحرف نرم بجرازن كردو فتته جيزد بدبهر نظا بهر بحوسفد جو نشروسكم اندان حيله و مكر وارد بكار مرائك كرازن فيدكارمو قدراسي وزلف أتحرازك ندن ایجود بزن مدر کون ا يرتها ما مد ما ليست بكويد بدوحرون التح وورش براصلاح الوال فرزند توليل كرفتسل بسرعوام وسوواو بعالم عسنرير وكرامي كند فرو افلسند خيروزروي كار وبدا اللها والمستعمل المستعمل والممر iling police

فروز دبراواز مترست جبر کندووات جاو دانی بشت بجزخيرونوبي فرزند نويش مبعنی برد آبحسیواں بکا ر بصورت جوخضرولبيرت جوغول طبيعت زن وعقل يا شد يدر به ازخذه وحرف زن چون شکر دماند بهی از سک اساک نه بیند مرایس آئیندروی زنگ بيكسال يودنستنش بي فتور در ان نسبت ا و نیفته نسستور بيرميج آنتي ره منايد زوال در ده بسولیس تیارو کسے توال وا د ول را برگير ز ن كە درىفنىس خوراد ئدارە بىل بهم كين اگرچ آيد پديد كرى فاعتشى نرددنات Stitute il gistes کرون به جی زفرال او

مدراز ره عمكساري وبهسر كُه ا زيّند گفتار وحرف درشت ندارد پدرمطلب از پیر ویش بصورت درداروی ناگوار ندجو البق والقنان بوالفضول بتاویل ارباب سنکر و نظر وراصلاح فرز ندزجب يدر ها ناير آرد زيب باك بهروبكيس وبصلح وسجناك چوبینی پرررا برغریث مضور پدر دور با شد دگر در حضور وران نسيت فاص در بيج مال تراند که زن را گزار د کسے دنی برگزیدن توان برزنی وليكن بدررا شياره بدل نیارد برو دیگری را گزید مرازطا وتاعقل مركزييج ربائد ترا از كمن بلك اگرسر برآری بعصیان و روى مربحون درتك تيرهال كه بمستيع شنوار دائم ترا که با سٹ در او ترا سود وا که بهست ازبی ما و توبهیناک چنیس ره تیویند بنیش وران که رفتن دریس ره یوه ا بلهی شود دوری محسد گرنا گزیر بگيرد رو نولشن بي مشكي خفرالا فراقتش منردر انتأد سخن با تورانم نه با د بگری برول ميديم يرتداز درون دای ما بخوش مقیقت نیوشش که می نا لم اینک زیبدا و تو عناں"ا نستی از دو داسی زعلم وادب تاكند بهره در بفرجام از و پایت آید گنج زن پرفسوندی کندسوی ولی يرد از دل مرويت شكيب دېدېنج داندوه و يي و نياز

درانتی فرو داز فراز کسال ده دستگاری شبایم ترا برانم ترا در ره بیخطیس تو را تی مرا در طرمین ہلاک نهان من و تو بود اندرال نیارم دریس ره بتو ہمرہی گرا فتدخین حال نا دلیسذیر دریس صورت از ما و تو ہریکی چوموسلی زرایش بدور افراد كمون إزال نصيحت مرى مخاطب توی! س ای نفس ول ا میدم بود کزرومشل و ہوشس مدا نم حيا شد دانش و دا د تو چرا از سرداد بر فاسسی بتور دی آورده فرخ پدر بزجر پدر گرچه ۱ فتی برنج توگرداندهٔ از پدردوی ولش بنازو نیازوس فندو قرسی كرآن بازى دليق وآن طنزوناز

برد از ته فوت ای گرفتا ر^{فن}د اگر فرصت کار کر د ل به بیند كه آن ول بني يا شدا زابهي به مزو کرامی عمل دل نهی عمل کن جو باشی طلبگار مزد شوی بیمل کی سراوار مرد بود المبي حوب سنى في المثل ظلبكار فتروعم ل معيل ازو دعوى مزد بطسل بود ز کست عمل هر که عاطل بود يو تخمي بكفية بكثت وجود بوقت درودن چه خواسی دردر وم إركبتن جو إشي بخواب ئيا رى رسيدن بتزل فتا ب كه رومنشنگرمان بود آبن د فوير بداند کسی داکه بات د تمیز كزوازبل رستكارى بود نتیں کہ پر ہنرگاری بو د که گر گشنگان را بود را بهبر بزیرنتن بینر با سٹ دوگر

المرديده با جهر او يى المرديد با جهر او يى بن برور د يا بروسياى مي برور د يا برور د ي

برآمنمش طبع د و تحسیس كنازنفس بيجاره رازير وست یه انگیرسشس گردای کاروان بنرودي كندر وكشس ارجند ترانی دروروی مطاوی و بد مدست طبیدت بیفتد اسیر وليكن لغفلت زخاط شدامست كه جان ازجان ووش آگ که طبع توگر دیده از خیسرگ بالدبجاني كه دار د زيوب برون باصفااندر دن ترو اک تروزنده را کارآسان بود عذا بيكه جانوا درآرديا ب بكرود بخرأتش ازعسايك مگرهی برندش آتش درون كه آتش مرا واى اس دردىت جوامزش کس بنامینس کس كررسيان الاستعن وعل حيرزنگار لذات صافي و دُر د

بوديمجيين حال نغب رنغبيب طبيعت يو يرنفس بيروست شود تيره گرنفس وشن دوا ن ا زاں تیرگی نفشس را نود میند ا ز آئمیندچوں ننگ شدناید پر جو شارنفس بی باورو دستگیر وگرکار ای که اصلی پره است يمش دا فرايا و خاطب ر دېد ولى حبله آن كدروآن تيرگي شايد زاياكي خود برون مگرده زنایای و*لینس*اک اگرتبرگی رو بنقصسان بود گرآن که افتد بخندین عذا ب طلای غش آلوده وعیب اک مجى كى زيوب كج آيد برون بجزآ تش صلاح و گرخطاست چوگند غش آلوده گرو د بخس بغرال ايد زون مصل نفوسی که زنگار شان یک محور د

حير دامان كداز حسرتش بإره نميت که در ما هم س ازاں مار میت بنفتد بجندي غراسب دراز درین عالم اس برسوز وساله كشاشيد برخودره بالركشت ازان س كرآيد كم إزگشت سوی روضه قدس آر ندروے بهاکی و صافی ازیں جارسوے بداندكه اين هردورا ذوق كرو زسشيريني ازوتلني درد ابهانر إرساح أزداش شودخسته ازمحزت يكرو وار که بریسته با شدبی ام و ننگ كەسنگىينى آنىش خىستە كرە نیازیده دست نبرد آز ماسی نهد روی در عرصه ای و بهومی بسی دادهٔ داد چا کشکری بگرد وگر از مالیش گرد كه از فاطرت رفته ما نام فواب

ا د ب سوج وم در تنگدلی سیای که در عرصت کا رزار زول تمنگی بارآ لات جنگ کندعزم بیروں شدن از نبرد دگرآن کمه در جنگ مکشاد پاسی زرو برد مردان کندا د زوی دلاگر ترا نای آب لسٹکری چشیدی کسی گرم و سرد نبرد بعرم وطن یای نه دررکاب كول إيرت داه مقصديريد ازین شمکش یای باید کشید بسی نکرکردم بساز و بسوز که در ج_{له} رامات ولذات خلق شب فكر خود تارسانم بروز چەنونىتىرىدد ازىي داپ نىلق ا و لسام و المرام

بس از نوض کا مل چه کردم تمیز نديده منوش وسود ورزين شهرجيز كه اس است علماست وديكر عنا کزان بریجی طاب دید ازمنا دو بریمی را ازین برستمیستر یمی اصل کزوی نباشد گزیر وى اصل آل برسه ياستد يكي بتحقيق اين حرت نبو دستكي ولی محرک ہریمی عنصب رش كدأن اصل وى باشده گوہرش بدالنش بود بركرا آرزوي یها پرکه آرو بتوحیب دروی شنا سائی و دانش و هم بقین ازوگل كندچوں نبات از زمين هرانکس که ردی سوی انیاژگرد مردد مصیت دا ساز کرد گرا بداز واصل حیندیں بدی شکُ و ا سپاسی و نا بخرد سی دگرامن کا سو دگی برو بد صلای سلامت یجان در د بر بماید کدجه یای اس ای بیسر أكر إشدش ويدرّه ويره ور کند از جهان طبیعت گزار دگر در جهالنش نگیرد قرار دگر مایه داری که باشد عنا مراورار با ندر سبندعت غنا مائي كامراسنے بود كه بارستس برشادماتي بود دلت گرنسوی علو کر در وی کنی اعتبار بزرگ آرزوی سوى كشور جا ودال يا ژگرد اگر بازگردی روان بازگر د را نش كريايان مدارد بريل مسافت كه ما گرود از خفر طي وكمش كس تعردا يتست خرورا ورال بارگه بار شرب الاستعام وراجناني زائي الوالتي

که داری تو دروی قرار دسکول نبرر بگذر در گزر باید ت حدر تبرن که غار مگر کا روا ب کندمرد را کو دک بیخیسه د كه گردد بنا كردنى رئىستمون میاں بروننیک ناچنر و چیز دل آر دنبقش و کفار زنان سجانت بود از ومام بلا حيد سان لذت تلخبِ کالمي برد برعمش تما شای د لکش بود بهردم بلای وگر گون کشد ازوالخدرالحذر الحسذر دېدائد ديس و دانش سبب د بدا ندكه دا نشور كئتر جرست ىنە پرداى ئىك نە فكرىكى ش كه ملاح غمخوار نبود درآ ل زېمسايه ېمايه بېچور ماند كه كابى برىستى كىندگە با وج بالرمات طبيعت بعدا المسم

دری دا که و نسوس و فنو ب دوچیزارت کزوی مذر بایت یی زن بود ر بزن رمردان وگرمی که ازعقل دوانش مرو ىس تىنچىزا شەھ**ەرىنت دىر**ن خرورا كه سخشد برد متميستر يس آنكس كه باشد شكار زناك چه مرخی بو دصیب وا م بلا که در پنجهٔ کو دک بنجب رو که کو دک بهازی از وخوش بود ولی مرغ برلخطه مرگی چٹ د شرابی که موشت ریا بدنهمر شراسيه درن سي بردوام الفساق د عم ترح این کمته برکنده پاست و بدول نفکر فلاص خودش در افتاد ورلی بمبکران ازخرد دورماند چوکشی که افتا دوردست موج چو نندنس بي يا در د د شکر

ز برسونېنگ بلا بر نورد محيط خطر إدر آيد بحرمسس ندکشی باند شرکشتی سوار كمآنرا فرودآورم برمستل كه علم تو يو ده است آنرامحيط صلاحتیکش در نها دیت ناید كه از يا ومن رفت ما نند با و نبا شدجزایں علت وگرٹی ز اصل جدا گاند آید برول برون آراز دات الاصفات میانجی بود از برایتمستر نشانی نیابی بدل اندرون براندكه داند فروع واصول كه باعضرى بكرا مرسنات ترا مکشدور دوجانها گر كه با شد غير تي فلات د فا د نخابركه وانسته داري ساو كه والنير تو زيادت برد كەنسان نەانسان نگىردكئار

چوکشتی که موحبشس بهر سو بر د ورال بيكرال لْخِذْ بِيُرْخرو ش بایا س کار اندران تا رومار معمای مشکل کنم بر تو صل زحبنس مركب بود يا بسيط چه آمدکه اکنوں بیا دت ناند بسی حرف دانش گرمتم بیا د اگرخوض کا ل رود اندرایش که در اصل ق انش زمهنموں كة ثرا تعلق نيا شد ندات د لیک میاں تو و علم میپیز از ال چیزوانستهٔ خود کمنو ب نباشدحزاي علت آن دبول كه سنكن وظلمت و إختلات دگرا قتضای موا د وگہسر بسوى خود وہم بسوى تضاد مخالف که با شد یکی زاں مواد ره حیلہ جوئی بسی بسیرد د اول و فرا موشی آر د بکار

كهيون طلمت نور ويده ست و ويد تهمیت مرای ویده نوزسیتر بنیاید دران تیرگی درنظ ز تود گه کند روستانی نور شودست ديرمردهٔ وا تو ا ل جہاں گردواز تیرگیصاف اِک تواند بدو دیده دریات بثوو دیرنی حمله منظور او كزين بيشتركس نيارست ديد كه از ديدنش ديده موزور بود نگه را سوی دیر نبها برد نا په برفت رخود تبیب زگام تفعل آورو ابت برو به بینائی دیده اشد بعتای ره وید منیشوران گم شرو به مندوورويرن ويده باز ندارد وگر دیده شروی دید کنوں در اگا بہنے گیرد نمود كه مي ما برأن روشني از خرو

مثالث برانم زاصحاب ديد چوتاریک گردد اوا میج حب بدد كرح ازوره نز وتحيت زنا ديرنش ويده اند تجور چو نیروی و پ*یکشس د*ودازمیا چوگر دو هواردسشن دّابناک کندیاری ویه بریانستن چوروش بووديده ازنوراو يحيمت بمدجيزا مديد سحربیش او ننام دیجور بو د صفای هوا چوں صبیا گسترو كند نيروى بإنتش راتام کمانی که بالقوه باست درو بووتاكه آل نورظلمت زواى چوآں روشنی از میاں گم شود کند ظلمت و تیرگی ریده باز برطلمت كشديرده برروى دبر از بي مشتر مرحداديده اود يرويي كركنس ويده ور بنكرد

جَمَداً ور د ظلمت و تبيار كي دېرچنمرد ا ما ئير خيرسمرگي چو در ظلمت و نور کروی تمینر تو در یا فتی گو ہر ہر دو چیز كه إشدجند ائي شب رگ نربیندازو دیده جزخیت رگ بجزترگی و زیاں و حجا ب ندار دجب دوربر انحته بإب حزد سربسرمود و بهبود تست خرو گغ بروار مقصه و تست يس اكنون محكم خرد كاركن كها شدخرو بمستسرس كاركن ترا ازجمدون ريال سيه ياك نیا مد شدا ز دو رکیش در دناک ساید به نفع خردعت مردوری نثايد تبرك جسدغم خوري ترا از خرد جله نغ ارت دسود که در دربت وارد کلید کشود بتاب وتوانش توانا شوى بدانست مرچنر دا نا شوی بكاريكه بايدكسند ياوري از و مرح خواهی برست آوری بدين بحشر إجو سندى كتدسي بزن بیشت یا برسرمفت گنج كنول إيرت جاده يما شدن یی بازگشتن مهیا سندن ازیں فاکدان تن تیرہ ناک كماً إك داروترا جان إك سك ولثين را برون آوري به بیچنی از حیندو چوں آوری چوترسنده ازوی گرنرنده باش كه إشد ترا دشمن جاب حراش بسوى جها نخسروروبني خيالات عالم بكسوني كەآل گو ہرواصل ما دارتیت نه این خاکدان منزل جاتیت في و دوست از د النوم ويم

یی ویده نورنطنسر آورم یمی جله مغزو د گر جله پوست بدلس رسمن وبيش رو ووستاست كندكور وبيدالنش وتيروول کند سرکش دیگره و سجیسکار دگر آنچه آید بکار تو نمیسیج همش را بنا برزوال و فنا نا ندزیسارو از اندیکے حراغ وجووش ندار در فروغ بدام گرفت رئین انگسند عجل اندرآرد حسرو بارتو بدريرو کي ول گذار د ترا كندكرج تصدست نيدن كنى بگرواندت یون گذا کو بچوی چرازادگی نواہی آروہ بند يومغز كيربيوسته ما ندبيوست كند در فرومشتنت ضطرا ب مرداندت باغم وغصر حفت جيني مرنفس لذت جاسكني

کن کی شالی دگر آ درم بو د فی المثل گریجی را دو دوست شنودصف فروست كوادست چرآن دوست گردد بتو متقبسل راه راست را گر کنی اختب ر رای توگر د آورد مرو بیرج ہمشں ایکہ درو و مرنج فی بھٹا که اصلی تدارد از این یکی نهد در تواميد إى دروغ ترا در طلبگار کیشس ا فکند بخارى دزارى كشدكارتو يرازبيم داند وه سازد ترا كند كورا كرعسنرم ويدن كني تو مگرست دن گرکنی نارزوی چودار و بجوائی کت و درمند گمانت که دائم بود با تودوست وی او تبرک تودار د نتتا ب يس آنگه كه روى خودار تونهفت بحرمان ا دوس ، د سرزنی

گراینمه رنج و آزار تو ز دستنت بوربردل زار تو که از وجه کوری وخادتیت زگراهی و نا تنا می تست کیا ازر و راست گرره شوی شفیق و مدد گار و غمخوار تو یوره گر کنی کار رہمیرکسند اگرفام ! شی کند پخته کار غبارغم از فاطرا فثيا مدت كه افتد أزال كار بارى بتو بهريدرغمسگسار وشفيق وگرم رحیفنل و کما لایت اوست نه بگریزواز تو ایج افعلاب بناکاست کامرانی و بد برمبیش گرائی به بینانیش ز سازش بساز و زسوزش ببوز مِ مانيك كَنْجِي كرانسياليه كزو"ا كمنسزل تواني رسد كزدى توال جارمقصوريا فت

گراز مال بر وست که شوی تحتم وصف حال دگریار تو چر محلتاج گردی تو نگر کت. چونا و آن شوی باشد آموز گا^ر نه خود از تو رنجد نه رنجا بزت نفرما يدآن دوست كارى بتو رنیقی که جاوید ماند رفیق زعزو مثرت آنجه دردات وست ا زال حله نعمت كند كا مياب حماتش ترا زیر گانی دید برانش درآئ بدا نائيش ز مختض کیج و برورش برور برای تو گرد آور د مائیر اني بروويا يدمراور الزيد نايررخ ازبارى درانت

که از تو نبتره بهر د ومسسرای چویا پریدل شاد گردوسی كهايدون بين يرده خشمرا دست كداورا برل باشدو أياد كار موافق ترو ہم دفا دار تر كەغۇكردۇ خوى ئىيلومى وست برآرد زمان خزمنت و مار مجسبرت وبدحان شيرس ساد محیط عمش ور ملاطم شود تواندنرندان اندوه رست دراكينه زبرگارسيسل نسود که نا کانتیشس کا مرا نی مشود چراغ بصيرت بر ا فروختي كەتبىش از گزشتن ازىرم بوسار برون آریند تعلق د یا ی بربيوند إعالم عقل إك خىيس سرگاره يه فسو ن ب برددل الدو سراري تو كدروزى زميني توخو ابررميد

یی شویدان با رنسکی گرا ی اگر دوستی گم شود از کسے رود از دکش یاد پسرینه دوست بدل ما دید ههرآن دو سندانه خصوصاً که ماست د بکوکار تر اگر دوستی باز ماند زروست غم دوري آن نرو ميده يار جرا کا ممدرد آرد بیا د هرآنکس که چیزی از وگم متود چدا ز وی بدل بهتر آردی^{رما}ت تقيدت براحت مبدل متوو غمت مايه شا د ما ني شو د چوایس گنج وانش در اندوختی بهوش آی جون کردست بوشیانه سبوی جہاں فرورہ کشای بیرو از دل را ازین تیره خاک چو وانی که یا روغل بازووک و بریگند ترک یاری تو ازیں ہو فا دوست باید پر بد

بتدريج وأبمستكي ميكزار بنالديدرو دل أزار نوليش غمر دوست برشخته آرد برشخت که گاچی نگرود خدا از برت كه گردد جالنس ترا دليذير یخالد بجای دگرانتفتال که جو پیر دگر منزل و بیذیر وزاں س بحوید د گرمای نونش بېرسو بگردو بچر ان وياس مقامی که یا پر کند انستهار از انجا که زین شیرداشتای بگردو آ سالیتی بہسیرہ مند کشند ساغ نا مرا دی مدام اگرار دوگر نب رو بردی مكور بخوا بدار ديرسنهاي كند مشكيوك غركام دل که اد عالم و د نیاری سا د وكفن والمثن رامت افراى تو غم عالمي د لنشي كرد هُ

وليكن شتابي نيارى بكار چو اگر کسی گم کندیار خویش نه آسال بود برکس می کارت به پیوند با دو ستی دیگرت بتدريج وكم كم بدوانس كير رًا واى خود مركد كيرو الل ار ال میشیر! یه ش ناگزیر ہرآ نکس کہ بگذاشت ماوای وی يرا گنده حال و پريشان حواس بنا چار بیجاره از اضطهرا تواندكه برتر بود ايسراي درال جای مکروه ما دل پسند بنا کا مرانی بود تلخ کام یدل هر کرا با شدای آرزوی^ا که آرام گا بش بود د لکشای كه يا يد وران منزل آرام دل نداغم تراتا جرمينس اوفقاد چه عالم که دیرینه ماوای تو ر وملكي را كني كرده

يرازكر وم ومار جاسي بود زرنج وغم ودرو لرزگرو که اکس نسالز درری سنج که روزی تنت را ر ساند گجرو بیا بان دحشت سرای تونسیت كه از بندمحنت توان بازرمت بسوی یقیس از گمان یا زگرد حقيقي وزاتي ويبحيب دو چول بميزان تحقيب تي سنجب ده ببوی هیقت رسانی و ماغ شوی مورد رحمت کردگار ره گنج مقصو د رایی بری برحس آنچه یا بی نیابی دگر نیاید ترا در گمان و قیباس که موجود توغیرمشهود نیست ازیں راہ ماید عنا ں تا فشن

چەمكن كە آشو گگاہى بود گىرايى سيە فائە گرو گرد توتنها نئي ازجايش برنج دروچند باشی با ندوه ودرد مقام دوودام جائ تونسيت ازیں خاکداں کی بدت بازلیت بتحقيق بالدنظب بازكرد كه باشد وجود توازحس برول اگرایسخن راست قهمیدره ر نورخره برفسسره زی حراغ زرنج د وگیتی متوی رستگار بشمع دل النسروز بتنيثوري مباواکه ره گم کنی ای پسر ا که موجو د دیگیر بروں از حواس بنزد تومعقول موجود نيست مرحس عقل را جول توال یافتن

بست رفیم در بیاق رع تعنی بر بنیر کاری داند تهم ادب و بهم در بیاف رع تعنی بر بنیر کاری داندی کون دسف پر منیر گاری کنم اگر ہو شداری بحاں گوش دار بود معتنیش ای خرد مند بور زچنر زیابحار گیرد کمن ر که چنر دیا سادگار که باهم نساوند برگانه وار مگرنازل مننزل وشمن اند ازین رو پریدآ پرای اختلات بودعا قلال را بریس ا تفاق كه پر بهیزدا زییز اساز گار يروصاوق آير بر ہوست ا نماشد زیا تخار و پر ہیز گار نهٔ زانش گزیره نه زمین گزیر وليکن زچيز کيه ۲ پر بکار بدینگونه چنیری مدار د وجود ز نا ساز گاراست و نه سازگار بدس روشنی راه مقصد بو ی زچیز مکه دارد زیاں دور باش که با گو هرت او فتد ساز گار تو دا نسته اشی زیا نکاردوی بدو بر كشائ وبه اختلاط

کنم وصف پر ہینر و پر ہینر گار زچنری زیاں کاربودن نفور اود بركه در اصل براميز گار ہا ناکہ جوں آتش خرمن اند مگو بهر بود بهریکی را ضلات ضرر نينرواز صندح نفع ازوفاق بها نست ور اصل بر بمنرگار ها ناكدا طلاق برمسينرگار وگرآ نکه سازو بن*ا* سازگار دگرآنکه ساز دبری هردو چیز ہما زا بخانستدیر ہیڑگا ر درین کارگا ہی طلسی منو د که یا مشدر سوه و زمای برکنار اگرسود حو کی زوانش سیجوی دریں را و از رہزنان ور باش بربيوند باحبيستراي كجار نداری اگر جانب سود روی برس جنرا بابرت ارتباط

مهٔ بینی از وجز نزاع و ظلات پرنشان وحیران شوی ای عزیز که گراه و سرگشته گردو بسی دگر حالتی زین سه حالت برون

که باگر هرت با شدش اختلات گرت ربط باشد بدین هردوچیز بدوراه رفستن نیارد کسی نیا به خرو بردر دو نسنون

الامین واسی و است شده رای و شده که در وشن

شود بر تو روش که نو دروشی
بدو راه مقصو د یا به بنده
که باشی بتاریک بیوند جوی
که او ایجکیا ر و تو ار ژنمهٔ
میامینر خو د را بنا دان و کور
بگنگ اذچه داری سرگفتگوی
از و چیز با جوی درگفت گوی
د بد در د و کیتی ترا آبروی
بود جر دو را اگه کارساز
بود جر دو را اگه کارساز
بهاریکه در بیش داری بیار
د باکن که اندیث آزار و بیماز دی گزار د بیماز دی گزار د بیماز دی گزار د بیماز دی گزید

بهركارشكل ترايا ور أسست

اگر پرده از دل بددرانگنی ترور گوہر تولیشس یا بیندہ ترخود روشنی کی نیاید مکوی میں ندیا مردہ گر زندہ اگر در تو عقال ست در دید نور تو باشی زبان آ در نغز گوی ز جمیج زاں ہمزانی مجوی که با شد ترا سود مند و بحوی نباشد تطيع وكبرمردوساز ارا يجيب زا برية أير كار بود هرچه ضاروزیا بکارتو زمانی بخیروز در دی ریز يرمت أدجير كيسوداوراست کن در د بال سید مار وست هانا بیردر درنش ما ب فشاند برنغز سشیری اندو بر خورد نه بیند برین گر بحو شد بسی که از نختال بی برکسی برنخورد

زچنرد یا نظار بردار دست بخاک اندر آنخس کخرها نشاند زخرها بیا یا به بمو بر خور د اگر بیدرا بر نشا مد محسی مس از جهد بهوده سودی نبرد

و مرکاوگا، نشیم زمای خرامی سجیای د گر كەخوشتر بود از مكان نخست شوی نوش دل فخرمی زاید ت برو گر کسی رخست خودرا برول كه با شد ذراخ وصفاً فينرط ى دېرتن بښاوي د بينم سو د كه در ابتداكه مسسر بروجود ره نو ليشس جمود سر جريكي بلندی گرا شد ندات نزیین که در گو هرخو د گرانب ار بود رُعنب يدنش آگيي يافستني بجار اصل با فرع قسمت مود

ا دب لبت ونهم در المحاد يومطلوب دارى سراي كر مكانى بحوشش تواں بازجست چوآ گوز جای پرست آیرت ز دیرانهٔ تنگ و تاروزیون در آیر کا سٹا نهٔ د فکشای چو بدیر نسی سنا و و خرم شود بخفيق ديرم عبيشم شهود حدا گشته از بهدگر بهسری د ليكن إصل آخير آ مربطيعت كثيفش ازان يل بستى ممود بسوى فلك چوں عناں "ا فتم كماوچلدرا از مواد وجود بود هریمي صل کون و فسا د نظركرهم وبإنست مبيشكي و بی بخود و بخیب ردمرده وار اندیں روندا رندیا بیندگی خرد مسندو گو یا و جا دید نیز كدبس بوالعجط لصورت كرنت يود اصل مردار وجاندار نيز نه بینی فروغ تحب تی طور تو تودحش خود را تما شاكني وزاں بیشینرخوو نش*ا* پر رسید بنراب هیفت بجام آوری حِگُويم ازين بميث تروالسلام ا دیستیم اجتصاص آلهٔ مرکاری از و است دیم كه صورت نه بند دلفت كر و نظر نیاری میت دبیر و انشوری

نېد بېل را سوزن آر د بکار

گه کا شتن مبیل دار د بکانه

كرو مغزا لصنبت آيرز يوست

كه آن آتش دآف خاك ست دياد بخاصيت ومنبث مريحي كه إلطبع دار مرجنس بكار نجنبند بإوالنثس وزيدكي ازیں اصل دیرم دگر گونہ چیز ازي طرفه حال آيدم درگفت نیا شد که نا دان د مردارچیز اگر حیثهرروشن مداری بنور ازیں نور گرحتیم تبیب کنی رسی تا سجای که با پدرسسید بهای معادت بدام آوری یس آنگنه شوی مردمردتام محال است ایس کار د دستوار تر کراوا که برزگر زر گرے کندکار درزی اگر برزکار که در دوختن سوزن آرد بکار برصنعتی آلهٔ فاص ا وست

بووصنعتن استسرونا تام نبح يدكسي را كەعقىل ست دېۋ أكرطالب وانشي موشدار ا زان گیج مخفی سسراغی دہم زخود دور سازی اگریخردے كدير خيزداز توحاب ووني که با شارمستراوار بیدار مرد بدانش نیا پدر کار آگهان بدر ایر گاری در و زاستن ز شیرب و مخش حدر و شتن مكرو كم كنى دولت مرمدى بلذات آن گرم پیوستن اَرِت ر. کد ا فزار برصنی باسفد دگر بندتا نیفتد کا رست فتور كه أسال شود برتوان مت كا كثايد تراعمت ألمسته بيست أورى آنج مقعورتست که نیکی بجوئی زا فراز تر كم سلستن و بدعا مراوشري ه جزال کار کردن بود فکر خام شنیدن تجیشه و بدیدن گوش نهمی گرمیت ای پسرگوشدار بدست توروشن حيساغي تهم که آلات بیدانشی و بدے مجيراً لهُ وانتش و نهيكوني بری آله إلا بدت کا دکرد يرنستن دل المدرجيات جال برواز متحشم مكريستن الدات آن دست بر داشتن برنیگوندانسنزارٔ جیل و بدی ول اندر حیات جال بنتی ت چودانستريش ازين اي لير ببايدكه السنرازجهل ومزور يرال أله إيدت كردكار بهاناك أن كلنت وخيعك يرال وستكار كديرسودست بود پر تو این کا روشوارتر بدا س سا س کریر زرکرند کری که ممزوی نیا برازان دست ریخ که از نا متا می مگرددتمام

إوم خيراز دانس دېم

فراهم نیایند در همین ول یکی ځب د نیا دگر ځب خیر بیک دل مخبند ما مسم دگر همی از کف افزار عقل و تمین سجاں آ فرین و ضدا و ند تو سجاں آ فرین و ضدا و ند تو که بیدانش ایس ره کجایی برد

هم ا زغفلت و سهو بی ا نهها زبی اصل پندار دکردار ولیش تریس است

تو بگر فعة خولیش را لپیت دو ن در انهتی در الواع ریخ دغداب

که با شد دران سود و بهبود تو بجهد کمالش تو ال باز مبت

عمل کن بفرا ن عقل و تیمنر

بسی ختگی باید و درو و رنج بران آله کارش بگیرونطام

ا دب و تمم در حب میاو هم این دو صدی ن دویار دول

بگویم کدام انداین هرووغیر بگویم کدام انداین هرووغیر

بدان الهجنال بنبض ونیاو متر گراز جهل و بیدا نسٹی العزیز

گرا ں ننبت خاص دپٹوند تو

شود بر تر روش بنو رخرد بدان و بدان شاد ما نی *نای*

اگر باز مانی ازی ویشافت

زبس کوری و تیرگی و خطا غلط کردهٔ را ه رنمار خویش

گراز چیز با یخسیس در بون

حِشْ لَاتْ اللَّى بيسا ب

نباید بود جمله مقصو د تو

كه آن د انش كالل سي درست

چو دانش برست آوری اینزیز

كعقل وتميزت كند فتحيا ب ازوباز واني خطااز صواسيا نبايد بغبر ازصواب ازتوبيج كه إشدطريتي خطا ماريسيج یس آ نگه صواب سیادت مثر مثود عادت وطبع تو ۱ ی لیسر که بینای دروستنانی تو بيفزا يرت نيكر اي تو بکروار وانای دانش اساس ره راست پیمای منزل ثنایس بووجل كروار تو ارجمت که آزادگردی ازین فاربند زنا دانی و کوری وہم خطا بکلی فرا موسشس گرد و ترا بیس اکنو ب درین فکرو تدبیرایش بهمت جوال مختدجون ينرباش بدالننس بیابی اگریی بری گراین سخن از کبم سرمسری

ا دسی و دو در در ی نفظ عارانی دارش دیم

برترد از و مهمرا با باله غم وحسرت ادرا كشدور شخيج كشرصدم إى غداب اليم یک دوق داند زگرم وزمرد بهك مالتي باشدويك قرار که تا سوه و نازیر ور او و زمالی بحایی کند انتصال که از تیرگی یا در آئی بنور بلك نيات ويقا يا يُكير ید کان متاع تفتیس و کرا ب نه کورا س وبی و یر کا ل سنگرند مجویند و خوا نقد صوب گزیرا ين بهركرو كناك كويا شوند بود روی شان سوی صحاحقال خطالبنس بود باخرد مند مرد بسیال دانش رسا دندگا ل که یوں مرد کا نیم یحید و جو لیا كه برحال فان صرف ست وفول رُ مرمنزل دانش انتاده دور

می مالم مجالی مدار د تسرار که در شاد مانی مینستد مریخ مالسنس بوداؤد باى عظهم وگر آنگ تو کرده با شربدرد زبيسم وتفرع بودبركار وي مال الى مردابتر بود عراب اختلاف ست وتفرضا كريت مل إ شد لعبيش و مروا ازير عالم اختلاف وتغير ازال یاز لینیند سودا گران كربسنندا اكد النيثورير من كوني كو بند كال المجنين كمركو يندوشنوند كال كبشنوند يدا ل المحين حرف ارباب عقل سخنها كرم وسرد که دارد بال سرت زنگال نه از بهرال نفس ای زون المائد محن الهاك أن نفوس نارندول مروه عمل وتور

كه در عالم طبع وارو سكول و بد ترک ال اراتی باشسید که ساکن بود در مقام میات دگرآنکه انتدازه در مرور بسی فرق با سندزردی نظر نكار كي زايرطل دوربات زامر هبال آفری روی شاب بجزميواى لذيد تواس حیثی تلخی منظل از شیفکر

بود مرده آلفس ایک دوں او ما یل حبیستر بای بیسید گرمزو ازا رنفس قدسی صفات ی آنکیا شدنیزی نفور میان چنیں دو کسال ی تبیر زراه خطاوزلل دورباش گراندىشە دارى بدل از غاب نیایی تمراز درخت صواب بنا شداگر اینجنیس ای لیسر

ا دیک وسو در حسول کوئی از میجیش کان داشری م صران آور د برگ و یا رسواب صواب الخطا وصطااتصواب یی نئو بران پاریجای نولتی به نورش بر مینی سفیدو ساه و ای تا تیم است مور كراشير بخورشد كى سينكرد مديداور دحثم توضيركي بيرمير وازآنيك والدكرند

خطارا تمرتيب غيرازعقاب نیا ید برمرد م کنست یا سیا به بيوند باعقال دالاي خولش که راه صواب آوری ورنگاه گرازمجس عقل انتی بدور وگربازمانی ز نور حسرد یس آبگاه از کوری وتیرگی ب امريز شاك الركسي دروند

گرتندرستی بیا برمشتاب بعصیاں ٹیا ہو دا ماں یاک زنورخرو ديده برنور داشت چەخرەخسىراكد بسوسى وطن دېدميوه إي تتناي او گرفتار حرص و ہوا بودہ است خطا باشداز وى اميدعطا ید اسنجامی و کوری و ہمعقاب در افتاده ام در شگفتی دراز بکردار راه فب بسیر گریزوزور یوزگی سوی گیج وزردارد ازروسي بنيشوري بو د عکس گفنت ار رفتار ا د كندآرزو مردبيقل و خام كه كوى ساوت رايد ايى برداز و گرطا لبان گوی نولش بسوی دگرمی شود ر گرامی

يقيس رفت باشد براه صواب اگرنفس در صحبت تیره خاک زرا و خطا خولیش را دورواشت لفرجام جول رفت نبر درتن نهال بلح سيرتيهاى و جو با تن قرينِ خطا بوده *است* نبايد زكارنطسا جزخطا درخست نطا بروبدددهاس ز نیر بھی نفنس نیر بگ ساز میخفتار سوی بعت ره برو ينايركه يربيزواز دروورنج زانروه ویریخی و مربری نظر گرکتی سوی کردا را و كه اندوه و برخستي فود مرام گفتار نود می ساید ہمی كندجيدتا ازيكا يوى خويش كشدازره دعوى خوتن ياى

ينوار يخسر د منور يود د تسياست بو د وعويش را خلات كه إ شد سرا إ نلا من مقال بها ناكه ظلمت برايد زوز م کب تخسیزد بر دیده ور که از یک دو گو نزگیستروج د دوگو برختیسنزندازیک گهر اگریادهٔ برگرفنت است زنگ صفاست دبتا رکی اندرنهاں بجای صفا کدر شد رو نمای كه ميراندادنفس بي اخلات كنددست صيعتىل بروچرگى جال خنیقت نسیاند در و صفالیش د پر عکس رو شندلی بود همرم د یا را تینه اسش كم آئينه آل زنگ را يرورد ورودست صقل منابد كار نباستد علاجی دگریدازین بسوز و كدار ش مصفا كني

زييز مكر كيت بحومسر بود ينايد بهم النجنيس اخلات وى اينهمداخلا فات حال ز ترکیب دیمیر گیردوجود كه از چیز کیتا بندات و گهر مرکب کند از مرکب تود نیزد خدا و ند منکر و نظر در آئینه نقش بی ریوورنگ کماز گرد آن بین ازیں جہاں خصال کو ہیدہ بگرفتهای ہیں است نشای ضدو فیلات اگرازگی دار د این تیرگی چو نور تحب کی بت بدرو یزو دی شود ار پسسن منحلی میاداکه زنگارآئینه کشس اگر دوزگاری برس مجزره چواز دیریائی شود یا تدار يس أنكر يو بيخ لعب كرمتين كه أزاياً خش مدا دا كني ادوبرنخیس زد بینکر در از تبصفیدٔ نفنس د و آدری گدازی چ^۳ کمینه زنگسندای زگرد کددرات کون د فسا د

که زنگار آن جز بسود و گدانه تراگر کند لطف حق یاوری که در آتش ترک حرص بوای محلی شود نفنس قدسی نزاد

ا دسی پنجم دربیان گشیم از وارش دم

لبقل آجگی گوی دولت برد تحیط کمالش بو د موج نیز بها حال باشد ننرد یک دور که مرگ طبیعی نباش حبراین به برّد از در ليط ديموند خولس بساک بیاں گو ہری سفتہ ام ز آوم جزآ وم نسیایر ہمی که در تربیت کو برش رستیاست که با توتعلق ندارد حواس که بچسس کنی درک چنری اگر كه بإذكشتن ريده است نبك با دای خودسیکتی زمت خونش ج ادج حققت رسي شابهان

عكيم مند إللحنسر که در اتوت نهم و اوراک تیز زنقصال نيفتد بالمش فتور شنو از هن ای مرو دانش گزیب که نفس از برن نگسار نیدخولیش ازين بيثير بحثة كعنت ام كه ازخرنجب خرنزاید بهی ہماں بروہد ہر درنعتی کہ س گراندردل خود نمای قیاس بس آگه بچشم تا ل گر يقيس واب كه زيس نمنرل اروتنگ بها أ بفيروزى بخت خولت س از انجا گھنجسسنہ دارا ں داز

نیخفی این کشته بی برده ایر بحبیشه حقیقت بخر بنگرد کزاتو دگی با مجسسرد شود کرآنرا کند بمصفات نورش مراغ دگر نخست ازمن بجوی

لكروو خرو برمركسا محيط که! شدعوارض مرکب بدوی که دو صند نشا زند با بهم دگر زيم انصفت منايا ما حداگانه از خود گار د ندات ودروسسن اليمعني ولفروته سرحس مركسيا توا ل اى ليسر بورعقل قادر یکا نه محیط فرود نیکانه است آمزا وجو د بزاين برجر والأنداروتي ازینی مقصود من یی بری

که صاف خم معرفت خورده اند که چنر کیه در یا پد آنراخسرد حبد ا ساز د از هرچه باوی به و بسیطش نما پریو دات نو دش چورد یافتی مغزای گفت گوی

نيارى محس درك بينرنسيط كدامي تقيقت بدوجم كوك معتور محرود نعبت ليني مكروصمت وموصوف واعراض را ازال مریمی نقش عصن صفا بر فیلسو فال چوتا بزره روز كه اوراك جنرى مركب مركب بدائكون بردرك ينزى سيط لیں اوراک آنجے قدی مود المقل کانه توال ای عزیر اگرنسلسونی و دانشوری

تجسره ناند در وسب کی خرد چوں شود یا مرکب یکی بدل شد گر با بدی نمیکوئی یی چرں از ورفت وآمددوی ز ا دراک چیزی یگا نهکنوں خرد باز ماند چنقسس زبوں ز وحدت بحثرت خرامش نمو د که از یا بگاه خود آمدنسود گرم بگهی بازاز پرنتیت جا باوج تتجهدد پر دیون بهای بسوی کی آورد روی وسی كه بيكا نكان دا براندز يسين زبيگانه دانی حدمطلب بود که حیب زی زیان مرکب بود نا بد وگر گو نه ترتیب خوکش زخود بجسلا بندتركيب وولش پس آنگه با دای خود اکشت مِها يط زير كريب ممتازكشت مگردد د گر برمرکب محیط ننو و کررک چیز بای سیط یرا فی گرت مست عقل و تمینر کنوں پر تو روشن کنمرای غریم که نبو د حزاین زند گافی نفس زہی ہستی جاو دانی نفس كندازجهان طبيعت كزار كه از عالم طبع جويدكت ر كندعقب طنع را زودط که باشد در بگش دران مرکعی اوپ و مرورسی ا المحمدة والمالي فرود آمری ازین آز مون ازال دم كه در عالم طبع دون که ناویرلنش بر تو آرد گزند مديدي بخزديد بنهاي حيسند بمنس وحثت افزائي المروه زاي خبینی از وجستر عم جانزای

نیاری بجوش قیقت نیوشس برون ازلیت آه سرد آدر د گه از توبنفات بردرما ز دیرگ كەكارت نەازوى تىلخى كشد برد ورد ناک د طامت فرای كه در اصل خود نا خوش است ورفع بیکاربسودن در آدر و نی یفرجام یا بی پلید و کمشیف که با خدر بزعم تو آرامگاه یا ندی شکفت اندران نگ وی معانی اصلی فرا مرکت سگشت مگر باز شدحیضم بینای تو شركيب خطا و گرى را كني که بر ویگری انگنی جرم خولش بود جای بهات انسوس س كه كروآل گنه را نه وگر كسي عنال در کفت درو یا وادهٔ ہم از بہلوی آر زوبای تو سلامت برآئی و گردی ریا

ز بشنیدینها که آری بگوش بجزآ که جانب برردآ وِر د گه از بیم کارت درا تریرگ *چەچىزا زىچىنىدن كامت رمىيد* بيايا ن بمدلات ولرباى ز بو کید نیها ہم۔ بیفروغ وگر ہرچہ یا شدارس کردنی بهمه الأك ونرم وصاف وطيت فرود آ مری یون درین دامگاه بدو باز لبستی ول میروی ولت جون ازان ده مر توثثت چو شد برتوروش خطا ماي تو د لت خواست انگه کددام اللی ہنی اینوداز مدصدق مینین بهج رائی و دانشس یون وکس گنا ہی نبامند گر برکسی دریں نا خوشی باکه افت ادهٔ بود درد إی جسگرفاک تو چونوایسی که از کام ایس از دیا

كه دردو لت راشوه جاره جوى ترا دستگیری نباشد بحوی رسدتا بریزد بکام تو ز ہر بريدار رنج وتعب هم توكي بود از خطای خود آد می بود مخفلت و بهینی بای او فرا موش فرمود بنیا و نوشی زہنسیاری آمہ بدیو انگی درین د امگاه بلا اونت د سجشم دلنس دیده ا دیره کشت فروداً براز یائیسا دگی مجگیین سها د ت بنامش^مراست مكرويرة مونت إز واثنت بمثن صانی در دشن و ابناک که کو ن و فسا دش بوو بیا گزیپ بو د مای این جرم خاکی بنیاد بچشمش مثودی بلا اختلاف

ازان آرزو مای خود جاره بوی بجز بازى وخوائش وآرزوى يتورج ازنا فوت ساي يقين دال كه أنراسب المرتوكي نهرگونه نیک و برآد کمی گروجه آن 'ما خوشی إی ا و كه غا فل شداز بروايحاو خولش اڑ وسلسپ مشد جلہ فرز آبگی ازا ب دم که اینفس تدسی نها د بروجله احوال يومشيده كشت بزندان در آمرز آزادگی جهان خروتا مقامش يواست سمند سطَّاه در اكب دارد الرَّت جہاں إبديري چواجرام ماك گرساحت بره ناک زلین فرود جهان إى ياكى نهاد يو مذكب سد در كب أساما ف

ادى ۋىم ورولىدانى دىرى عالم اردائى

قرود آمری اندرین فاکنای میشرک و تبرکمیت در ساختی فیا وی وریس آرزوی دراز زلذات آن كامرا ن كني بهارم که مال تو مالی شود كرو دان را بكام آور و د پر بار نومیسید کی امیداو شدآن جله نور دصفایش نها يو أكبينه از زيك اركسادكور سلع نفيس تو بر إورفت باندی گرفتار بندگران ازیں عقبہ عسن مرکزشتن کنی توال از مبرصدق لوفيق مبت چوازگل راکن خرد ار ولت چرچاں از ش فاکٹیاک دوں اود باعث رستن د بازگشت که آسان شود بر تو د شوار یا كزومان تودقت حند سلامت كه جان راكشد درست كنوفس

توا زآرندوی خو د ای تیره رای ز مدبساطت برون تا متی بجاى نشيب از مقام فراز كە آسايىق دىنا د مانى كىنى مثالی که مصداق علت بود چو مرغسیکه ا در و بدام آور د غود افتد بدام وشود صيلاو تاری و تیرهٔ این جهال تو گشتی ازاں عالم پرزبو ز بهمه وانش ذات از یا درفت چو بندی زجور جفا بردرا ل و بی چوں سر باز گشتن کنی تخسین بها بر کیزم درست بس از چنر بای زیانکار خوش جدا مثواز ان جنیرای زبون كه از بندآنچيز إور گذشت شارم بتوأل زيال كاريا يس آل چيز کوموران در د کات بود حستن کام دارام تن

که نزد کیی با ربنو د نکو ی به بیوند کردوی نه بینی مشرور از و راحت جا د دانی بود ازا ن چیز گریز دودری بجری بهخیزی کز و عقل یا بد مسرور که سرما به ستا د ما نی بود

ا وتب الم دربيان شهوسانه والتي

مراتش تبوت ننته رای بانند مکنیند وزایل پرشومد كز وميب رسد صدمه جان ل بزو دی محرده ازالت پذیر کنداز سردردقیمسیده مرد بناریکیش روستنائی د بر نبا شدبح ترك مطلوب ولس دای جز برنفی ارا دت مپوی با يد بتدريج عادت كني يرين زاديا در ركيب آوري ورین ره بعیلت بشکل رسی نه بنيد يوحرص د بوا د شمني بهمت میان اید ت حمید لبت كه از دستخصى چنين واريي

بيرو بهدا كش از فكرورا ي بہ تن ورد ما ی که مائل شوند مگرعلیت ۳ ز مندی و ل کسی را که گرود بدل جانگیر و نی گر مداوای اینگو نه ور د ازيس وروجان را ريا كي ديد ایماناکه داروی در و بوسس دلت برجيع يدادو ترك جوى اگر قصد گفی ارا وت کهی ترک ارا دت شکیپ آوری آبه مستگی تامبنندل رسی يود مركداديرهٔ روستني يد رفع چيني وشمني چيره دف ز مرگ د دیاتش د هم آگهی برین از و مرگ آن نته در در در بری در بانکار دیدم زنگ و فراخ بر فران است در در در سال می فراز الر لات خور دن است میزین زن کن آرزوی به آمیزین زن کن آرزوی به آمیزین وخوا بش اینجها ل بود اصل آل شهوت خور دول بر که در مهلکات افکن دخولین را که در مهلکات افکن دخولین دا که در مهلکات افکن دخولین در کور کرده دا که در مهلکات افکات در مهلکات در مهلکات افکات در مهلکات در م

بدوربط تو ندرگانی اوست
بدوربط تو ندرگانی اوست
بود علکی لذت این جها ب
و بی از جمد جیستر ای زبون
زیابکار ترلذت خور دن است
طعامی جواندرست کم دررود
بین نفسس را آبش آیر بجری
بهانا که در رای کار آگها ب
بهانا که در رای کار آگها ب
بران آور دنفسس برکیش را
بران آور دنفسس برکیش را
بران آور دنفسس برکیش را
شو دنفس چون بیروآرزوی

م عرب دارگاری شنوازمن این نخته ای نخته یاب که صیاد قوصید فتراک تست بدید آنچه از کردهٔ توکش دید شوی برکنا را شکارونها س زیند مصیت شوی رستگار ا و سبخی رئی محرور میم در میم در میم در میم در میم در میم در مین کرداب خلا علم و ادراکت میم در کردار کردار کردار خوامش بهتی این جهال عمر در کردار کرد

آسانی وسود بیرون روی متودراه د شوار آسان گزار زنخل تت ی خود بر خور د نچیند بر کا مرخو د زان درشت و بی جله مخالح یا رمی بنسیسر رسادی بریں بخشہ حیز نخبتہ رس نیا بر محسنر اور بهای او بودمتني لفظ تو فسيسق واس بری رہا مالک کاه شو بجویناره بیوند دا زوی نه غیر به اقدال مطاوب گروو سکے المطلوبي طالروو بهد وقصل کزیں بختر آگہ شوی ای بیسر زبندی به آزا و گی دو کنی

نرغر بسته يتوعازم باوانتوى بوو سود تو قرب 'پر در گار سعيد" که گوی سادت برد شقى هرحوجويدنيا برزنجت نفوس انمرجو بينده يبيزنميز س ال چیز صیر شکید است س يود صميد جير که حوالسه او بدان ما وری صیبتای تزرک ز معنی نوفسیت اگاه شو كەتومسىيىت آپ چىزبايتاركەخبىر چواز طالبی نسل اربیشکی بودواجب الكاهبيو ندودسل ازا ں کرد مت زیں خبرا خبر به صبرو سكول زيس بلا توكني

كرنجشاء ننوا نسياط برركيا

نیا بی در و جز نشاط بزرگ الله با مي وسيروورواند (1)11 = 1 (1) . Eyes we with the شود د تو لازم کراری یای inside of the mass wide it winds ه ادوحرزاری سود 2 of the land of the property of War 1 615 () & Est. ور فشنه اروي قود د کي المروز إدراد والمرام ما والم يداد ويمشاخ كالوواي 3 . 5 . in (5) 62 6 . 53 یال در ایال کردو باک - 19 19 80 3 30 M. E. 2/2/2/2/3/2/3/5/5 160/1001617/25

at which is the Was to Marine sur I fold Strange landerly had 64000 By 18 1 الم الماري ا Compression 1990 97 46 6 M W 31001 3 11201 Ugh apar de il Siebel Contrary of the Water Edily bring box 10 (w/ 1/2 dil. Josh garage Mal Little Lection all will still the grante of a stand of 16012 40 11 1861

AND IN COUNTY OF COME

که از بادمه صورت آردیرون بد اندرموز تخسستیں بسیط بعسلی که وار د خرودار سد کہ باٹند از پنہا مداعالمے تهمی عالم لا تست ایمی بود یدان نورصانی ترو تا بناک رچور و پد بیها سرا شو د كەڭرددىمچىط حېسال نحرد بكرش خيفت سندنو بنبنوى گرنفس را نسبت خاص بی كشدور بغل سف بدآرزدى بیا بد قرار و سکوں و حصنور به تنهای و یکه ۴ مه مسته دد نوا فانهٔ یاک جانان بود كندستكول بأكمال المال نغمدزا لفاظاك بيصيب تقهمارريان ونهضود سابل

چه گویم ازال جوبه بی منو ن بود علم أوبرمسية وي محيط بكنب معانى كيتا رسد بود نستش کا د یا عالے يعالم كه نامش الهي بود بديس النبست خاص أغرس باك كزين مستبع داد وسخشش لود گهی گدی نوسنسزدی خود رد درینجا بهار مر دلسیلی توی كه يا علت ومبيرر أوليس بس آبگاه بی سی و بی حتیجوی دراں شاد مانی گریر سرور مراین نفس در کارگاه دو د که سرمنزل بی زبانان بود برال بی زبانان دید شرح مال كسى نشنود شكو وأل عربيب ہم ازبی زباٹان کھیج زباک

دریں مال بیجار بقس زبوں بيفتد برنج وعداب اندرول نسى كوحداً كشة أز صل خويش بباد آور د دولت میل نولیش ميم وطن چوں بيا دآييش چها در دل نا دراد آپیش دلش را گزو د*ر دحر*مان اد ميروو ب رسد دده افغال او غربیی کشد با رمحنت بسی که بروای حالت ندار وکسی کسی را که علمش کم ارت آبل بردازعمل اندكي ماصل لسی سود بیند مرآ ں دوغنو ن که کردارش از دانش پرفزون گرانا به با شدنسودای خولین که بسرایه کروارد و سود بیش سپاس منرای عطای ضرای ز با نی کدارم که آرم سجای که این نامه ازمن سیایاں رسید براگنده دانش بسامال رسید زخوا ننده اش میتم دارم همی ز احیانش میدوارم بهی كه ما را الثفقت بماردنياد روانم کنداز پس مرگ لٹا د بكويدبرس نامهون بكذره كريزدان برحت برو نثرو مراین نقش برصفی روز کار زبسنرياد مانديمي ياوكار

المراق

منعظم أوشار في المادين

ضای را حربجاآرم که این زیراک به سرایا انداز را بخیر یا ب الروس و مصنف لبيب را ننا كشرم كر الطبيع قدى فوالأسشى غبر تېذىب واخلاق موفى برنخواست ئا بىنىظم أور د كە_{خىر} شرد بر ا**نشا دا د صانش متجرد حواس خ**سه مبتودنش از معود بی خبرع و اش ربان مال فاتوام شرسور گویان و دیما جزر ایساب با الای م البشردطیب اللسان "ازی را حازگی "ازه مجستید و دری را از غش آلودگی ؛ بیرون کشید جنایش از مانی دو د ۱۱ ن مند نیا رمین است نیاگال یاکش بهار افروز صوب بهار بودند مر بعلوم ظا بری و با طنی و کمالات صوری و منوی فران و إل این محشور را فیصل افزو وند اله یا ستانی نامه است در دید لما فک سفیند اش و و نیست نهاده اند که مرا دو نا سربر تسوید الذك اذال در ماندو افتكام ب وجاوية إين كويد را يا الا محافزات فيان والزيم فاطرق الدوكراي الديا ول ادواری از داندان فزن کی بادست الابرویزی و سنون بیری مسئله بدیدم که از خاط مهر ضیا بین می سنده داز نکات خلسفیه بجشی خواندم که از صفحه دل حقیقت منزلش سهو سنده دعوی ا دب آموختنم بجنا بی حرفی است که این خواید بودنیا کا می خاکمه ندییب سابین خود این آمیجیدا ب خواید بودنیا کا مرا اوستاد است و شفقت نزای خادم خویشن شاد الهی تا که ایس مهسر و ماه در ا جلوه مخبتی سائیم عاطفتن دا از مهراین ایجه خوان دبستان انطاقش کم عاطفتن دا از مهراین ایجه خوان دبستان انطاقش کم کان بجرسه النبی د اله المعصویین علیهم السلام نزاشخر کم کان بجرسه النبی د اله المعصویین علیهم السلام نزاشخر کا کانیاه اجا بیتم للا له سلیمون الاخوان به دانیرالمتنان



قطعهٔ این خاتمهٔ طابی تا ار مضرف نف زیدانتظهم علی روس المتسرسان

بزارو دو صد بور وبشاد وينج كه سنجيدم اين داستا ن سخن نشكستم بالنسول گفتارنسنه كمسمه رموز نهسا ن سخن بتاج سكماءت بمرم بزفراخت ج*يال ليوري ورجها* ك سخن ازاں بر گرفت معنان سخن نديد مردرس عرصة بمتاز خوکت ىنباروڭشدن كىك ن سخن یلی با بدا تراکه بربازدی راغ ره کاروا ن سخن د بر مرخط ما ده سطريا ببارامستم كلستان سخن نبظاركه حيثم ببنيش ورال ازا ل تخته كزوم د كالن سخن نیا مد خربدار ٔ جنس گرال دگرکس نه ببیند نشیا ن سخن بوضعی که بینم کنوں بعدازیں با نواع نعمت بباراستم یی مذرِ احماِ سبخوا ن سخن خرد سال تالريخ نظم كتا ب ر مشهر کرد نو بوستان سمن

وطوري

رسخته طع ا ذکی و فکررساجنا مولوی معیر اخیا ا ذکی عی از تلامید ضریفیف

بهين المراجح أتم الكتاب جِوستُدطيع اين نسخ الأبواب بهایون کتابی بنظم دری بمرا بوست ان سخن يروري که ۱ سرار دانش وریافت جای مجمستكان نحسددرساي سرحكمت يوء از عمل غداك بود دانش آموز دا نشورال درال برسيطمت بودمشتل كدس نرا تتلق بود ياعمل بتهذيب فلق صن رسمول تنجلى يذبرواز ونفس دول كنتد سرمه درجتيم بنشورال كربيدار ساز ورنواب كراس رو ال مشمّر فيصل عامش بود وبسّان اخلاق اسن بود وصعصمت كم باشرجال د با ب زبان آورانست لال که گل کرواز دیاغ دانش بهار . خیشته او د سدی درزگار الله كر ريد سخن درى درى خراو جهان دارا ادرى است شبليمر اخلاق ضرب النل عزيز الوجودي عديم البدل

گرد زس تسسرخ گردد ای

نبار د بلبغتی منالش کسی

برتیغ زبان حکران سخن ازوبوستان کهن آره گشت کمالشس نیا پر گفت و شنید برحشن ترآیدلب صف حال که آیدلپ نیارو کسی ذکر سن که برلب نیارو کسی ذکر سن که برلب نیارو کسی ذکر سن که بریدار شد بوسستال دگر پریدار شد بوسستال دگر که گردوسن طبیع کال عداد

بود شهر یار جها نِ مستخن جها ل از کمالش پرآواز گشت ندیدش نیا یر بجیشسال دیر کلامش که ماند بسیر طلال مرسال طبعش چو کردم بسیر گرمن کها و کما ن کرمن فرو بر وه بودم مرخود بجب جنیں گری سالش ترآذگی دبر بفظ د گرحرن یا کن زیاد

(0)/100 2/29

ارسيدى المختاد في المادي في الروح المعنف الله

زبان دلب دهنم دگوش از فرسی از د در جهان بدع نفس کمال بو د مانظ ا مهات از فسا د بدارین از و گفته جو د و عطا که امیر بشادی دل هر لمول ا بنام خدا و ند هوسشس آفرین از و عقل فعال دانش سکال شلق ده ایس صور با مواد به رجعی او راست مجدوبقا بس از احد گویم شنای رسول جهات عدالت محسد د سود م اخلاق شدخلقت دین او سلائم على أيك المعين شدم سوى قصير الماكك وقار چەبىنى بە ازجرخ زىكارگول بود مرأت صنع بر در د کار كلينش خدا وندنتين عطات بتهديب افلاق فرخده فال ازو فيضا بازعب المجمح بدورا ں چو اولطبن گنیتی نزاد ولايت عليخان گردد قباب يو د زائر آسستان رسول عرفرات ميش لبندا فتاب ز دا نشو رال ببیت عمور بود كزوآب أتش ميكد حرب حرث جوقيس كرفتار ليلاي خويين بحكت ببحي سرونونواسته كركوم ازداب نحلت برو گلستان سوری از دراغدار

ز میشینها رس گوی سبهتت ربو د صىۋت ساست بەلگىن ا د صلوة كأك فاتم المركين شي چوں شبزنار جه میتی که از مطلع خور فزول حیے بیتی کہ از یام وقعت جدار گران بیت برخود بناز دسترا منظم جنابی لایک خصال اميري كزومف تخر موطنم عجمب مخته مغزو كرم وجوا و يود نام نامي والاجتاب بهین گو مر و د د مال سول د سيرم ج در فدمت الجناب بفر مند کی صحبت نور بود بھا ہمر بریں شنوی شکرت فتا دو برنتم من زجای خولین چ نظی باز اغ آراسته يه الفاظ نوشتر حيه نظم بحو برو گنته نظمی نظامی نظامی نظار

فهاحت بناء وللغت آب ز نصنید و ترصیمت عالیخاب الجفت رورج روان تحن سعلى سيهر جهسان سغن فزول گفته از سوری دانوری بتازی زیاں دننظم دری كهرياى والسش بسي اكتفت ز فرودسی طریبی ماک جفت فلبوري جو در دي أش ساغت ظهرای تفرش کی جا کرش فسول كالمستن تجبيا سيحرسانه مصار دانشوری که تاز سکیمی که صدرای عرشی خیال ر محقق الهيش در مكال برایت از و ابیری یا نته لصدر سای سردری یا فت حکیمی که اعمال دا فغال او الود مرات صورت مال او ز خوان كمالش منحه وله خوار که سا که بگو د د ل بسرا فتخا ر ز شاگر دلیشن منعتخر فکر سن لو در دور و تنب دصف او در کری بيا نا دى نفر گفت اربدر بیا شاعر طا دو می کا ربیشد بااز آوروستس جراع سن بها فسيسرى مرد باغ سخن ساسال طبیش لعیت مارتم بهازئره كرنا از كلامت مجمه خرد نام اواز نمر مجيد گشت يو تعلكم كهر ما رئ تفعول في و لسسدنال فولاق

عِيم ميم ميرانعيكر ووسفر ١١٨٩ برأد دلائني لطف على أير

منكى بعضارها وغرا وثريا تسريف المسترف الالماني

المرتبات المناسبة

ي والدوم النام التاليات التاليات التاليات التالية

وسعت كون ومكان عرصه بولان من طحيه عطار در قم ساحسب و لوان من يا فتم از سرنوی خاص برورا ن من مطلع و انش طلوع اخترابان من سيخ و مرشان من آيد ورشان من رسيع و ميدان من سيخ و من الكندك درصعت ميدان من سيخ و ون شكان أذكر افغان من من خول عالم و شان من خير گزار رسع و شان من خير گزار رسع و شان من خير گزار رسع و شان من خير گزار رسم و سان من درسان من درسان من درسان من درسان من درسان من

وفستر ززائی ابترسالگی، کشور دیوانگی نط کم یو این این برده محل در و بالب صرى توان كن عاده برقص أورونا قد مسترل رو سور ول أنشين سنوت مان خرين كورة مداه ين سيد سوزان س ينجد بطوفال زير ديده كرايان من طعستر بهان زنده خنام نبان زيد ناور ما الدُّ وَلَمْ سِينَ وَلَمْ اللهِ مِنْ اللهِ كربر كدائه وهسم شاها نأ فراخره واده استفاسي المان المان الم و المسال مسال من المحرود الركيرس فروجو بروالنش جو د 12° (2) 600 600 12 15.00 1 دولت ما ما تا ن ما مرسان ال دانش یونا نیان مکسیا پیانیا ل كروش كردول كام زم حرانيا ك ك مرغ ہلاوں برام باد، کلکوں بام كيست ملين ومركال صيب ديين زران مراد المراد المراد المراد المراد المراد الم of of the country for the same and de la company of the same ورود و المرود المالي المالي المالي المالي رنگ کدورت را و دا منه ول زوو د Crobbing published خطورو وعام واأره كسمرهم ويره بردن زمكال اوم طران طائر بدرآشیان ریخته بال توان or office for the delication طبع كرنتا و است كيموا قرارست Joseph Comment of the formand Wollie war in a find من تابان مندلك بالانوند War Wir Adage 11 William or of relation the training الى اين قرداد كروم نياس was that I had the

أكفت لومعنور وترك ستران من وسل ولا رائ اونسخهٔ در مان من خده ادب محن بن نبان من يربن كل ورونوكل محدان من طلست ديائي اوصح بهارا نامن وركف أل فقد ح كرف را الناس معرع برجشت سرو خرا النامن وف وخط نع محم مستبل ريا ان من كنيدة العالي الروابيراعان بنده حيدانهم في يرادمان U (165 17 - 13 - 13 - 13 23 L كوبزال ب ول عصمل عمانيس تسرزون رأكست فتح نيايان س بررقرف سيا و ل حفر يا يا ن ا كرو دوني كنشت بين جانا لهامن طيع كرفرمان رواست نيوفران مي 60 6 b 2 3 6 0 6 1 6 0 13 1 CO CHE COM SOLD OF STREET Cr (1) James (5" or 10 15 5 5" of

كى وترج آورو يروه عا لم درو دوري آن ما مردور و دل مرج زمرة بادوستان وسوعيني ورا كريجين مكذره روفق كالمنفن برد للش طبهم ازويا فتداين رأسه ولو وسي مدارم ازو وسيس جيدو in it is to say is بزعر دوكيني بال الجنيم را نظان and the second of the second o تاه ولا يستاب ولمتادفات جرؤ وارم زكل جرومهازوسيكس تفي مرا ومن ست أغروه عالم يرست أفررس مقصل إراس تفسيل ورالطرق بست شيدة فراوار لفس كه يون اثر وإست وله عادتم عما سل مراد جهان جون شرختا کال منهمة عمي بروران وعاكيادراك Signification (supple () post

رئك بهادارم صرف كلستيان من نقش وگار ازم ادره کار ارم ينيت اذينآ وگلطنت انسان من يبكره از سوز دل شعصفت متعمل وم زنتجلی و ند رنگ سحر بشکت صبح ولهن گل كندست مرغريبان من رمیت برم سخ رونق بازار فن رنت ازیں انجین ہمرد ارا ن من گربه نمار آور د داغ غرزیان من ناله زار آور و گربیر بحار آور د کاه به گردون شود نکر پریشا ن من گاه سرجيمون رو د گاه سر مامون دو^د علمے برہمرز مد فاطر ال ان من گرزتین دم زند برق بعالم زند جن و ملک را ۱۱ مام باب اما ما ن من قيصرجم ا نتشام ضروكسرى غُلام انقربرج، منرف گوہرخاں راصدف *خاه رمر رخوب سرور دورا* ن من

الصنيا ورمرح جماسيا ولاستاما علي

ازین دیروز دیرانی ته آیرجزیه ویرانی که مهمت ین کدان زندان آیمتیم زندانی اگردید درانگشت آورد مهرسلهایی زرار دخی گریتی برگ د باریم جزایشهانی که شدا میمند گردون مها با چشم حالی

ز میں درست در میں سال بیریت در ہے بود ا میں گل این خانہ رکتنگی و اما کا می زنا ہنجائے ایس غلہ بردر کے شکفت آیہ بہ اسید تمرحیوں نہ بندو دل برعاقل بہاریاع نیگش نہائد تاجہ گل کردہ ا كهيج ل زلب يرمثان مرت كارش مروسة به نانے جان جہانے طمع دار دیر ہمانے زیس باسان و در د میجا گرید درمانے لكامش في ويز دبيات راح ركان كربيكا راست اپنجا ناخن تدبير انسانے كما ينياكشي عقل فلاطونست طوفاني ازاں دور مکیشکسنن تفل گنج بینانے كدحرف ازكتابق برتثا بدفهمانساني دہان در دبی درماں کہاز ہرجارہ درانے كه ديداير مرغ راصير عقاب عقل تسانے نیایدا زسکردهان چود سگل گرار جاتے كداين الش برونسة اتحام كالأكاي ز ديراني وديرين برزه جيذان نرواني عَمَا نَ نُونَ گُردد ل مسير طبع گرد انے بمنزل سے رمد مالکت نیروی عن رانے سمندفارسان عرصه فكرسخن ران يولان كيت فلدراكر مرد بيدان كىباشددرتخلى يول كف موسى عمرن كداز الجم تبود أيس لاجر دى مقدا فتألف

یہ با بندخیال *گیے ہے اند گرفتارٹ*س عجرد كائه ردربهاي ساغر آ. بي ا ترک گھ كندوروا دے در در آل ترایش اني صفائد مهوف كموا برعام فودكا بكائے عفدہ گرا مگند بحثاب از دستے شنامے بحرریشوریش نیار دباز دی دائش بذبرند وبريثه بعد از فتكستن صورت لبتن كشود عقدهٔ نيزلگ عالم از حرد نايد حیاں از ما در انداز و که دیگر سرند مرداری مانش درتيا بولسفي ماتبيست عالم دل از درا بارتعلق مسرگران ارد رموز حكمت اجني اندكس بداناتي بیالے مرد میران عن زیں رہ گذر بگذر ازیر میان برداکار بحث بے معنی سخن بع سرفه گفتی شبه برجای گر سفتی بهیداینکه ریزدنعل دسم از بهیت نبین در آر مضار پالغزه اد بهمست مردال چرمیدان مفر فردانی مرح مست رحوال وتمقن أرال بوداست سطراح وزك

الطوائية فاندن وفادياك سوادا أقي البيال والمراثول ميداسي بمعشريان كوتربه إيجاثير تداني كر خورنيك را بحر تأميال بشاسة يروجنداكر رع فكردانا إلى والم برلوري ناكشي عارفالهما ويولوان Siddle Low Vo 5 m Les la sie & for in broke you Killing on his وليدوش لوافيد بمغانوا بيرواله رحيل والمحاجي عالى الم كنا سانه delik allak allak and it firsty or in high كرائدومس أنزيانا الانتزارات بالسالي وليل روشود كرني المثل فول عالمانية ولتن وري مال والمان 2-156 6 11 D (51) 137 6 كروخرو كالهدمة مودي والي Linday on Challengs in Walf Dear Black of

En Suntain Flater The Bob Side Souls the state of the s يدويم إلي والرائية في الأكور في الم عايدادى عرفان كال مفتكرت فيادى علوي نور ولايت أزار فيادك which is the world by the المتقل معنف كرياد والمتن المستا الثرية يوثن الأثوع كروشله الذار فيصاش Allahige Under of day land Sal Strattle Down Wygnessalle allowy how ب يا افتار كارونيوى دستالليكاري فيسك كوراش وجوش راماكود Aprilia Janger Mindelle With Langue (S. S. Mario) who will Black to Carlo Papelin بهرشکل ز دیتواری کند کارش آسانے گراین بیل کا کوچرخ زان زیبد بفرانے که با شدوات ادماجت روای بسی معلف بنی رامانشین خوسرو اقیلم عسسر فالتے برازی درووعالم کار دشوارم بآرانے رازی درووعالم کار دشوارم بآرانے زندگرعاجرے در دامن شکل کتا دستے سکے چون من سزد کے فعدیہ شیر خدارہ کنوں در حضرت شاہ ولایت التجا دارم کوای سلطان ادر گٹ لایت سردر مردا کتا یم اخن طف تو شا اعصت کہ عالم سیندیں جرم ار دی ندارم عذرج ن وائم

عجب نودزنین اناب عالم افروزت کر گردد بچوں بر بیضا دل فرآد فررانے

و بجواب قصیده عرفی تیرازی گفت

ارده اندازد به طاق آسان اوای سن
معشرانگیزد چوصور ادازهٔ کرنای سن
انتاب صبح محتشر ذرهٔ صحرای سن
رعشه در دست سرافیل فکندفوغای سن
قرتبای ریز داندر دیدهٔ بینای سن
گرد می تسکین پزره مدت صفرای سن
مخم زند ند آسان از بارمحنت بای سن
د دجهان یک نشرا ندر کام از در بای سن

صبحدم هیل سرگند فریا در عدآسائی ن حشتم با شد جوم کشکر اندوه و در د از اسب شخاله ریزم مرکز آتش بت گرزجور آسال نا لم به صبح دا دری از غیار تیره بختی با سببهرکورد ل جوهرکا فور در کامم بریز در وزگار ایموکاه نا توال ارزد بخود کوه گران ایموکاه نا توال ارزد بخود کوه گران

عرصُرُگیتی بود زندا رجاب فرسا میهن حنثمر برخول ساغ وخون عبرُ صهباي من منگ بربرمیز دوندا رقیمن خاسی من يت عالينوس بند دعار أه سووا يمن نا لذکره بیان ازیا ر بسسنیهای من بل باشدگر برده آیدول اعدای من بنى خوننابررنگ نركس شهلا ى من ذخم نفتن برننا برگو ہریکستا می من جو پرطنال *ست مهسل گو هر آباسی م*ن ئيجد مي گرنو كند رونوال د م بويا ي من چو بفرانم لود ليرعمل سنراين عقد إريز وتضا برسشبهر عنفاى من کلک من نتبان دو بدانم دسفای من در دوکیتی کم محرد د ار زس کا ای س قدردار وليلتأ القدر شب الدايمن قدسهان سمهايم عرش برما داي نالة من سارياں ناقة كيلا ى من برکی در بزمگیتی تنگ با شدهای من نقش إبند ورجيرت باي ره ياي من

شاء متروان برامت زمحبن شوان تأك سم آه ونقل وره و بزمره کا تمرسل در دم دا کردن یک عقده از بندگیا داروی در د دل پر دردمن ایزر کس ميرسدمانے ولان راسر حردر كوش إن حالتي دارم زورودل كه برحالم زورو ُدور نبود گر فردریزه دریس باغ طلب درشكست فاطريع برم كردول وإست دور نبود جای س با شدا گرصدر کمال وربوائم ح نسيم آير برون ازماغ خلد گردنم از ببروق الكال كے خم متود در بهوای قدمیا س گریدزنداز قان طبع چول کلیم اندر سخن اعجا زمن برمن گواه یار بازارجها ل راگر فر مداری مباث باب رحمت بررخم وزظلمت غمراز كشت از فقبور بهت اندار کینج تاریخ مدمبند داس عصودرا از حذب دل آرم نباك ما ندارم جای خود اندر دل ارباب جاه ميرتم بناركه اندره كذارم تاجمشير

لِتَنفو دسوت اما بت كوش في تمنواي ن

الفسطرا بمرنتا بروعدة فرداى من برمر گردول رسیدی پایی انتفنای من تختا کا شامور د ول دا نا می من إدمنت برنتا بدمت والايمن نوع^و س مجلامعنی مبت رعنا ی سن برخيرو بعدمن زيس فاكدال بهتائ می کندشیب دا م بت بت ترمای من طا کرصنون یو د در پنجه محمیدرای من کل نه بوید در بهار ان مبل شیای من چند!شي مرزه ال اي نطق سني اي مالک الک زمین و آساں مولای من اقتيكس آفناب ازمطلع غرارئ ت مسدار ماك بطونان موادث إى جروولت دراكيته ساي من ا برتنهن جرعه نوش از قطرهٔ دربای من يرحشش باشد برون زاندازه إرائ وصعناتيغ اوست شمنيرها بالرايان

بهتمتسكين وبرحيندانك براميدنفنل گر نبودسی از تعلق پای مدل دربندفکر با كمال سا دگى يونا منا ب راصد كما ب در ازای تطف معنی بر نزایم طف طبیع نوش نيفتد صحتم إمهر خان مرد مهر بروجو د مرتيره فاك منداگر ناز دييور نفس ن الروجود ونعل قرية م وُند شا بهبازطبع من الشهير فكرت فنا ند إك دالمن كرانبو وركيس رضت ال سابنداز زبان مرح كويا بازكن در ثنای حیدرصفدر نوای تازه سنج ماً ضميرم كردر وشن نيرنيضش چه دور كوه مكيس كرد ما دا كمتسب اخلامل م گربسنگ آشانش جبهه سایمانه خل^و قلام فیصنی که از نیصنان وصف مجود او^ت الك الك ولايت ما مداريل اللي هفت اقليم سخن راگر كنايم دورنسيت میٹی دارم کززماں لطف حق وقت د عا

يعضا زانتعارمنا جابدرگاه قاضي كاجا

ازسوافکس من آئینه گرو د برغب ر ر ویم از روے حروف نامه ایر شرمیار آ ل که درمیرا ل نهی آ*ل نامه دا در دوز* تن برزيدن وبرآ مينه إساب وار كثتم ورجارموج بحرعصهان بع قرار با وعملیا ن مگز د دل را چو ما رشا خدا ر الثك خول إحبثم حول بم بزرس بخار ورشب اريك فناؤم برشنت غول زار ورگذرگاه جال چن ن نبات ر گذار بنده چون نباشد شرمهار وسوگوار تا زبانش ورمن افتد چول شرر در بنبه زار ميردا يرآش گرازآ بيشم الحمار اے جال رحمت راعرم من آسینه وار گخیج ا سرارم سیردی ساختی گنجسید وار من چرامحروم گردم از در برور دگار خوار راکر دی زیز وگل د مانیدی زخار بندهٔ عاصی من و لو خواجهٔ آمرز گار

آن سيه روىم كه آبينة وِن گردم دوجار ازكدا ين لفظ نواسم عذرتقصيرا غدا نامدیعنی نامیمروا رنامنطی رمن گرفت تکس تن رزان عصیاں زائ يا ئى روت رىن ندروا دى گم كُشة يى واروك إير وبدرال مدائم ون الديوم باوك يرد اغ يول فهت كك والمضفلت بمره من مزن ومن فتنيك وست س بے زاوراہ وسزل تھھودور يالهي رحت برزار اليهاك من مرنفس دامن زند براتشس حرصم بهوا ساید ابرکوم گراز توافست د بر سرم وصف امرزيدنت منعصال وطيور منت خاکی اوده ام دروو دعیدحان یا بزر کردس بنومیدی زورگاه کریم ن كى راكس نو دى بيت راكردى لبند كارس لغزيدن وكار اونجشيدن لو د

قصب و المناسبية المالية المال

اساد جبرك اس اعتى المير المونين سرد فترابل صفا سلطاں ذورای متین بامصطفى بمراز دنس مارا امام اولين وصفش تنكفيد در وبهن حون م رابعالين جزائيكيما إزوازو باكس ندار ومركيين كجركرم را آبج بين محيطش رابين فخر خلف ارسلف كون مركا زير بحين بردر گهش ارض وسا صبح ومسارمين گه نواځه گرد ن شکن گه بنده طاحت^{کزین} أليرجانش علوه كرظامرحيا ل ماطرضين انىقات سرز د تالقات آداز ئەنتىمىين مر درهٔ چنم دیدا دی میندش حشیر دومی عنقاى قاك ننرلت كسلام دجيشين

أن خسروالم مرس الكب اكسيقين دا نا ی راز کبریا وا ما وخسستهان نبییا موسى لنيفش كام رسعيلي از دصاحب صفدر تقب خيرشكن بنيا وعت ترقين جزأنكه باصدآرزو آرو سرايان فرو دريا دني كز فين اوعان ويمرا آبرو سلطان ي شاه مجعت تحت ندان الري حامی دین مصطفی جن و بشررا مبیتوا گا ہی بل و لا و تن گه مرور مومین برك ور ديري مراحب نظر برجاك خوا بروس مَّا درُّ الفُقارِينِ إِرْ غَلَاتِ ٱلمِرْكَرِوْسِ وَبِصِمَا از بلوه توحيداد دريرتو خوركيداد واس كرسونت بهرسيهر كرست

يّنغ عد دراتْ رسپرور پاس خيرالمسلين سالا رجع اصغيا نحتح رشل دا ماكثين درشن جهت آدای او زیندوشروین نا ديره چيدم انبيا از اوليس و آخرك نا زد برو اع اردنقش غریب الطین الكردون بلاكردان ادجون كننكر عوش بري برقبصرواج وكهش برمفينتا نداسين ازبا منفتم اسال أيدسداي أفرب سا دو کونین ارمینداک مبیتال میتاسین واكن زان بندرا باشي حيرا المروكين اسے مالکطیل و تعلم ظل الہی بررسین از مال من عافل مشواز بهرال طاهري ما را طلب زين تيره ما حاوه وران شن يي مَّا برورت باحِنرتن بالشد غلام ممتر^{ني} از ذره تأتمس وقمرار نور ذاتت البيب دارم دليكن ازازل خطِ فلامي مرجين آارز ويرقرب توشد مرفن جال حزين ما لم تودانی سرستیت جه نالمبتل بی وارور توحيشهم مروائ مروروساوون

ر در احدان مامریه گرم خضب جول نتیبرنر معجزنهای انبیایم اوبیا را رینا صدر فلافت عای ادعوش بریل وا آو گومیحی کسرا مثلش مبدلک ا دلیا تصرطانش جول حرم درحيتم بنيش مخرم رەسىمىيە دىرىتىدىجولىخان ا د کترگدای درگهیش افعاً دهٔ خاک رئیش مَّا شَاعِر شِيرِي بِيانِ آرد نَنا يِنْ بِرِ إِ^لَ فرما وبس این هرزه چندحرنی اگرایسید اكنول بعرض مرعا درحضرت مشكل كشا ای خسره عالی مهم دی صاحب جو د د کرم كي اللها وارم تولينو بموش حي شنو ادصاف توب النهاا زجرا ش طف دعطا بل باحيال دا بل من ما راطلب كن أزوطن ای خمسرد دا لا گهرفرا نبرت جن وبشر وربندگان مترزل من گرهه باشم رولل شابا دل ديوانه فوبرداشتم ا ز فيأرسم مارا بهخرآن خاک در نبو و تمنا ی دگر وأجد ملي شاه اووه با استعماص لا تعد درکشور مهندوستان یک نکھنوجان جہاں ہمرقبا میرمنا ہی ہورہ است بہیت اوسین آنہم زجور آساں آیدبرسٹ دیگرا آن خطرہ قدسی سکاں پیندواللٹرکین



كه درتقر بط بها رُفنت

كال كرو اوبها رمعا في ثمين عمين أمر خبنده عني مضمون ومن ومن دار رکش دهوی زنگین دېن دېن در وصعت این حدیقهٔ نوشینکال <u>۽ ون کشت زعفرا فنمنش انبياطيز</u> بيننده راير دزول يرمحن محن بانندزله بلبلهوا شكستكن مطرلس آره وام نفاره إ باشدزين فأران فأسل خيز تعلى فيل لعل نخنها بن بن دار دورن عدول زرز يورزين چون ولران سا دور جمین آن برصفي أزفروغ مضاين ولفروز ورطوه محناك كذرخال وتزفين دار وموائع نا فرنسين فن فتن برئسة إس كدامة الرخ كمال بندد بازون كرود يارين رن آزاده رايندن نوا دردبس معی است د افزوز کرمینزوران و رۋىن كىشەرىمىع معانى گىن لىكن هنفهمنم نشارها لاستانش كومركة أنياق صدار ويمن من

ورسال گرچه آیده چرخ کهن کهن این گو نه کار نامهٔ نوطرزرا ندید گفتم زجيز إبجه ول خوش نم بر هر أ مركن محفن وكفت البن من حرفی منیا مراز دمنش حرسخن بخن فتم يقل كزيمه وأش جه وشرات لفتم زهن وج ميكوني درين سخن تكرفت بحته بزن ومحمفتا حسوسن إ برطا و يخنش ورخن كه يافت از نهرشهد شهد و زمبر البن لبن مى حبت بحيا بحد غريب لع طن وطن ورنامة ما نيافت عن حاى تويتن بهبوده اركمال سخن دم مزرض این نا مه را ابغرسخن گرنمی رسی خو درابر آتشی که بو د شعله رن مرن تااز کمین کون خن نج د ور باس شكر ببن طوطى شكر سنكر سنتكن این نخته بای نفز بزیحته دان نوان تامی توان زین نخن را کمن کمن بی کا و کا د فکر نیا بی چر مختبخ سگا د

كرمتبدل فافية بحوافضياره لماركفته

دیده دا از باغ دانش گل بدا ما ن کرده اند سطر لا از دا م زلف مشکویا ن کرده اند سرخ ایوست سیگیو پرلیشان کرده اند روش از شام مین سیج برخشان کرده اند تا فراهم نخشه لا ی شخنه دا نا ن کرده اند قاسدا از معنی نگرین گلب نان کرده اند صفعه از میشانی روشن جب بینان گر بود صغه درا ۱ فروده حضا از روا دِسطرا نوریعنی میند بدید از ظلمت اندلیشه ا نوریعنی میند بدید از ظلمت اندلیشه ا نخمه ایش در اسس اموز د با ر ماب برخرد اين مرتفن مرمض انتكث مان اردهاند نامه را گلد*نست* درست من دان کرده اند صبح خندان را زخند يدانيثمان مروه اند نامه داازح ت شهر من شکرتان کردهاز بوزيانال وابحت ثوزيا ثرال كروه اند كك معمورخن راز برفر ما ن مروه الذ تاراین *سارحقیقت ازگ حان کرد* هاند خامه را از درفت فی ارنسیان کوده اند تا بقرستن كلك ليموروبران كرده ١ ند تا زانچه مغی گرد ون زرا فشان کرده انر بايد الباب كرسامان كردسامان كروه اند تاكدشريرتلم راكرم حولان كرده ايذ وزنگاه مقرال چون اه کنان کرده ایز ديگران رازيچه حول منه نيمان کر ده ا نر آب والش ربهموست وكرسا الح دهاد برمروشا نيواك ل مهان كرده ايذ كنيخ ان ان بنائه این دستان كرده اند زره راجمسد دار مرنا بان كرده اند ای مورس نذرورگاه سلمان کروه اند

برده انداز صاحب بركت يت مناوماغ ريده رازكمين وعطراكين كمنند ازبیاض صفحه روشن سوا د این کتاب لولميان باغ دانش الحام خورسند شیو پشیوا زبانی رار واکی دا ده اند رايت محثوركشا في خامه راير د أستند يرده إيش ننمك نيج يرده ولب بود تاجها نی بیره بردار د مبتدرخطنویل خطهٔ میدانش از ویراز آیا د بو د نوكوريز مفامة والنثوران شدنامها نابهائت نغز درمروانش أكركستند بیش تا زال رابس انگنز پردرسیدان مثر نكين اين لو طرز داش اميز دا أضل كرده سرون ون جون صداع كنيدار الريخ درو دامن بے دائش ویرک روائش فت و نزل فوران منررا جرافيل ذرفت ل کے دوان ن نائی بروازدہ س برد نست جران ان كه ما شد همج امرار نها نامهٔ ارا بذکرشاه شا بال بخش کند فصيا

الخيالملاكغيات الميكري أجوم مرّ ده فضل گل آر دیجن ز ارسخن "ما زنم ازگل ترطره پیستما به سخن كه بود سرورق دفتر گفت رسخن تاكشا يم بسياسى لب أطهسا رسخن که زندحرف بوصعت کم دلبسیارسخن كديديد آيده زورونق إزارسخن بهرار إلبخن دست بايثار سخن لهيع الم فكرورمت أكده معبا رسخن كه بمدحش ورقى آيره طومار سخن معنيش آره كلكونه رخسا رسخن سبت گویا صرون گومرشهوار سخن كدازين او مكشدسا غرسرشا رسخن ورق نامه بودطلع ايد ارسخن زیگ بردست زآئمنهٔ زینی رسی كخوروا ومطمسيع رسايار منحن

كونسي كه د بر رونقِ باز ارسخن كەبرغىخىيىگى ازلىپ كەزندخندە چىڭل عبیت دستار من طره ثنا کی بزوان بنیست دستار من سے یہی کہ شیمے زریاضِ توسیق اندربن روزكدا زنخته وران يستكسى طرفه زیبارسی درنظر م طبوه منو و نوک ریزنگم صاحب و **ی**وا ان که کشو د خار ا دنا مرزر دست فشارا برست ازلنب شاه مخاطب بو زیر اسلطا ك رونن نظم خن من سرسس افز و د د کشا نا را که مرگونه سخن گرو آور د گرنی تبشنهٔ اوراک رساند بد ماغ صفحه لإخا ورخورست مدمعا في لبن صيقل فره يحي كه مرشش دا د ند رسد المتشمنين ووق طرسس

بازمر دست در محج گهر بایر سخن برداز لوالبوسان ببيده بيندار سخن كرز دل إ ز كرند عقدهٔ وشوار عن كذ توومر ومجتم إولى الابطار سخن كه ندار وسخن وصلف سرا و ارسخن . فقد داش فيهدا من صنعت بركار سخن چه زند دم بدم خنجر خونخوار سخن ربیج کارے بو دصعب تر ا زکارتن مست از إن ر وكسخن ويطلبكار عن كراين كاخ برافزاخية معيسارسخن جا ودان زيره ما سدستد كارسخن مست ايرجنن كرانما يهكه وربارسخن بركه وار دعحت اندر زر ديدا رسخن از بی زیبت نخل تمسیرد ا رسخن حِيْم بېيا كادېدويده بديدا رسخن انظريد إركب سرتا بخريد الرسخن مرد این عرص که بو د فارس صفار سخن سربيها رشداند رسرا فكاير سنحن لغن الفنارك يا مركن

يئے ایٹار کہ بڑیحتہ ورال افشا ند داشس سرفت عميب وصواب أموزد حرفها ك كج آل المد بناخن الاند لفظ ما ندنسوید ای دل روشن ما ه کے بہ ترسی سن بند زبان گردو باب بعربنيان تهي ابير زنفقان كمال أنتجى تيغ كارتمش مبدا والأرسب سهل دستوارب کارکه روسما پد نحتا برمنرسانحته ورسك كالمسيد نام شابل كد گذشتند بذكرست لبسند كتدسنجال كدرمهتي بعدم دنست كشنار إزخر دنست كه گویند د وگینی ارتشس پنگنج بخیتیش برکایی است. أسأ سخف رد إولود إدع تنخو دافت رتبحلي سبمال معنى مثل فاصلاشه بود تاهجمسسر سمست لطم از چه نهدائ كجولانگ لاف زحربینا ن مخن دا ن که زنرلانکال بهت رومند فرووس رساند باغ

کارکخت است زکوشیدن برجر فدیر و اندان می داد سخن جند حرقے کہ برصوب سخن آنگر بست م عکمت روضۂ فردوس بویر ضوا ان نفحه گیرد اگر از طب له عطا سخن من که آشم کدب وصف سخن ابختم کس نیار دکه زند لا ف مقدار سخن پیشتر تا حتے لیک رنطن می دگر دست برز د بعنا ن گیری رموارش

> ر المسيخ المنظم المستريض المسالين المستريخ المنافي المستريخ المست

که کم از شیم بیا ہے نہ بو دہمت ا مفر عنقا بہ جامی رسدا فیمت ا راہ بُرعش نیا بر بر خلوت ا دوخت ادرین دیبائے جان کوت ا بہرو در اید قارون بوداز دولتِ ا آب دانشہ زی تیز دہرشر سب ا آب حوان جوع ق می جیدار صورت ا بہ زخور شید جہاں گرد بود شہرت فیزودر ایزهٔ اتبال کن از حضرت ما داغ حرمان نه برده بیچکس از مهت ما ماجیان ور ما دست خیخب دار تد می کس از مهت ما کست و می گذات می کشت می کست کولم جوئ کرد می کست کولم جوئ که می دار خم ما ده خو د از از ل چون به نم عمرا برجا کردت می یا ده کشور می می ایر حاکروت یا ساتی می مرا برجا کردت یا ساتی می مرا برجا کردت یا ساتی می سرع ش گذارم مست مرا بر

وربت خانه أسستان م كعبه در سايدمكان من بهت این کرست وفتا د ه در کویم چەلامت كىنى كەشان مىن بېت از دل خود کجار و م سبب ر و ن کههمین گوشه د وجهان من م بسفتيمت منمركه روح قدس جول نه بالدكويم زبان رات روح خوا حبسين رالنشراد

صدتنا گوکه مم ز با ن من ات

بسی قدر ول این مبنده آرز و مندت رنیگر که برکه مبنده گوید که با خداوند است رسده تا برگ این گریش شرخدا كديندگوئي الل خرد مرا مينداست رسدون وستحوكم نراريو نرات زے عدو کہ برگ من آرز و مند بنامرادی ارباب شوق سوگندات كه طریع او مهمه آزاد و دست (ومند) بسينه دست إدب ربش خدا ونرات يكيسه ورسم وواغيكه دارمش جيدا فعم کال عدد کی دوست اسلا بك كاه بني نات نورندات

عجب كاغني شود دل گرفته ارسبنم بنگاه د ابغلط نیز رسوئ شان بحنم زچاک دامن اميديون بدر د ايم بدا بحال کے کو حیات من فوا ہر مرا وخویش د گرباره آررز ومحنسم برسباری دے کوش گردھ کوشی سخاه رهم برآن بنده كن بدن ارزان تنارسي فنايرورك كونتمار د دگرزشون اسسید و فا گیستم بطی سا ده فریا دحن دام گیدد

بهج أتح نه لومهم كشيده بإخفنه است

نتا رنش سن کر بلاخفت ا

گیردست من ای شوق وسوئے نزل کن خیسته طابع خوابند هٔ فوشا خواب ش صبابیا دَوے کن کد آ ن شه خو بی زیم هذا قت وغخوا دی که مرگ نود به عندلیب بگوئید بخت تو بید آ ر زیام و عده فراموش با بلبترخواب غربیب مرده کشی سوار درطو فا ن گر که خود لیفر رفتهٔ است کنم بیدار بحالح سنه فریا دخو دیمی نا لم بحالح سنه فریا دخو دیمی نا لم نارمقدم آن سالک طریق صواب چرابهین فبلط را ه می رو دکشتی ازیر بغفلت حراس بے توان بردن

١

من و فریا و وسخیت جانی ا ول آن سنگدل بدرد آید ماندانیم شاده فی هیست ارنی ازمن و نبیاز ازمن خواهم از ول برآ ورم فرآ د

یاروبیداد سرگرانی با گرکند تا که ترحبسمانی با یاچیه چیزاست کلیمرانی با نا زار تست ولن ترانی با نتوانم د نا نو این با چه توال کردشکل افعاد است ویگر کرمرا کاریا دل افعاد است گفت در کوی من جدانیا در ی تخفتم از دست من دل فتا داست شح سدا دیا رنتوال دا د كه درين شوه كالل افتا داست دل زکویش دیگویذ مردار کم که مرایا نے ورگ افت وست كەنگامىل فىت دىت جرغباري نبيني ارمحنون برسر طمع محف ل فنا دست ول پر وانه مرحه دا د پردن كريحوك توسيل افنا ومست كى ميرس ما د حول سراد وله

وله

منزل بدوگام است ورسیدن توانم عِلْ جِي شب بجر ومسيد ن نتوا مم جول سايئر وينسال رميدن نتوافم این ناله چه وار و که مضمیدن نتوانم بنم رخ جلآ د وسيمدن نتوا مم آ بالجيخوا بمكرمت منيدن نتو انم

المدوه ول ما ست كما يال تيذيره زان روز که افتاد سرم بر قدم دوش سمسايه زنالبدك من الدوكوير أن كشية را زم كد محبرت وم بلل باست مرس قا فله مرلحظه مدفرا د

ولسريبن استدو ديدن متواتم

بهار بومستان آ دمشس گرجان جان آفریس كه بات ديخه وان آفريش كد كويد داستان آفريسشس

چراغ دو د ما ن آ فرمیت وج دش را نبا شربه تعین بخزفهم رسائش ور دوستي لب طرن أفرنتس راه كويم

برد سراغ کاروان آفرنیش براد مبتی نیت مان آفرنیش

وله

مرج مے می شکند شیشه افلاک ابنجا وامن شعله کند بنجهٔ خاشاک ابنجا سیر می او فررنت فست راک ابنجا خرده ویش است خطا را نظر پاک ابنجا خس دخاشاک بو دشانهٔ ومواک ابنجا و وربیا نه بو دارنجم اضلاک اینجا مثانه راسیمنه خواشد مجرحاک اینجا شاکه روید به زمین نیجب مناک اینجا شمع را نیست زبا وسحری باک اینجا فله

خده برنطن زندنسسل سیحایی را چاک زدغنی به نن جامئه رعنایی را مروسا مان که د ۱۶ پ و توانا کی را نبست وجب نفرهشم نماشا کی را کو را ز سرمه نه میند زرج بینایی را شمع روش نه شدے برم زلیجا کی را رکتش یاے اواندیشگیے رو زہمے متی آن متی کدنت را د

برم عن است که از نشه بود پاک اینجا ره عن است که افون دَ مَا زخاک اینجا صیدگامیت مجست که بصد حذید دل عجم نمیت که میم چیمن ریندارند خبراز کویت بتان بازبرس لے زابر فعل در دک است که از دست خون بر محاغیرت عثق است بقید اموں

داندًا شك فشائديم مقبت ل زشوق

موز دازغم نذرود أزغم سروفر يَا د

تا زه سحرست بلب آن بت ترمائی را دا چوست دبند قبا آن بت برجائی را توکه صبراز دل و آرام ربودی تزم عرکل داغ زگلز ارجالت ای کل بے بصیرت چربرُد راه بساطن از کلم شعلهٔ آه اگر در ول دیست ندزی شکلتا زه قا داین دل شیدانی را دربیا بال نگری مردم دریانی را نه قرارے بفراقت و رسکین بوصال نسبت اسی وا بارتوند دانی فرکار

دله

اشک میتاب ن از دمدهٔ قال رزد کا روان آتش دا انده بمن زل رزد خون دل ازرگ بردا در محص ک رزد گل خورت بد محیب مه کا ل رزد ایب اگر خوش زندا زلب ساحل رزد برق موزال کدیئے خارت حال رزد

غقرمب است که از سینهٔ من ول رزد

اشره نبه محبت اگران دل ریز د با دِبر ق هم سا عقد بر دل ریز د نشتر شعله خور دشم اگراز نقت دل دل پر داغ اگر حلوه گه دوست محنی اشک در دیده که از سینه برآیر چیب اشک در دیده که از سینه برآیر چیب محبت آنچیمن کو د به خرس نکست لب فریا د به تنگ آیده اکنون قرباید

شه وي

مِفْلُ الْمُعْلِمُ الْمُلْكِينِ الْمُعِيدِ الْمُعِيدِ مِنْ مِنْ الْمَعْلِينِ أَعَارُ لَ أَرْمِي مِنْ الْمَعْلِ مُرْمِرُمُ مِنْ الْمُراكِمِ الْمُراكِمِينِ الْمُعَالِينِ مُرَثُدُ الْآدَرُ وَهُ" مُرْمِرُمُ مِنْ الْمِرِي الْمُراكِمِينِ الْمُعْلِمِينِ اللَّهِ مُرَثُدُ الْآدَرُ وَهُ"

طبوهٔ خورسشید ملبند اختری همیبت ادول شکن پُر و لا ن شاه دگدا بندهٔ احسا ن او گوهر تاج سسرنام آوری صولت اوز مره تنگاف لاس جان هلادت نمک خوان او

نْگُنْكىتى بەرخىڭ آقا ب تازگی باغ معسانی از و مېرىچى سرمەكش خاك أ و بردرا و دیدهٔ حسرت سفید المبرخورشيد كلامش ووكرو أكينة حمرت ومفش برست غنيهٔ سها به تنگفتن از و یا پیگ صدرا مارت فروو دولت ارو نقد سعاد عظم بهست وسنته الديشدرسا في كرفت حیرتیال در د م اوصا مث اُو بخمت گلزار خبال خوی اومت كانظرربت ازوسيمن

گرزگفش زنگ نبردی سحاب ناطقه را تا ره بهانی از و هِرخ یکے توس حالاک او التنظر كوت بحثين انسيد ذرّه كەمنظور كائن لو د در نظرا و بهم بشا رومست بلبل گفتار گفت تن از و تاكه براتم به سرير و جو د ديده اقبال از و سرمرلبت المئينة فكرصفا في گرفست أنسين مورت مهد وشاناو نورجهال من جهال رواوس منکه زوم سی به ککسب سخن

منتي مندورتعرب شن ارتنو گفينه ماني

سخن با جرهمسبرجان بمسراً م سخن را باشد اندرلا مکان کان سخن اوروشی بو دو حد الو د سخن سرد فقر اعجا شه اسم سخن ازمرچیگو یم برتر آ مد سخن با شدهائ عرش بیلئے دران مزل کرمکن رافنا بود سخن بالصطفیٰ دم ساز آ مد که تا نون قدم آرو درآوار که نیما بد مقبل نیخته با زے بو دخمب نه راز آبی چوگویم انچه درگفتن سیاید کلید دولت سیدار باشد نباشد مین از موج بو ائے گردست خرد دروے رسانیت زبا دوآتش واز آب وازخاک که ره نا بروه دانش را کائی که ره نا بروه دانش را کائی نوازو بر دوسنجی سا زاین را در سخن را زے بو دیکن چران بی سخن را زے بو دیکن چران بی سخن از ما ه با شد تا بها ہی سخن ر مزلیت گفتن را نشاید وگری سین اسرار باشد من مرجی زمز موج بواندیت مرد در ان ما ک مرد کل حال آن گوم باک مرد و انتیا در انا نما کے مرد کل حال آن گوم باک مرد و انتیا در انا نما کے بر تعرب من محمر در انا نما ک

دركوا زننوى بإيغت لير

شفاعت مضی رهمت بنایت زبان وگوش راگیر دیجی هر بگزار نبوت نوبها رست فلک درراه اوخوا بیده پلئے فروزان گومرورج کوامت ارم را تر د ماغی از نبیش سیامش گو مرگوسشس شنفتن شدخی خیر حرائم ساب بنام ایز دجه نام روح برور در افلیم رسالت شهریار سے غرداز کا را و شوریده سائے بها بول اختر برج شهاست دم عدی بوا دارشمیست کلاش نوبها رباغ گفت ش

صرير اندر گلوے خامر سحب سرا يرتحنة أز واستان كة ماصبح قيامت برنخسيز د زابی تا به مه زیر نگینش بدو گلتن و ماغ ما نفر ائی ول فر د وسيا ل بوز د بداغے و ماغ جان عبيرآگين زبوليش غبارش توشياك حثم حان إ غبارا زموده الماس خيرد ستم ا خاک بر سراز حلکشس کے از کفرو دین نشاختے ہار بنال بطف محوسر كثيد ن كنه طرت كلاه مودشكسته است كه فیض وست از مه تابهای سروسركروة ارباب توحيد شجاعت راحام آبداست علما فروزمب ان كراست دوروان مكساز ما ن اندرز انس مكل كان محا حنيده نمو وسي

زمضمون كمندمشس نامه بنجيبه يبزم او اگرافها نه خواف چناں خو البے خشم خصم ریز و چاکویم پایڈ ہالات بندشس ازور وشن چراغ رہنا گی زبویش غنی گرخند د بیاغے حربم ول فروغتال زرولين زمین را شکوه آسا نهب بيداني كه بارتمن ستيزد الم بإ راغ برول ازمالش الرَّسْغِش نبووك يرلو الله الله نیم ارخلق او صرت وزیر ن سحاب رثمتن اكلدبست على سرحث مدفيض اسطط بيهرعلم راآيا بنده خورستشبيد ولابت رامن بيرابها رك حراغ افروز الوان الاست زيك روئي تين دوز بكش اگر آب و تمنیش نبو دے

التعارجيرا رشوي دام

مے میناشکن در راغرم ریز الهی در د و ل در میکرم ریز بدآید خاد رسستان ازگل من حریم کعبه را روشن حب را غی بے ٹانای نے بانالہ دمیا ز حكيدن كل محذها راج شبخم م ومخانه وسنى بر برس د بد آب حیاتی سی از کامت تدائم زمرمار الزمهرة مار عنا مخم ده برست یا ریے پاک وم تستشروها كسب بكرين رگ جائم تبدول نسس مل كه درغو فائے محترب نه فيزم الب مرزخم ول تبحث الدريزه زبان لب برلب فرياد باست للب ذكر و مدل فكر وبال سوز

ندانم صبح ا زست و روز

زندبرق تحلی در ول من برافزوزی دل تابنده داغی كراست كن د في باور و سمرار وف سنگين بآب ريز د ازېم من ورثور و جنول در سربه لوئے پرروازوایم از پرتیر لىيەسو فار بوسم يول لىپ يار يونجيرت كما شدرنيب فتراك زقال سايرتيغ وسيرمن زمژگانم عکدخونا بنه و ل ين خواب كرال درويده رزم زنا في سرين مونا له خسسينر و أ ولم ولدا د هٔ بسیدا و با شد

ينتيجن ارفتوي اركاس مريد ومفتعا فاعلحها بارك

مُسرو لمك سخن تلطه منى شكن تیخ قلم رگرفت ککسخن درگرفت مغرسخن مازه کرد روی سیان غازهر كنج كبرباريافت دولت بيداريا بحته ورانِ جهان صفِقت بي زيان مان جان كال جرمان كال ظ مه عصای کلیم نا مرجون بلغ نعیم ناکرگروش فتاد هرخ نداردبیا د نا مر سنگا ري چواو نا دره کاري چواو ینامیاز و گرم ناز خامان و سرفراز م منانی کتور نقد مضاین ربود تازه بیانی از و سحرزبانی از و نتش بقارنشاند اندهٔ جاویداند حرف كمندارزند عقل ببندا فكند وروم ذكر مصاف سينج اجل بي غلاث رومفت بنخ تیز روی زمین لازمیز برمی ایوان پزم رزی سیدان رم ورصفت زورق کارلال دریکت کیئے جردت ہی شیرکندرو بہی ازه عبارات و طوندانا التاو الرحيتان الشراس وصفت سروران وادزبان آوری داده میردث گرف لكنزتح يداو بإيهُ مدوح نولين از بمدبر ذيرش ارْلىپ لْقْرْبِرِا و

طوماربهان نفنارسم ز و گرسخت برآید وگهی مز م تیرے که نشانداش دل آید این برده بے صدالسنجید

تا حرف که از وجود دم ز د منگامه هرف وصوت شدگرم نفندی که خزانهٔ اسس ول آمد برزخمه ز دن بسے برنجب عجل ساز قفنا صدابذار د ور وصف سنن سنن براند ریز ندمے وائر کاسس موتوت و قوت استند داني آنها كديد نديحته سيسسراني ديگر

اين ناى وم انه لؤاند ارو مامیت روح سرکه د اند ازتظم ومهندتا نظامش آن می نبو د گر مع نی از دیده وران درسس آرای

أبيوك رسيده رام كروند تا دست طلب رسد بحا ئی مركس بتكار خوكيش ولبت سم وازفشانده دام بخاد گردش كندآ سان بحالمش شا دا مده برکمے بکا ری داردی تو و فرو دگاری

مرغان شخن برام کر و ند ېرس بېوسس كتا د ياني گرصید الب بود وگرلست کردانچه برحسله کر دصیا د صیدی گرا و فتد بداش واندکہ ہمبسر کھے ٹیکا ری مرره گذرے فتد بر اہی

. تعضاراتها رشوی کرد مرکفت

فروزنده سعل ماه و مبر جوگلزارمیویراز آب در نگسید كوعقل تخبين نياردستكست. بآلديه فمروزي ونستريي

فرازنده كمنبد شرسيس منوداین کهن دیر تاریک ونتگ طليم بميتي زعمت بالسب ررآن وم کر بشخت فران دی ہخدمت باب نندز رین کر كي نغمه مسبخ وسجنك ارفنون یکے را کمف کلک شکین ساد که آسایش آرو مگنتی پد پیر برآ یُن بیکان کے بر درستس براندازه اش پایسخنید و حاه ازان انجن مرکے بہمسر ابرد که نا مد روستی مسس ا شباراد نیا در کل ه کیسانی و بد کے راسرار تین بافاک بیت یکے راسے عجز برآستان کے را برر یو زگی بائے دا د كي زائين منفرو جوست گردرصدت درسسر مار زمر بنيسمار باناح نبت كندمبر حيرخوا بدكه فرمان رواست راز ا دبیداد گرو د جا ن رشا إن برست آورد تاج وُكاه زند درجهان كوسس الحزارة

بزرگان درگاه إزيب و فر يكے را كمن حخب راب كون یکے رابیرتاج زرین نها د یکے رائیے دا دری برگر بد بيكي جامنه شخنكي در برسشس غرض ہر کیے را در آن بارگاہ ج خوب وجه زشت وجه صاوح درو نباره کیے گفتن از رانه ۱ و بهتیموراور نگے۔ خانی دہد يكى داكليد كثائش برست کے راکار گوٹ برآسان مليكى را بشخت شهى جائے داد مَدُرُ وَخَرِكُمْ رُدُ الْمُسْخَ زیک آب صدرنگ ریز دیرسر ستجير درساسانيان اج وسخت بالديرا وحوث كيرى كراست درآن دم که بار د باز اسل ن که با فرو فیروزی وآب و جاه رساند تر دون سرمسروري

مديم سالف

